MAVAHIB-i ILAHI ou TARIH-i MUZAFFARI



Volume de 364 Feuillets

21 Novembre 1873

تاریخ مظفر

منکه میرزا قنبر علی
این را دیده ام که کتاب است







Tawarikh Muzaffery... ou histoire du règne de Sultan Mahamoud.

لمولانا الاستاذ المحقق خلد ظلال جلاله

چشم بر هم ننهد شب همه شب همچون من
حکمه العین بکر میکند از بر نرگس

وله

دید خورشید رخ یارم از روزن بوسه بر خاک زد و گفت چراغت روشن

وله

خورشید سپهر است نبی ماه ولی اسلام محمد است و ایمان علی
گر بینی برین سخن مسطوری [illegible] بنیاد است اسماست علی

[illegible]

2

كتاب التاريخ المظفري
لمعين الدين اليزدي
بخط ...

N: 94.

لملك شيخ بهادر ولا شيخ محمود

ما استكتبه الفقير الى عفو ربه الاحد
عبد الرحمن بن علي بن مؤيد الرومي
الاماسي بلغ سيراز صنف عن
الاعواز وحف بالاعزاز
في جمادى الاولى سنة ثمان وثمانين وثمانمائة

همان منزلست این بیابان دور که گم شد درو لشکر سلم و تور
همان منزلست این جهان خراب که دیدست ایوان افراسیاب
نه تنها شد ایوان و قصرش بباد که کس دخمه اش هم ندارد بیاد

حمد و ثنایی که اشعهٔ لمعانش چون بارقهٔ نور از چهرهٔ حور تابان باشد
و قطرات زلالش چون رشحات سلسبیل بر وجنات ریاحین خلد روان
کردد و شکر و سپاسی که نفحات مجمر نکهتش آتش در دل لالهٔ سیراب
اندازد و شمهٔ از روایح نسیمش خون در جکر نافهٔ تتار مشکناب
کرداند تحفهٔ بارکاه پادشاهی که بسابغهٔ کلمهٔ نصرت اعلام دین قویم را
پیکر ظفر بخشید و بتعوید تایید بازوی کامکار مبارزان میدان
جهاد و شجاعان مضمار جلال را تقویت داد مالک الملکی که پیل صف
شکن اعادی بزفهٔ منقار مرغی ضعیف ترکیب مقهور کردانید و پشهٔ ذره
مثال را قوت استیلا مملکت حیات دشمنان ارزانی داشت شعر
نفذت مشیته و جل جلاله   وعلا من الاضداد والنظراء
ثنایی که پرده کشایی از چهرهٔ مخدرات غیب بدست الهام اسنان کرد

درغ

3

و رفع حجاب کبریا با دراک دیدهٔ دوربین نزدیکان میسر گردانید
معبودی که آوازهٔ قدرتش ندای عظمت چنان در داد که صخرهٔ
صما از استماع آن زبان تسبیح بگشاد و داعی یگانگیش اذان
پرستش چنان اقامت کرد که قامت نهال روی سوی سجود آورد
سوسن آزاد بدعوی بندگیش رطب اللسان است و چشم نرگس
در بدایع فطرتش سراسیمه و حیران **شعر**

ففی کل شیء له آیة　　تدل علی انه واحد

حکیمی که جرعهٔ زهر قاتل را با شربت تریاک نافع در کاسهٔ دهر
افعی بهم آمیخته و نیش جان گزای با نوش روح افزای در حقهٔ وجود
زنبور تعبیه فرمود درخشنده گوهر سعادت را با شبه تاریک
شقاوت در رشتهٔ باریک تکلیف کشید **لیهلک من هلک
عن بینة و یحیی من حی عن بینة** و صراط مستقیم هدایت با جادهٔ
عمیای ضلالت مقارن گردانید **لئلا یکون للناس علی الله حجة** و از
لمعات آیات هزار شمع ظهور بدست هر ذرهٔ داد و از کمال صفات
محجب کبریا پیش حقیقت ذات فرو بست تا صورة بی مثال
وحدانیتش بر مرآت هر خاطری انطباع نیابد و معنی بی غایت
فردانیتش از جام جهان نمای انبیا محجوب ماند **هو الاول و الآخر**

تأمل فی نبات الارض وانظر　الی آثار ما صنع الملیک
عیون من لجین ناظرات　باحداق هی الذهب السبیک
علی قضب الزبرجد شاهدات　بان الله لیس له شریک

والظاهر والباطن وهو بکل شیء علیم اللهم صل علی محمد خیر خلقه و
آله اجمعین الطیبین الطاهرین

بیت

باره بسی رفت و ضمیرش نیافت — دیده بسی جست و نظرش نیافت
عقل در آمد که طلب کردمش — ترک ادب بود ادب کردمش

در مهب نسیم لطفش ملأ قدسی درس تعلیم از آدم خاکی گرفتند
و در مورد سموم قهرش ابلیس مطرود غبار نسیان بر آینهٔ ضمیر او
نشاند جایی که باد بی نیازی می وزید فرزندی نوح معبد بنا بود و
جایی که باران رحمت بارید زوجیت فرعون زبان نداشت حفظ
او چون تربیت می کرد شکم ماهی را مهد آسایش یونس کردانید و
قدرتش چون انتقام می کشید باطن درختی زندان هلاک زکریا کرد

بیت

آنکه نیل مادری بر چهرهٔ مریم کشید — حفظ او بی آنکه زایل شد جمال حرمی
آنکه خارا زدها دندان عقرب نیش را — تیغ جنگی داد تن را اطراف کل برگ طری

در نصرت دوستان صبا را فوج حبش عرم بخشید و در نقمت دشمنان
سیل العرم خراب کرد روی زمین را بدعای نوح دریا متواج و غمره
دریا را برای موسی سبیل فجاج کرد انبند خانهٔ تقدیرش نقشی بر آب زد
پیکر انسانی قرار گرفت و نقاش فطرتش رنگی نجاک داد و زبیع نی
نقش گرفت

بیت

العرم لشکر بسیار
العرم الفعو من قولهم
العرم من السیل
وتعوا العرم
العرم بالمهد اللام الصعب السدید
ومنه سیل العرم

قطرهٔ نطفه که از صلب سحابی چکد   در کف نرگسش لؤلؤ مرجان گردد
پارهٔ خون که در افتد ز سر سینهٔ کوه   از شعاع کرمش لعل بدخشان گردد

مناجات الهی ما مشتی خاک صفات پاکت را چگونه توانیم دانست ما عرفناک حق معرفتک و از ما قطرهٔ آب در معرض دریا پرستش چه شایستگی آید ما عبدناک حق عبادتک اگر حلهٔ کرامت از خزانهٔ اعطی کل شیء خلقه یافته ایم بطراز ثم هدی مشرف گردان و اگر فطرت سلیم است از صنایع فطرة الله التی فطر الناس علیها می دانیم بتشریف والعاقبة للتقوی مزین دار آنس عجینی را که در بدن خاکی ما ترکیب فرموده بزلال صبر جمیل ساکن گردان و استرادهٔ نعمتی که در نهاد دواعی ما نهاده توفیق شکر جزیل ذریعهٔ آن مطلوب فرمای بیت

نخستم صبوری ده آنگاه رنج   بشکرم رسان اوّل آخر بگنج
باوّل سخن داده ایم دستگاه   بآخر قدم نیز بنمای راه

ذرات عقول ما در هوای خورشید معرفت سرگردان مانده بجاذبهٔ انسی بخانهٔ مراد رسان و دیدهٔ کوتاه بین ما استشراف حقایق اشیا آرزو کرده بانوار قدسیه فریادرسی فرمای بیت

چارهٔ ما ساز که بی یاوریم   گر تو برانی بکه روی آوریم

از پی نسبت این همه امیدویم   هم تو ببخشای و ببخش ای کریم

نعت هر تحفهٔ از تحیات مبارکات و تحیهٔ صلوات طیبات
که محل تنافس تخت نشینان سبع ارایک و مورد تجاذب کروبیان ملایکه
بود نسیم ریاض فردوس از شمامهٔ معطر آن غالیه سایی و باد روح
افزای بهشت از طیب روایح آن عطرآمیزی گذیرد وفق مبعا
ان الله وملائکته یصلون علی النبی نثار روضهٔ منوره و ضریح مقدس
خواجهٔ کاینات و خلاصهٔ موجودات علیه افضل الصلوات **بیت**

محمد کافرینش هست خاکش   هزاران آفرین بر جان پاکش

در سایر اوقات و ازمان و عامهٔ ادوار و احیان ارزانی فرمای
آن مبارک قدمی که بیامن انوار هدایتش دیجور غوایت منقشع گشت
و از دلالت رسالتش جادهٔ ضلالت بطریق مستقیم مبدل گشت
و از یمن کمالات ذاتش طغرای الیوم اکملت لکم دینکم
بر منشور دین قویم کشیدند و از ماثر سعی مشکورش رقم و رضیت
لکم الاسلام دینا بر صفحهٔ ملت زهرا نهاد سابقهٔ رحمت الهی
که هر معجزی را زمانی مقرر و هر مهلتی را مدتی مقرر کرد این چون
نوبت نبوت بذات مقدس او که سرور آفرینش و نور دیدهٔ
اهل بینش است رسید آفتاب معجزهٔ او را بر چهرهٔ هر زمانی تابنده

[illegible]

[illegible]

وآثار

وآثار ملت او بر روی هر مکانی پاینده داشت معجزات باهره اورا
تا دامن آخر الزمان بطراز بقا مطرز و شعار شریعت زاهره‌اش
تا نفخ صور بسمت ظهور موسوم گردانید قرآن قدیم بتبیینهٔ صدق
او را تا ابد ندای فأتوا بسورة من مثله می‌زند و محوی
لیظهره علی الدین کله قواعد ملت او را تا قیام قیامت استحکام
می‌دهد بیت

ای کرده خاک پای تو با عرش همسری
ختم است بر کمال تو ختم پیمبری
در مظهر ظهور نکرد از علو قدر
با آفتاب سایهٔ شخصت برابری

طراز قدری که در لباس شب لاتحت
از سیا مینای تا رتبت معراج اوست و بارقهٔ نوری که در عارض روز
تابان مانده بمبارکی طلعت شب افروز او و برق آتش پای گوری
دشمنان دین را از براق تیزگامش سرعت سیر آموخت و ابر باد پیمای
سیرابی روند کان راه یقین را از دریای معجز بنان باران رحمت بارید شعر

شمس لبطحا مكة مطلع
فالسقي ثم الرعي للمبطاء
يستشفعون الى الغمام بوجهه
فيفيض واديهم من الانداء
ودليل ما احكيه مدحة عمه
فيه وليس تناوح كشائي

ماه برید که تیزگام میدان افلاکست خواست تا بساحت
جلالش رسد ندای لم تکونوا بالغیه الا بشق الانفس بگوش هوش شنید

و عطارد که منشی دیوان آسمان است تا غلامی انامل لا یخطه بمنیک
بجان خرید بعزت تحریر رسید محتسب دین قویمش زهره رامشگر را
برکاو نشانده گرد جهان میگرداند و امر معجز قاهرش آفتاب
هرجایی را معجر چادر روی کشیده از چشم نامحرم می پوشاند
مریخ تیغ انتقام از نیام بر آورده تا سرها از سرکشان دین قویمش
ببرد باید و مشتری دست دعا بامتداد برگشوده تا قدم راه روان
راه او استوار ماند کیوان پاسبانی قصر جلالش مباهات می نماید
و سپهر با کحال خاک پایش روشنی دیده اقبال میجوید بیت

ای چرخ کبود ژنده دلقی   در گردن پیر خانقاهت
مه طاس گردن سمندت   شب طره پرچم سیاهت

آن پادشاهی که چتر سر مبارکش ابر مشکین میداشت و پایه
رفعتش بر دوش سدرة المنتهی استوار آمد زینت تاج
مباهاتش از گوهر لولاک و ظرف کمر مبارکش از جوهر روحی فداک
سواد سایه همایونش سرمه چشم خورشید و غبار موکب میمونش
اکسیر سعادت جاوید ماه طلعت منیرش چون از مطلع بدر بر آمد
آفتاب عمر عدو در حفره چاه فرو رفت و خورشید غره غرایش
چون از مشرق نبوت طالع گشت درست مغربی بدر را تیغ

اعجاز دو نیم کرد آلهی ناطقهٔ مدح گستر ما را قوت تایید ببخش
که تا مناقب جلیل خلیلت را بستاید و زبان مدح چیرای ما را
موهبت توفیق کرامت کن که ثنای حبیبت را بواجبی سراید بیت
وگرنه ما گدا مسکین خاک پا ئیم کزان میمون ورق حرفی تراشیم
برروی زبان بیهده گوی ما قطرات آب اناتی فرو گذار تا جناب
مقدس او را در ورد فرستیم و خلوت خانهٔ خاطر ما را از لغفاء دور
باطل پاک گردان تا خیال او را جای دهیم اللهم صل علیه صلوة
یحاکی خلایق الغرّ و یضاهی شمایله الزّهر کلما ذکره الذاکرون
وکلما سهی عن ذکره الغافلون و علی آله الاخیار واصحابه الابرار
من المهاجرین و الانصار ارکان بنیان الشریعة الشریفة و قواعد
مبانی الملة الحنیفة ادلاء الامة فی مهالک الغمة و مصابیح الهدی
فی حنادس الدجی شعر
اصحابه الاخیار اعلام الهدی
شبه الانامل کاشف الغماء
علیهم سلام الله ما تاح طایر
و ما لاح للساری فی الظلم القمر
الحمد لله رب العالمین اما بعد
یقول الفقیر الی الله الغنی معین الیزدی تاب الله علیه توبة نصوحا
و افاض علی ساحة حاله من مراحمه فتوحا یقتضی واجعل لی
لسان صدق فی الآخرین همواره ناظمان درر بلاغت صحایف

در ذکر سبب تدوین تاریخ و دیوان

ادوار را بمیامن آثار ابرار مزین گردانید و ناثران زمره براعت
صنایع ظ صحایف زمانرا با نوار ذکر ایشان جلا داده و دیباچه
هر قرنی را بذکر جمیل صاحب قرانی مشرف گردانیده و عنوان
هر دوری را بتقید مناقب ذو شوکتی زیب و زینت داده
و گوش و گردن ایام را بجواهر مآثر خسروان رفیع مقدار
آراسته اند و معاطف و اذیال شهور و اعوام را بزواهر
مفاخر پادشاهان کامکار مطرز گردانید و بهر وقت استادان
که گوی فصاحت در خم چوگان مکنت ایشان بود در مضمار مکارم
دلایل و اعلام نصب کرده اند و طریق معانی را آثار و علامت
ظاهر گردانید ذکر آنان که در کتب نیکنامی کوشیده بجور جام
مجالس ساخته و حکایت گروهی که از اخلاق حمیده عاطل بوده
نسخه و غیره نظام گردانید بدایات حال صاحب دولتان را
با نهایات در رشته انتظام کشیده اند و طلایع کار اخیار را
با خواتیم جمع کرده تا طوطیان حسن اعمال از شکرستان شکر ایشان
قوت ساخته اند و عنادل ذکر جمیل سرایندن بنغمه ستایش کرده اند
المرء یفنی و یبقی ذکره ابدا   بالشر شر و بالمعروف معروف
فاجهد لتکسب مجدا باقیا ابدا   فالمرء بالفعل بعد الموت موصوف

ان آثار

ان آثارنا تدل علینا و بی کان سودی که از عمر اندک مایه بر توان
بست تخلید نیک نامی است و لمعهٔ که از حیات نور بغر عیبت
اقتباس توان کرد پرتو ذکر باقی مآثر خلفا بمساعی مشکور منتظم
انتظام پذیرفته و مفاخر سلف بیان کامل تمام گشته از رباع
سلطنت محمود جز نتایج خامهٔ عتبی اثری باقی نمانده و از
قصر رفعت آل بویه جز نتایج کلک صابی خبری نمی دهد بیت

آن خسروان که نام نکو کسب کرده اند — رفتند و یادگار ازیشان جز آن نماند
ایشان نهان شدند درین تیره خاکدان — لیکن شعار کردهٔ ایشان نهان نماند

اثبات فواید تاریخ

وبی شبهه در ذکر سیر تواریخ فواید بسیار است و در ثبت مثالب
و مناقب عواید بی شمار اول آنکه اگر سیرت حزم و کاردانی جهان
داری مذکور گردد و حکایت تیقظ و هوشیاری کامکاری
در قید کتابت آید و لا محاله صنوف و سنکامی که بدین منقبه
متزین گشته باشد در عقب آن یاد کنند و انواع کامرانی
که نتیجهٔ آن خصلت شریف بوده باشد بعد از آن یاد آرند
و حسن عاقبت او را که باشارت تدبیر صواب یافته بیان کنند
و سرانجام نیک که بواسطهٔ استعمال حزم ادراک کرده روشن گردانند

مرتبه منیفه

خردمند دولت یار بدان تاسی کند و نیک بخت کامکار بآن اقتدا
نماید و بر مصداق اولئک الذین هدی الله فبهدیهم اقتده کاری
پیش گیرد که بحسن خاتمت مودی گردد و شغلی پیش نهاد ضمیر سازد
که بخیر و سعادت سرایت کند بیت

فریدون فرخ فرشته نبود — ز مشک و ز عنبر سرشته نبود
بداد و دهش یافت آن نیکوئی — تو داد و دهش کن فریدون توئی

ثانی آنکه اگر بسیرت غافلی گزارش پذیرد و صفات سیئت
تدبیری ثبت گردد لاجرم وخامت عاقبت که بدان متعلق
بود با دارسد و سوء خاتمت که بدان منوط گردد در عبارت آید
بحکم فاعتبروا یا اولی الابصار متذکر و هوشیار را از آن
اتعاظ باید جست و متادب آموزگار را از آن اعتبار گیرد و حیل بینهم
و بین ما یشتهون کما فعل باشیاعهم من قبل متذکر گردد و قول الله تعالی
خواتیم اعمالنا بالحسنی ثالث آنکه چون اهل خبرت از مطالعه
اخبار انتباه یابند و ارباب کیاست از مشاهده آثار پند
پذیر گردند از نتایج امداد اقبال و زیادت فرحان نشوند
و از نوائب آثار ادبار بغایت غمگین و اندوهگین نمانند و اگر شادی
پیش آید چون از امثال آن بر گذشتگان اثری نه بینند

تا مضمون

دعای

نمایند

رعنایی بخود راه ندهند و اگر غمی گرد خاطر برآید چون از نظار
آن برا اسلاف نعیه بنا بند دشواری بکار خویش نبارند بیت
به نیک و بد بسر آید جهان مهان بهتر که زندگانی با طبع شادمانه کنند
رابع آنکه از غرایب انقلابات بقدرهٔ قاهرهٔ مالک الملک
جل جلاله استدلال کنند و از عجایب تحویلات بوحدانیت
خالق بیچون علم تواله زیادت تیقن حاصل کنند و از اختلاف
امور بمعرفت مقلب القلوب فایز شوند و از تصاریف ایام
نهایت کمال ایزد تعالی تعرف نمایند و شکی نیست که بتحقیق
این معانی در هر زمانی که مشتمل بر غرایب حالات بود زیادت
وضوح پذیرد و استکمال این مقاصد در هر دوری که محتوی
بر عجایب آثار باشد بیشتر میسر شود و بیقین چون دریای فتنه پرشور بد
و عواصف حادثه در حرکت آید صاحب تمکینی که کشتی قرار
از گرداب تزلزل نگاه دارد و جهانداری که حدود ممالک را
از ترکتاز نوایب صیانت کند کرشمه از مناقب او اسوه
لیلا خلاف از ضروب منقبت بیان شندی از مفاخر او قدوه
للا عقاب از فیض واجبات بود مدح و بحمدالله تعالی
و کمال الطافه چون بندگی حضرت پادشاه جهان سلطان تاج بخش

نمایند ظ

کامران طراز کسوت جهانبانی مشیّد مراسم مسلمانی اسکندر کیوان
حشم و کین جمشید مشتری مهر و تمکین بهرام مریخ حمله و آهنگ دارا خورشید
غلام فیروز جنگ خسرو ناهید بزم فریدون عطارد حزم و عزم
بیت سلیمان ماه رایت و علم یوسف ستان خدم و حشم
بلند همت بسیار دان اندک سال   جهان گشای ممالک ستان گیتی دار
ظل الله فی الارضین جلال الحق والدین اعتضاد شرع سید
المرسلین عضد امیر المومنین شاه شجاع بن السلطان الاعظم المطاع
البحر الخضم الواجب الاتباع صاحب قران الملک والدین سالک مناهج
الحق المستبین ناصب رایات النصفه بعد اندراسها مظهر
آیات العداله عقیب انطماسها مجدد مراسم الشریعة الغرّاء موطد
معالم الملة الزهراء ابنة القدیمین مرتبة المجتهد فی اعلاء کلمة
مبارز الدنیا والدین مبین مآثر الشرع المبین ناصر امیر المومنین
محیی الدولة العباسیة موطد الخلافة المعتضدیه موعود الآ
السابغه مفیض النعم السابغه صاحب الدولة الثانی منبع الامال
والامانی الواثق بالملک الغفور الملک الصابر الشکور محمد بن
المظفر بن المنصور خلد الله ملکهما و سلطانهما و اوضح علی العالمین
برهانهما در سپهر پادشاهی آفتابیست درخشنده و در اوج رفعت

مشید

دم فرانی

9

و سرفرازی خورشید پاینده آسمان قدرش چون قدر آسمان
برون از ادراک اوهام و سپهر سریرش چون سریر سپهر متجاوز
از مدارک افهام برق حسامش چون حسام برق آتش آهنگ
و غمام انعامش چون انعام عام غمام بی درنگ شعر

نطق العداة بفضله لظهوره ... کرها وقد حرصوا علی اخفائه
لما تزاید فی العلو تواضعا ... لله زاد الله فی اعلائه
ان حل حل الجود فی افنائه ... او سار سار النصر تحت لوائه
بعساکر من جنده وعساکر ... من بأسه وعساکر من رائه

قسمت

تا قامت سرو شمائلش با جویبار سلطنت بالا کشیده دولتیاران
روزگار چون گیا از جرعهٔ افضالش سیراب می‌گردند
و تا گلبن دولت ابدپیوندش بتبسم کامرانی شکفته تاجداران
دهر چون بلبل فریفتهٔ آن خلق مشک‌بوی گشته آفتاب سلطنت
پایدارش تا از افق سروری شارق گشته فتح و نصرت چون
سایه دست در دامن موکب میمون زده و ماهچهٔ چتر آسمان سایش
تا از مطلع کامرانی برآمده دولت و اقبال چون هاله محیط مخیم همایون گشته

تضحک الی الابطال و هو یروعهم ... وللسیف حد حین یسطو ورونق
حیاة و موت واحد منهما ... کذلک غیر الماء یروی و یغرق

بارقهٔ تیغ تیزش را بازان انعام لازم و خندهٔ حسامش را گریهٔ اعدا
مقارن رضای خاطر منیرش قاید خیل آمال و سخط رای منیرش مستلزم
وفود آجال لطفش مجاهز تجار جنون و عنفش منتخب حدود ممات
مشاطهٔ رایش وضیع لیان امانی و مضادات جانبش هم عنان
تهاب زندگانی

بیت

زهی مبادی خشمت تو منقطع آمال
زهی مجاری کلک تو منبع احسان
زهی وفاق تو دروازهٔ جنان ابد
زهی خلاف تو دندانهٔ کلید فنا

زذات بی همالش واحد الایام
کف گهربارش ثانی الغمام دانی منبرش ثالث النیرین و پایهٔ قدرش بر
کاهل فرقدین بسط جاه عریضش منتها و دراز جهان سوی ارکان و
تیغ نوبت دولتش فراز طارم کیوان میدان بیکران عرصش بیرون
از عرصهٔ مسدس خاک و کنگرهٔ قصر جلالتش محاذی صرح مقرنس
افلاک ایوانش نامی سبع طرایق و تیغ جهانگشایش مؤید
بتسبع آیات حقایق

بیت

ای نگار خاطرت را هفت اختر در پناه
وی علو همتت را نه فلک در اهتمام

از عدالت پر تنه که ملک سلیمان تا
تا ز آموری نخواهد دزدی نشنی آبخنه دولت به آه مظلومی یا رب
خوانده مبتدا انک عن قریب یا لغت خاطر همایونش حزن باغ
ضمیر را دست تقارن کری مجهول ترسد و تغیر از کاه ربای را

اول الرحمن

لطف بکرم چاره بیچاره کند
عدالت ستم از زمانه آواره کند

ثم

باراًی تو بودن نباشد **بیت** در موسم عدل تو صبا را نبود
آن یاره که پیراهن گل پاره کند

سخاوت

از سخاوت در مقامی که خامه از وصف شمه ازان سرسبز و شاداب گردد و اندیشه از بیان نکته ازان بدریای بی کران غرق شود و فیض غمام رشحه از بحر انعام عام اوست و لجه عمان قطره از دریای احسان او چه گفتنم **بیت**

در آبر اگر ز دست تو یک خاصیت نهند
دست تهی برون ندهد هرگز از حباب ۞ عقد مروارید یابد قطره باران اگر
از کف دریا نوالش بخشش آموزد سحاب

شجاعت

از فرط شجاعت و کمال حمایت از نام بهرام ننگ دارد و از حدیث اسفندیار عار دارد صدمه فهرش دم صبح در سینه شام شکند و از نهیب تیغش خنجر آفتاب در نیام ظلام پنهان گردد **بیت**

بزرم اندرون زهر تریاک سوز
ببزم اندرون ماه گیتی فروز
نماینده شب بروز سفید
گشاینده گنج پیش امید
برآرنده باد از آورد گاه
فشاننده خون از ابر سیاه

ظفر

حق سبحانه و تعالی کلید نصرت و فتح در چنین سرپنجه نهاده و چنین بازوی کامکار را محل نقوش تایید گردانیده بهر جای که روی رایت ظفر پیکر بدان آورد مبسم آن ثغر بامداد فتح قریب خندان شد و بهر طرف که باد حمله برانگیخت

مشام ایام از نسیم فیروزی معطر گشت **بیت**

با عزم تو کاسمان بگردش نرسد   جز فتح و ظفر کرا رسد همراهی

و از نصاب دانشوری و براعت و کمال فضل گستری و بلاغت
حایز قصبات غایات و جامع بدایات و نهایات صحیفهٔ
خاطر شریفش محل نقوش حقایق و لوح ضمیر منیرش مهبط
انوار دقایق دریای طبع گوهر افشانش مخزن اسرار الهی
و ذهن وقاد دقیقه‌دانش مورد لطایف نامتناهی **بیت**

ز درک غایت علمش عقول مدرکه قاصر   ز کنه آیت نعتش نفوس ناطقه مضطر

نحاریر علما در بساط عالیش التقاط جواهر فواید را نثر نموده
و صنادید فضلا در پایهٔ سریر جهان پناهش استفادهٔ نکات
عواید را گوش هوش گشاده **بیت**

معضلات علما را ز پی قوت دین   دست فکرش بسر انگشت ذکا عقده‌گشای

و اگر نه آن بودی که از اطناب گرد ملالت بحاشیهٔ ضمیر منیرش
راه یابد و از تطویل لوح خاطر شریفش زنگ سآمت پذیرد
در بیان شمه‌ای از مکارم اخلاق پادشاهانه علی الاجمال خوض
کردی و در شرح شمه از محاسن صفات شروع رفتی حالی از بحری
قطرهٔ و از آفتابی ذرهٔ در کتاب اساس السلطنه گزارش پذیرفته

و در اثنای این همایون نامه از هزار یکی و از بسیار اندکی
مفصّل خواهد گشت استطلاع بران حواله بدان موضع است
فی الجمله **بیت** بعهد خلق کریم تو می شود معلوم
که چیست معنی لفظ مکارم الاخلاق بنا بر مقدمات سابق بر ذمت
همت فضلای جهان واجبست که در بیان مواقف مقدس این
خانه وادهٔ جهان پناه بقدر مستطاع بتقدیم رسانند و در ضبط
جمل و تفاصیل ایام و اوقات همایون غایت اجتهاد مفروغ
کرده اند و من بنده که از مبادی ایام صبی سالها یومنا ذرّه بذا
مثال خاک برداشتهٔ آفتاب عنایت و عاطفت حضرت سلطنة
پناه بوده ام و مانند شاخ ضعیف بنیه نبات پروردهٔ ابر
احسان بی پایان این پادشاه گشته مدّتیست تا این اندیشه
همخوابهٔ ضمیر داشت که جزایل نعمت آن حضرت که رقاب شکر
از طوق منّت آن عاجز است و صحایف سپاس دایمی لهذ
ذکر شمهٔ از آن قاصر بمقابلهٔ خدمتی تلقی نمایم تا بمیامن ذکر بعضی
از مواقف مقدّس **بیت**

نشاط اندر آرد بخوانندگان — مفرّح رساند بدانندگان
فسرده دلان را در آرد بکار — غم آلودگان را شود غمگسار

و هر چند بحکم جلّ عمرٌو عن الطوق می دانستم که محاسن ذات
همایون از شرح و بسط مستغنی است و مکارم حضرت علیا
از وصف و بیان بی نیاز و حقیقت آنکه صحیفهٔ مفاخر ذاتی
که بحکم تعرف فی وجوههم نضرة النعیم انوار مجد در جبین
همایون او لایح و بمحوی سیماهم فی وجوههم اسرار بزرگی
بر اساریر میمونش ساطع باشد ما را چه احتیاج اما بحکم
شکر المنعم واجب پیوسته بحوالی این مطلوب طواف میکردم
که اگر از مآثر سعی این سخن بندی از مواقف مقدسه مسطور گردد
و بعضی از مکارم و معالی مذکور ماند تمکین که ادای شمه از
شکر واجب نقصی توانم نمود و دقیقه از مواجب حق گزاری
اقامت توانم نمود بیت

سخن بمدح تو آراستن غرض اینست
که سود اهل هنر رونقی بود ما را
دگرنه منقبت آفتاب معلوم است
چه حاجتست بمشاطه روی زیبا را

در سنهٔ سبع و خمسین و سبعمایه
که در ظل رایات نصرت آیات حضرت سلطنت پناه بظاهر
اصفهان نزول اتفاق افتاد و باشارت دولت پایدار بشرف بساط
بوس حضرت خلافت پناه خلد الله ملکه مستسعد شد بر سبیل امتحان
فصلی در قلم آورده روزی که از مساعدت دولت و اقبال ظاهر

عالی مجمع البحرین شد و از موافقت بخت بلند دران خطهٔ بهشت آیین
قران سعدین دست داد خورشید سپهر خلافت با ماه آسمان سلطنت
قران کرد و آفتاب اوج جهانداری با بدر منیر برج کامکاری
مقارن افتاد سرو بوستان پادشاهی در چمن خلافت بالا کشید
و سایهٔ چتر خلافت با سایهٔ همای سلطنت ملاقی گشت خرد گفت
فذلک یوم مجموع له الناس و ذلک یوم مشهود بیت
فلک تاریخ دولت زین همایون عهد میگیرد که در برج شرف خورشید را با ماه قران آمد
و فیضت اگر آن سطور را بنظر اکسیر خاصیت عرض خواهی کرد بنا بر
متابعت آن الهام دران مجمع خاص آن فصل معروض افتاد و از مطالع
عاطفت حضرتین امداد تربیت و عنایت متعاقب گشت و از
فیض تحسین و احسان دامن امید پر لؤلؤ شاهوار شد اشارت مطاع
حضرت خلافت پناه در هر مجلس باتمام این کتاب صادر می شد و در هر
وقت ذکر جزالت لفظ و رقت معنی این فصول بر لفظ گهربار میراندند
و در جمله روزی بعد از آنکه پایهٔ عذرا این کمینه از اداء تسبیح و دعا طینت
باوج رفعت رسانیده بود و آستان اوج جاه و مکنت بیامن تربیت
بذروهٔ علیا ترقی نموده بر لفظ قضا نفاذ حضرت خلافت پناه
گذشت که تاریخ ما را هرچند فضلا براعت شعار سالها بقصد اتمام

تاریخ بر اتمام

آن غایت مساعی مبذول داشتند عروس مراد چهره کشایی نکرد
و از وفور استعداد و کمال جد و اجتهاد فلانی یعنی این درویش
کم بضاعت منتقش است و جزم حاصل که باندک مدتی چنانچه بپایانی
نرسد تمام کرده و مطالب و مقاصد بران مرتب شود بنده چون
بمضمون این سخن که بی شبهه از نتایج الهام بود اطلاع یافتم
با وجود آنکه در علم و عمل بضاعت خویش مزجات می دیدم
و در قول و فعل پایهٔ خویش قاصر می یافتم دستی که بتخصیص
سخن وری نمی رسید باوج فصاحت دراز کردم و پایی که از تخطی
معنی مراد تجاوز نمی کرد بر مراقی براعت و بلاغت نهادم خامهٔ
که جز ذکر تعبیات نشنیده بود باختراع امور خیالی مأنوس گشت
و قلمی که جز حل مشکلات و برهانیات نکرده بود بانشای خطابیات
فرموده شد **بیت**

چو صبح سعادت برآمد پگاه
شدم زنده چون باد در صبحگاه
شب افروز شمعی برافروختم
وز اندیشه چون شمع می سوختم

و بیمن دولت قاهره بهمان مدت
مقدر با وجود آنکه اکثر اوقات حطّ و ترحال بود بر حسب توان
و استطاعت باتمام رسید و بموجب قوت مادح نیز بر موجب
قدرت ممدوح از مبادی حال اجداد عظام و آبای کرام حضرات

بیت

الی یومنا هذا مبین شمه گشت | بسرسبزی شاه روشن ضمیر
بنیروی فرهنگ فرمان پذیر | یکی سرو پیراستم در چمن
که با باد او می خورد انجمن | و چون بمبارکی قوافل آمال

بساحت نجاح رسید و چمن آرزو از فیض اسعاف شاداب گشت عقود ترکیب شبه مثال را بلآلی القاب همایون مرصع گردانید و سلک آن کلام طلبا للنظام بجواهر ذکر شریف مشحون ساخت

بیت

نظامی که خود را غلام تو کرد | سخن را بگزارش بنام تو کرد
همان پیش تخت تو مهمان کشید | که آن مور پیش سلیمان کشید

و بوسیلت خلوص عقیدت متیقن که عنان التفات بصوب قبول آن انعطاف یابد و بنظر همت بلند جناب با معان عین الرضا مشاهده فرماید چنانچه نثرش با نثره پهلو براه زدن گیرد و نظمش با نظم پروین دعوی مساوات کند

بیت

گر بسمع تو دل پسند شود | چون سر بر تو سر بلند شود

شعر

هذا اثنائی انت واهل رضیه | فاحلل علیه فلا بد الا ثناء
واستجلها مشمولة الفاظها | بتضوع سامعها الی الاصغاء

و نام این همایون نامه بر حسب اشارت مبارک شیخ سالک الربانی عز الملة والدین ابراهیم الزرقانی دامت برکاته که مجاور روضه

در حصول مراد

امید قبول

مقدس سلطان الاولیا والاقطاب فی الآفاق شیخ ابی عبدالله
الخفیف قدس الله روحه العزیز ست در شیراز مواهب آلهی نهاده
شد و چون اثنای فصول و ابواب بتر داد ذکر شریف حضرات
احتیاج می افتد اگر هر نوبت خامه بیان القاب همایون استیعاب
باید بتطویل و اطناب سرایت کند وضع آنست که محل ذکر شریف
سلطانی جلالی را حضرت سلطنت پناه تا ازین ترتیب اعتبار از
حجاب ابهام از پیش خواننده مرتفع شود و شبهه ایهام از هوای
ضمیر مستفید بر خیزد و من الله التوفیق حق سبحانه و تعالی مقاصد
دینی و دنیوی خلایق بر آورده خیر گرداناد و مطالب و امانی
با آمال بحصول مقرون کناد همه وجوه و مضمون این کتاب که چون
روزنامه صبح صادق است سبب روشنائی راه امید و وسیله
انوار جاده اطوار گرداناد بحرمت خیر خلقه محمد المصطفی صلی الله
علیه و سلم جمعیه وجوده بیت دل دوستان زاهدان نور باد
وز طعنه دشمنان دور باد اللهم صل علی خیر خلقک محمد
کلما ذکره الذاکرون وکلما سهی عنه الغافلون و علی آله
اجمعین الطیبین الطاهرین والحمد لله رب العالمین

ذکر مبادی اجداد عظام حضرت خلافت پناه رحمه الله

محل ذکر شریف سلطانی مبارزی را حضرت خلافت پناه نوشته

صواب اوطار

قال

قال الله تعالی الذین ان مکناهم فی الارض اقاموا الصلوة وآتوا
الزکوة وامروا بالمعروف ونهوا عن المنکر ولله عاقبة الامور
حق سبحانه وتعالی که گوهر آبدار تیغ را حلیهٔ شعار ملک گردانید
واشعهٔ بارق حسام را زینت موافق ملت ساخت بر مقتضی
حکمت قدیم دین ودولت را از رضیع اللبان و ملک و ملت را
شریک العنان فرمود وتشیید معاهد جهانبانی را بارتفاع کاخ
مسلمانی منوط گردانید وتوطید مبانی شهریاری بتمهید معاقد
دینداری متعلق فرمود لاجرم سطح میدان همایون جولانگاه
یکران دولت کامکاری بود که در مضمار دین پروری آمد اقصی جوید
و قصبات سبق جهانداری بر کسی مقرر شود که قصد او بر اجتناب از
سهم معالی دینداری مقصور بود و همتش از تشیید حدود حرمت
اعلای شان کلمة الله خواهد ونهمتش از تمهید مقدمات سکون نوبه
بقدر اسلام طلبد غبار معرکت از آن انگیزد تا گرد فتنه نشاند
و خنجر کینه از آن کشد که تیغ ظلم باز در نیام شود و بر مقتضی
ان الله یبعث لهذه الامة علی راس کل مائة سنة من یجدد لها دینها
هر صد سال که شارع شرع قویم مصطفی علی شارعها افضل
الصلوات واکمل التحیات از ورود مبتدعان اندک تغیری پذیرد.

الدین والملک توامان

ونعت مقوی وتبع مهر

و مواد دین مستقیم محمد صلوات الله و سلامه علیه از نهوض ملاحده
مختصر کدورتی یابد آفتاب اقبال صاحب دولتی از مطلع
فیروزی طلوع دهد تا تراکم ظلمات از انوار آن منقشع گردد و غیاهب
ابتداع از لمعان اشراقات آن استضاءة یابد رخنه که در قواعد
دین ظاهر شود بمساعی رای متین استوار گرداند و ثلمه که در
مبانی شرع باز دید گردد باشارت ضمیر منیر مسدود کند بمیامن
تایید الهی قامت ملت را چون سرو بالا دهد و بهار کی فراز دهد
چهره دولت را چون لاله سیراب افروخته دارد اگر خدشه در
چهره ملک واقع گردد بسعی جمیل عدل پروری مندفع گرداند و اگر
خاشه در ساحت دین لایح شود بیمن ملکات ملکی پاک دارد در آینه
قاعده الفت میان ملک و ملت استوار ماند و ضابطه اتفاق
میان دین و دولت مستحکم گردد و بحکم و ان من شیء الا عندنا
خزائنه و ما ننزله الا بقدر معلوم براهین ساطعه مبرهن گشته
که هر امری را ابتدایی مقررست که از آنجا بتدریج کمال مستعلی شود
و هر کاری را مطلعی معتدد که بدان وسیلت بمعارج عروج تسلق توان
نمود عاقل چون نیابت صبح صادق احساس کند باشراق نیر
جهانتاب مستیقن شود چون لمعان هلال در نظر آورد نامی بدر

ان الهلال اذا رایت نموه
ایقنت ان سیصیر بدرا کاملا

شب افروز بضرورت معلوم کند از نسیم جان پرور بهار استنشاق
روایح گلبرگ طری توان نمود و از گریهٔ ابر نیسانی بخندهٔ ریاض
استدلال توان کرد مطامح ابصار عقول چون مقدمهٔ امری
بر سنن استقامت مشاهده کنند بی شبهه بر ترتب نتیجهٔ کمال واثق
شود و مدارک افهام چون مبادی کارها بر نهج راستی معاینه بینند
بوصول نهایات جزم کنند بنابر اساس نیکو کاری استحکام یابد
بترقی ابوابش عن قریب با مناکب عیوق محاکات کند
قاعده که بر اصول عدالت مبتنی شود عالم [illegible]
از تزلزل ارکان مصون ماند و چون جهانداری بدعوی سروری
پیش آید و شهریاری بتلبیس بدایع مهتری اقدام نماید اگر صحایف
مناقبش بسطور مکارم اخلاق مسطور و عنوان معالیش بنشر
محاسن صفات معنون بود تعظیم اوامر الهی شعار روز تر جا ز ازدواعی
مناهی کار راه و باشد و اقامت صلوات و مواظبت بر ادای زکوات
و تقدیم اوامر بمعروف و ادای نهی از منکرات بر ذمهٔ همت خود
لازم شمرد و بحر کف که بارش در افاضت ایادی فیض ابنیه
عنوا دهی نماید و کرم بی ضنتش در تعمیم احسان نیابت سحاب کند
طبیعت بعدل گستریش دست تسلیت بدامن تحجبه یاخلاق ابر دریغ

در وجوب ملازمت زینت الملک و الملکات الملکیه

و تعلق بوادی بیرون شش در ابتیاع ظلال انصاف از صفات الهی استمداد کند
آن زمان عقول سلیم را شبهه نماند که روز بروز کوکب این دولت بلند زوده
اوج کمال مترقی خواهد شد و یوماً فیوماً اختر اقبالش روی بارتفاع
نهاد و آفتاب سلطنتش از کسوف زوال مصون و ماه منقبت از وصمت
محاق محروس خواهد ماند **شعر**

هذی مخایل برق خلفه مطر — جود ودری زناد خلفه لهب

وازرق الفجر یبدو قبل ابیضه — واول الغیث قطر ثم ینسکب

ملک را بآب معدلت شاداب دارند غنچه کامرانی ابدا شکفته ماند
و از مبدا استنشاق نفحات دولت چون خار تعرض ظلم از
گلبن ایالت دور گردانند بلبل دوام بر شاخسار کام روا بی
همدا بدین کرد و انکس که کف راد شن ضمانی امانی کند بحکم **مصراع**

ضمان علی الاقبال ما انت طالب

منشور آمال او بطغرای انجاح
اقتران یابد و انکس که دست تغلب ظالمان از دامن حال مظلومان
کوتاه گرداند بمقتضی **مصراع** وحتم علی الایام انک غالب
طلیعه مراد سپاه ابد او را تلقی نماید بروج مشید معالی را
درجات نامتناهی است هر که در سلوک آن منهج تقصیری نماید
راه وصول باو بسته ماند و قصر رفیع کامکاری را مراقی بی شمارست

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

16

هر کس که دران طریق پستی گراید با وّل درجه فرو افتد معموره
اقبال آن پادشاه از خرابی نجات محفوظ ماند که بمعماری معالم
دین محمدی علیه افضل الصلوات واکمل التحیات قیام نماید
وعرصهٔ جاه آن صاحب قران از زلزلهٔ نوایب محروس گردد که
اوجبانت مآثر مصطفوی را صلوات الله وسلامه علیه پیش نهاد
ضمیر سازد و هر کرا بخت مساعد به پیشگاه سرافرازی فرود خواهد
آورد در مبادی حال بر فایق حسن نعیش مهندی گردد وانکه بعضا بلند
قدر همایون بر صهوات معالی ممتطی خواهد گشت در اوایل کار بمیمن
افعال جمیل اطلاع یابد بیت جو فرخ بود روزی از بامداد
همه فرد را نیکی آرد بیاد بجوی به نهد رسم بنیادها
ز دولت نیکی کنند یادها و چون نقایب روزگار رسم کار را
برقرار نمی گذارد و از تضاریف لیل و نهار بنیاد هیچ کار استوار
نمی ماند صحیفهٔ دول بر قوم تلک امة قد خلت از نسایم جی بار
دیباچهٔ تعاقب سطور و تلک الایام نداولها بین الناس مرقوم می شود
هر شب بنیاد گونه حادثهٔ غریب آبستن است و هر روز بانواع صروف
لی بنیاد مشحون کشتی امید کسی را باد دولت بساحل مراد می رساند
و سفینهٔ آمال دیگری را دو تنگنای نکبت در غرقاب بلا می اندازد

سلوک بر شیائع شرع

بطهارت ظ

بمعاصون

کشتی امید کسی را ظاهر

بحکم تجارب ادوار و تعاقب اعصار و مشاهدهٔ آثار سلف و مطالعهٔ
اخبار خلف چنان مقرر شده که هر دولت که بر سبیل تدریج بمحل رفیع
مستعلی شود معاطف او بطراز دوام مطرز گردد و هر رفعتی که
بثبات و تأنی بمعارج جاه عریض ترقی نماید آستین اقبالش
باعلام کمال تزیین یابد

بیت

چو گردون کند گردنی را بلند | بگردون فرازان در آرد کمند
کجا گرد دارد سیل جوی خراب | بجوی دگر گشتی دریا فزاید آب

و نشانهٔ بقاء خاندان آنکه از مطلع ظهور بزرگی بذریعهٔ مکارم اخلاق بر خلق برتری جویند و از مبدأ نشو اقبال بوسیلهٔ محاسن صفات تمتع طلبند مرغ هر دلی را بدانهٔ احسان بدام محبت کشند و پای مودت هر طایفه را بطناب نیکوکاری مقید گردانند و خواطر انام را بلطف الکلام در ربقهٔ تسخیر آورند و شوارد مهمات را بروابط تعطف در حوزهٔ تدبیر نگاه دارند مشارع نبات را حصد ثنای خویش سازند و موارد مهمات مقصد دعای خیر گردانند مجامع قلوب را جولانگاه مهر و ولا خود بتعیین کنند و خواطر شریف را مزرع تخم ودّ و ثنای خویش سازند

بیت

چه فرخ بود فال فرخ زدن | نه بر رنج مردم بلکه فرخ زدن

صواب
ثبات

[illegible]

بلمزی

بلندی نمودن در افگندگی   فراهم شدن در پراگندگی

و جهانبانرا مقرر و معین و عالمیانرا مبرهن و مبین است که در مهج و قت

در زمان همای سعادت فرخنده فال سایه بر دودمانی چون سدهٔ عظمت

پناه مظفری و آستان آسمان بهشت شعار سلطانی مبارزی نینداخته

و دیدهٔ روزگار نظیر دودمان اسلاف و اخلاف این گروه بخواب

و خیال ندیده رفعت آستان ایالت با نفاذ نیران جهالت جمع

کرده و اختیار دقایق فرزانگی با حقایق مردانگی منتظم گردانیده

اشاعت اسباب عدالت در سلک افاضت امداد سخاوت کشیده

و ادرار فیض عام باغزار صیت حسام افزان داده تیغ تیز شیب را

همنشین نوش ترغیب گردانیده و حلاوت درایت را با مرارت

شبابت الیف ساخته تعظیم اوامر الهی را مقدمهٔ اوطار دنیا می

دانسته و تقویت شریعت غرای مصطفوی علیه افضل الصلوات

و اکمل التحیات را وسیلهٔ استنجاح آمال خسروی گردانیده آتش عنف

را به آب لطف آمیزش داده و زهر انتقام را تریاک عفو در پهلو نهاده شعر

مبامین یتسامون فی السلم والوغی   وجوههم شهب وایدیهم سحب

یسیرون فی ظل العوالی کأنهم   اسود فراش تحت آجامها غلب

و غرهٔ همایون این اقبال جهانتاب در مطلع میمون این کوکب بلند جناب

آنکه جدّ اعلی حضرت خلافت پناه خلّد الله ملکه و سلطانه امیر اعظم
غیاث الدین حاجی خراسانی از خواف خراسان بود شهریاری بمکارم
اخلاق متحلّی و بمحاسن صفات ممتاز عقلی کامل وجودی شامل و
کانی آنکه در زمانی که لشکر اسلام تسخیر ولایت خراسان آمده
بودند آبا عظام و اجداد کرامش از مقطوعهٔ جنود نصرت شعار
استیلامی اند یار غیب بدانجا غربت نموده اند و باعلاء کلمة الله دامن
اجتهاد در زده اند والعلم عند الله تعالی زمان هجوم لشکر تاتار که سبیل
باعث فساد نواحی بلاد را فرو گرفت و عواصف ریاح فتنه در اغوار
آفاق ربع مسکون وزید انیاب افاعی هرج و مرج انکشاف یافت
و اسباب ظلم و تعدّی دست ائتلاف بهم داد بیت
صبح از نهیب فتنه بکدم نمیزد آه　　گر تیغ مهر بودی اندر پوش حمایل
خلایق در اودیهٔ هموم سرگردان شدند و مردم در دست و پای
حوادث لگدکوب محنت ماندند غموم و هموم و مصائب بهر دیار
رسید و شمول هموم و نوائب بهر گوشه اتّساع یافت تیر
حادثه که بر جان ظالمان بایستی غرض از سینهٔ مظلومان اختیار کرد
و تیغ نکبات که بر سر تاتار مناسب بود دست در گردن ابرار آورد
ز آفتاب حوادث جهان بسوخت مصراع که کوه را مثل دستگاه سایه نماند

کثیر النقع عنها به
ای کشف عنها
صحاح

وبلاد بهشت آیین از خرابی وضاقت علیکم الارض بما رحبت بر ساکنان
می خواند بفحوی لولا ان کتب الله علیهم الجلاء لعذبهم بولایت یزد
نقل کرد بحکم لکل بقاع دول آن خطه فردوس مثال را مرکز رایات دولت
ومنزل آیات نصرت ساخت نسیم بهارش بروح افزایی
جان پیوسته شد وآب خوش گوارش نمونه صفت کوثر یافت شعر
یا روض ذی الاثل من شرقی کاظمة فقد عاود القلب من ذکراک احزانا
انسیم منک نسیما لست اعرفه اظن لمیاء جرت فیک اردانا
اورا سه پسر بود یکی منصور دیگر محمود وسیم ابوبکر که اورا
عقب نبود اما از کمال شجاعت گوی سبقت از برادران بل از شجعان
روزگار ربوده واز فرط تهور باحراز قصب السبق از اخوان
بل از کفاة زمان فایز گشته بیک حمله کوه بی ستون را از پای از
جای ببردی ودر هنگام زحام حلقه در گوش بهرام کشیدی شعر
یکر علی الاعداء فی حومة الوغی ولیس علی غیر الرؤس مجال
اتابک سعید علاء الدوله از ملوک خطه یزد که قدم تقدم پیش ملوک
آفاق نهاده بود وکلاه کامکاری از مفارق ولاة اطراف
ربوده اورا بسبب سوابق پیش که مقدم لشکر تاتار وقهرمان
جنود اشرار بود در دانه کرد ابد زمانی که لشکر تولای عزم تسخیر

مدینة السلام بغداد می کرد و یالها من فتنة اخفت الحق
المبین و اشاعت الفساد فی نواحی الدین و بعد از آنکه مقصود
شوم تاتار حاصل نشده بود هلاکو خان بعضی از لشکر تولاج را
بمحاصرهٔ یزد مقرر داشت ابوبکر حاجی در مصاف با اعراب خفاجه
بقتل آمد هر چند مدد لشکر تاتار نه از ایشان خانواده ابن بنت
و معاونه در سنجر دار الخلافه نه از مقوله اخلاق بر جانه داد
بتقوی شعار اما بحکم المامور معذور چون بدان مامور بود امید آنکه
صحیفهٔ این جریمه بعفو آب الهی شسته گردد و عقد این سفینه
باقالب رحمت ایزدی منفسخ شود **شعر** ببینو روانش همه از نور باد
ز جانش همیشه ستم دور باد و امیر اعظم جلال الدین منصور
خطهٔ فیروزآباد میبد مضرب خیام توطن و معهد رحال اقامت
ساخت و پدر بزرگوارش غیاث الدین حاجی در آن خطه ودیعت
حیات بدست متقاضی اجل سپرد و گوهر زندگانی بقبض قابض ارواح داد

ذکر مولد شرف الدین مظفر رحمه الله

و امیر منصور بعد از آنکه از امداد رحمت الهی دو پسر چون ماه مبین
مبارز الدین محمد و زین الدین علی داشت بشارت خوبی مخدوم
اعظم سعید شهید بابرکار کامکار شهید شرف الدین مظفر رحمه الله بغفرانه تغمده

صواب آب عفو

19

باوریها بندند و دیده امید او را بمکان جهان قرة العینی
روشنایی بخشید صوری که دیده سپهر نظیرش جز در مرآت ضمیر
مشاهده نکرده و معانی که نقش بند خیال مانند تمثال پیکرش
بخواب ندیده هرچند بسن از برادران کوچکتر بود رتبت تقدم
داشت و اگرچه بسال از ایشان فروتر درجه علو مکانت
بجناب عالیش مخصوص در مردانگی آیتی و در میدان شکر منصور رایتی
بود منظری زیبا و قامت سرو مثالش نهال نصرت را بالا میداد
و چنگ فرخ نژادش با شیر عرین پنجه مبارات می انداخت پرچم
رماح شجاعتش شانه زده دست دولت بود و طره مشکین رایات
پیراسته مشاطه ظفر حسام قاطع احکامش بصقل تایید زدوده
و تیغ نافذ فرمانش جوهر احکام تقدیر ستوده مصراع
قبای ملک را خیاط اقبال · بر قامت حال او چالاک بریده
و ورود ایالت را دست مکارم اخلاق بمناکب ملکات او
راست کرده شعر

کانت براحته رحی الاعداء · اسدا اذا رفرت حواجم عاین
فلذا العقاب مقابل النعماء · بادی النوال خفی انف السطی
انتم السنان فطفوا الامناء · فلقد الجنی طلائع نیران القری
هرچند با برادران که هریک سرآمد

دیگری
منجری بازدواج

این بیتی را دیگری است بالایع

[illegible]

معموری کرده

صفت کرده

تاراج

الوکس طلال الحروف

20

بفضای حجره می رنجت **بیت** از بلندیش فرق نتوان کرد
آتش دیده بان ز نور زحل

جهت قمع و قلع آن بلا عین غبار عزیمت شهریاری معطوف گشت و در دامن آن کوه آتش محاربه برافروخت و آسیای جدال در حرکت آورد بحکم **شعر** بدان صوب

لیبتنوند النیل بالحضیض ونضطاد نفوسا بنت علی الکرم

شهاب پیکان جان گداز را بدان شیاطین غدار منتعی قبس کرده اند و برق خنجر دشمن شکار ابصار آن گروه اختطاف نمود در حملۀ نخست پشت بهزیمت داده پای بکوه نهادند و دست در دامن فرار مستحکم کرده ابنده روی بدان قلعۀ شاهق آوردند شهریار شیرشکار از بارۀ جهان نورد پیاده شد از پی آن طایفه بمعارج هضبات ترقی نمود و بمصاعد آن ذروه مشتغل شد چند کس را بوسیلۀ تیغ آبدار به آتش دوزخ فرستاد و بشعلۀ سنان ظفر پیکر خرمن حیات ایشانرا بباد داد و سرها از کوه فرو انداخت و باقی امان جان از هزیمت طلبیدند و دستشان ف حیات از فرار جستند

شعر

حتی اذا قلت الغنا ارواحهم فرّوا وفرقنا الصفاح صفاحا
رفعوا احاطهم الیه وانکسوا ارماحهم فهناک عنه جماحا

کامی
مصلحت نمیدید و با آنکه جام صافی مراد نوش کرده بود دردی
جمشید نیز نموده وفاداری واجب دانست ع عند الشدائد تعرف
الاخوان چون بیستان رسید جمعی از فرزندان اتابک بوسعد
و نواب او بحکم **شعر** ان العرانین تلقاها محسدة
مقدمهٔ معادات با آن جناب آغاز نهادند و عصای نفاق را
در دست گرفت چنانچه مشام عقل از آن بوی خون می‌شنید
و دیدهٔ خرد آثار مشاهدهٔ هلاک میکرد اشارت ملهم صواب جنان
آمد که از آن طایفهٔ غدار مهاجرت گزیند و از آن فرقهٔ ناحق‌شناس
مفارقت کند مضمون **شعر** فابت الی نفسی ولم اک آیبا
وکم مثلها فارقتها وهی تصفر خوانده بجانب کرمان توجه نمود
اتابک جمعی از سواران جلد که بهنگام کر و دار با آفتاب نیزه گذار
مبارزه می‌نمودند و گاه حمله از آتش گرم رو سبق می‌بردند در دلهای
جگرخوار پیکان جگرسوز در دست جگرداران جان‌شکار خدنگ
دلسوز در شصت از عقب او روانه گردانید در اثناء راه بموکب میمون
رسیدند جناب شاه بادی بر عزم دفع صائل عطفهٔ عنانی ارزانی داشت
و برای دفع موذیات نهضت رکابی مصلحت ندانست چون ایشان
دانستند که پشه با پیل پهلو نیارد زد و ذره با باد و صفا مقاومت نتواند کرد

ولیکن بدی بیابایم نامه زیر پاس حسادا

نسخهٔ ق

اسباب اکابر

در جلد و پشت

خایبا خاسرا بازگشتند شهریار چون بکرمان رسید سریر سلطنت آنجا
بوجود سلطان اعظم شهید جلال الدین سیورغتمش انار الله برهانه
که جد اعلی حضرت سلطنت پناه خلد جلال سلطانه است قرین بود
و بخت پادشاهی بمکان آن صاحب قران مکانت یافته و چون عن
قریب شمه از ذکر مفاخر آن خاندان سلطنت شعار مشروح خواهد
گشت باطناب احتیاج نمی‌اند سلطان مقدم شریف شهریاری را
باعزاز و اکرام تلقی نمود و مراسم مهمانداری چنانکه رسم پادشاهان
دریا نوال بود اقامت فرمود بحکم الارواح جنود مجنده فما تعارف
منها ائتلف چون اتصال مقدر چنان فرزندان ایشان را بود چون
شیر و انگبین بهم امتزاج یافتند و چون آب و شراب بهم در آمیختند
و از آنجا عزم یزد تصمیم یافت چون بدان خطه رسید و مزاج حکام
آنجا بر وفق شفقت ندید و طباع کاشتگان بر جاده موافقت
نیافت عازم اردو شد اتفاقا در راه با میر محمد خوشی که از امرا
عظام بمزید تقدم امتیاز داشت و از عظما کرام بفرط جلالت
اختصاص یافته بود ملاقات اتفاق داد چون تشکل و شمایل و هیئة
و خصایل شهریاری نظر کرد و شمه از جلادت و مردانگی و آنچه
از شجاعت و فرزانگی از و مشاهده کرده الست که پادشاه وقت را

22

هیچ تحفه از آن گرامی تر ممکن نباشد و در پایهٔ تخت سلطنت مانند
آن هدیه بدست نیاید بیان حال او را وسیلهٔ تقرب پادشاه
ارغون ساخته علو مکانت و فرط رزانتش بعرض رسانید
ارغون را چون نظر بدان قد و قامت و مردانگی و شهامت افتاد
بالای سرو مثالش را راست نقد آرزو یافت و بازوی کامگار
موافق معاضدت خویش دید او را سیورغامیشی فراوان و بهره
بسیار کرد و شمشیر و تشریف خاص ارزانی داشت و اه اولد و بعضی
که از معظمات مناصب و نازکترین امور پادشاهی است بدو
کرد مهر سپهر دولت هر روز بدرجهٔ بالاتر میشد و ماه منجوق سعادت
هر لحظه مرتبهٔ مجددی می یافت چون ارغون وفات کرد نوبت پادشاهی
بسلطان سعید غازان محمود رحمه الله تعالی علیه رسید جناب
شهریاری بغایت اعتبار و تقرب و نهایت تمکن و عظمت رسید
حکم یرلیغ صادر شد که امارت هرات بدو تفویض یابد و طبل و
علم و کورکه و پایزه و تشریف و شمشیر و چماق چنانچه رسم سلطان
مغول بود ارزانی داشت روزگار هر چند ظاهرا دولتی بر مدارج
رفعت مترقی می یافت و چمن اقبال بسعی غوادی توفیق سرسبز
و شاداب میشد بهار ارزان بعرض میرسانید

منصب از منصب رفیع تر است
امارت منصبی از نیابت

باش تا صبح دولتت بدمد		کین هنوز از نتایج سحر است

ذکر مولد همایون حضرت خلافت پناه خلد الله ملکه و سلطانه

و هر روز دولتی مجدد روی می نمود و حشمتی تازه استحداث می یافت
تا در اواسط جمادی الآخر سنه سبعمایه ماه کوکب دولت ابدی قرار
تجلی نمود و سعد اکبر سعادت لامع گشت آفتاب وجود مبارک
حضرت خلافت پناه از افق ولادت طالع گشت و ماه طلعت همایون
از مشرق اقبال برآمد بیت خدای مهر چه سامان تازه کرد اند
کسی که دین محمد بدو شود برپای		چو سال ششصد در طی انقضا
رسید دور بدین سرفراز عالی رای		انوار جهانداری از اسره میمونش
لامع و آثار کامکاری از جبین منیرش واضح و دلایل سعادت بر رفعت
شان ارجمندش ناطق و مخایل دولت چون آفتاب از پیشانی مبارکش
شارق بیت در احکام همت اختر آمد پدید
که دنیا بدو داد خواهد کلید		ملأ قدسی میامن برکات را بر سیم
نثار بر سر مبارکش ریختند و طایفه علوی حاصل طاعات زاهر
هر به تحفه طلعت ماه پیکرش ساخت سپهر پیر از بخت جوانش نشاط
جوانی از سر گرفت و روزگار پریشان بسعود اختر فرخنده فالش
با نظام حال جازم گشت منجمان طارم بالا او را در دعای دولت

روز افزون

روز افزون پیش نهاد کردند و ساکنان صومعهٔ افلاک وظیفهٔ سنداست
کامرانی حرز جان ساخته می گفت

بیت

سر سبزت از سرزنش دور باد | دل روشنت چشمهٔ نور باد
جوانبخت بادی و فیروز رای | توانا و دانا و کشورگشای

جلوس
در سنهٔ ثلث وسبعمایه که پادشاه سعید غازان لباس حیات
مستعار را بازسپرد و بر حسب اجابت اجل موعود توجه دار
القرار اختیار کرد اولجایتو سلطان قایم مقامی او و تخت پادشاهی را
تربیت
تزیین داد و بجای او گوهر تاج سلطنت برافروخت بر میمونی بخت
بیدار امداد اشفاق و تربیت درباره شهریار شیر شکار مضاعف
کرد ابند و مراسم تعظیم و اجلال بجای آورد ارزانی داشت حکومت
راهها از حدود اردستان تا کرمان شبانکاره و راههای ابرقوه
و هراه و مروست علاوه منصب سابق کرد ابند و ضمیمهٔ اشغال
حالف ساخت چون اولجایتو سلطان بجانب جیلان نهضت نمود
و برای قلع و قمع ساکنان آن دیار لشکری بی اندازه بیرون برد
صفت بیشه و درختان
دران سفر اصلا رخصت نداد که جناب شهریاری لحظهٔ از پایهٔ
سریر سلطنت مفارقت کند و بواسطهٔ آنکه جیلان بیشهایست
که از تشابک اشجار وهم چون بادی در هستی ماند و از ازدحام

در دامن

جای دو جمشید بیک جا که دید
بزم دو خورشید تعالی که دید

[illegible]

[illegible]

یافته در سنه سبع و سبعمایه توجه یزد فرمود مطالب علیه غفارت
موکب همایون و مآرب سنیه ملاقی رایات میمون و چون بیزد رسید
بواسطهٔ تغابن و تحاسدی که میان اصحاب جاه می باشد و
اختلافی که بواسطهٔ اجتماع حکام واقع می گردد مصراع
غوغا بود دو پادشه اندر ولایتی و از اوضاع آنجا ملالتی بود
و از توقف در آن جانب سآمتی داشت عزیمت دار الملک شیراز
مصمم فرمود و درین سفر بندگی حضرت خلافت پناه مصاحب
پدر نامدار بود و بی شبهه آفتاب نوربخش را از سفر چاره نباشد
و ماه سعادت گستر از قطع منازل گزیر نباید هلالی که در مبدأ
حال چون خیالی نماید از اختیار سفر بدری کامل گردد و لؤلؤی
شاهوار که چون قطرهٔ آب بی مقدار باشد از مجاورهٔ اطوار
پای بر گوشهٔ تاج سلاطین کامکار نهد بیت
بجرم خاک و فلک در نگاه باید کرد که این کجاست ز آرام و آن کجا ز سفر
در سنه احدی عشر و سبعمایه چون پادشاه اولجایتو خان عزیمت
بغداد کرد جناب شهریاری از راه کوه جیلویه توجه نمود بهارگاه
که صبا عنبر شبیر بنبات کیها فرهاد کوه کن آب در میان داشت
شکره
فاش کرده و عشقبازی که لیلی گل با مجنون بلبل میکرد در میان عالم

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

قران حضرتین

چون اردوی عزیمت قشلاق بغداد داشت استجازه مراجعت فرمود
اوطار خسروی در یمین و یسار سپهر دولت شمال امانی طلیعه سپاه
و آمال و مقاصد همراه بیزد آمد و از آنجا دگربار عزیمت شیراز
تصمیم یافت در اثنای آن حکم یرلیغ رسید که جمعی از اعراب در
گرمسیر شبانکاره و کرمان پای از دایره طاعت بیرون نهاده اند
و باعلان کلمه عصیان جرأت نموده شهریار کامکار بدان صوب
توجه نماید اگر آن گروه طریق مستقیم طاعت را پیش نهاد همت نکنند
فراغت حال را از زنگ نافرمانی نزدایند به آتش حمله سهام
خرمن عمر آن طاغیان را بسوزد و بنوک پیکان جان گداز دیده حیات
ایشان بدوزد چون بشبانکاره رسید مرضی طاری شد و شیر
بیشه شجاعت بزحمت تب گرفتار آمد و آفتاب اوج لیاقت در
تاب حرارت افتاد **شعر**

وکیف یعلّک الدنیا بشیء — وانت لعلّة الدنیا طبیب
وکیف ینوبک الشکوی بداء — وانت المستغاث لما ینوب

مدت سه ماه مرض متمادی شد
در اثنای این حال بواسطه تعلق خاطری که با حضرت اعلی خلافت
پناه داشت پندنامه مشتمل بر لطایف نصایح و مشحون بغرایب مواعظ
اصدار فرموده وصایای مشفقانه منبعث از داعیه اعتنا بتقدیم

نصرت اندر پیش و فیروزی ز پس
دولت اندر چپ و عصمت بر یمین

و مرض عارض او

نصیحت

کلام السید فی الرجال
سید الدین

کلام حسن علی بن

[illegible]

مرقد منورش که ملتقی وفود رحمت و مهبط امداد مغفرت باد
بمدینهٔ میبد نقل کرده در مدرسه که از مستحدثات جناب شهریاریست
بدفن رسانیدند **شعر** معروفک الساری اینبک کلما
درجا الظلام بوحشة الغبرا وضیاء ما قدمته من صالح
لک فی الدجی بدل من الاضواء چون ذات ملک صفات شهریاری
از میان رعیت بیرون شد خلایق از مساعی جمیل آن جناب
محروم ماندند عامهٔ رعایا بر فقد آن یگانه اشک تنها ندامت
می باریدند و چاره نبود و کافهٔ برایا بر فوات آن دولت
بجزع کوس تاسف میکردند اما مفید نیکی آمد **شعر**
ویقول من لم یدر کنهک انهم نقصوا به عدد اجل الاعداد
هیهات اعرج بین بردیک الذی رجل الرجال و اوحد الاحاد

ذکر قایم مقامی حضرت خلافت پناه شهریار نادرا

مقتضی حکمت الهی که نظام عقد مخلوقات و قوام عنصر موجوداست
آنکه چون صبح اقبال صاحب دولتی ناپدید شد آفتاب سعادت
یکی از فرزندان او شارق شود و چون کوکب رفعت صاحب
ناموسی بسر حد غروب نزدیک شود ماه منقبت اعقاب لامع
گردد از مخایل نقاء دولت آنکه چون چهار بالش ملک از وجود

للسید الوردی الکامل مصدرین
بها العامل
المشهور

[illegible]

ایوان سروری از زینت ذات بی همال محروم گرداند نهال دولت
ابد پیوند بندگی حضرت خلافت پناه در جویبار سعادت
بالا کشیده بود و گلبن اقبال پایداریش غنچهٔ امید کرده
دوحهٔ برومند حکومت چون شکوفه بر تخت میوهٔ مراد ظاهر
گشته بود درخت ایالت چون از باد حادثه از پای درآمد شاخ
تازه سر برزد از کوه حلمش لعل سلطنت چون آفتاب
از ورای حجاب سنگ درخشید و از دریای عطایش گوهر خسروی
چون دور روشن حی تابید خورشید اوج معالی بود که از
اول حال روشنائی می‌نمود و صبح امید اعالی بود که از عنفوان
کار صدق دعوی خویش ظاهر داشت تیغ جهان گشای
اقبال بود تا لب از شیر فروشست بندگی پیشه داشت سنان کشور
ستان دولت بود تا آب باز خورد از هیچ باز نخورد از چهار رکن
افعال آن یگانه استماع می‌رفت که پنج نوبت ملک بر در
ایوان او خواهند زد و از شش جهت عالم آوازه آمد که
هفت کشور زیر فرمان او خواهد شد شاه نمای سعادت بر سر او
دلیل بود که چتر سلطنت در سایهٔ آفتاب اهتمام او آید و شعاع
خورشید پروری دلیلی روشن که جهان در ظلال عاطفتش قرار گیرد

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   شعر   [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

و عقاید را در حوزهٔ بوار آورند سبیل فنا در خزاین ذخایر انداختند
و بعواصف اختطاف امداد و عقبیات بباد داد چنانچه فحوی شعر
وما لی مال غیر درع حصینة   وابیض من ماء الحدید صقیل
واسمر خطی القناة مثقف   واجرد عریان السراة طویل
مصدوقهٔ حال بندگان حضرت گشت بنا برین عزیمت همایون
بدان جازم شد که روی توجه بسوی اردو به آورد و از پایهٔ
سریر سلطنت با دراک ثار و نیل اوطار فایز شود بر موجب
سافروا تصحّوا تغنموا رنج سفر را بر راحت وطن اختیار کرد
و بر مقتضی طوبی للغربا ترک فامیت خانه را بمشقت شهر بیگانه
بر گزید تا بتفحص معاهد مآثر از غرایب سبک سیر طلبید و با قتباس
فواید مفاخر از همت بلند جناب حشمت مآب پیوندد اهبطوا
مصرا فان لکم ما سألتم که از نتایج دولت می‌شنید قطع
بوادی اختیار کرد و بر آیهٔ و من یهاجر فی سبیل الله یجد
فی الارض مراغما کثیرا و سعة بیت بپولادین دل اندر آتش غم
نهاده داغ بر جان قبایل . محمل عزم بر غارب اغتراب بست
و هودج نهضت بر بختیان عزیمت نهاده بحرج مشتاق غربت
بدامانی محصّل اوطان ایشان فرمودند تا دل غصّهای کربت

در ملاک اموال

مساک الکلمات

الدرع موثر ساعی ١٣
رداء کل شی ظهر و وسطه
صحاح

وان کان فی الخطر السفر

و بیت

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

یعنی قایم مقامی پدرش

تبلّجت الایّام عن غرّة الدّهر — وحلّ باهل البغی قاصمة الظّهر
هر شادیی که چرخ زمانه فزون کرده بود — آنرا بیک لطیفه قضا کرد و روزگار
براه قایم مقامی طاب ثراه بحضرت خلافت پناه تفویض رفت
و منصب نیابت مناب بجانب شریف اختصاص یافت مدّت
چهار سال بوظایف ملازمت قیام نمود و رسوم نیک محضری و
افعال جمیل بتقدیم رسانید هر روز ماه منجوق معالی بلندتر میگشت
و کوکب مجد رفیع بدرجهٔ اسعد میرسید عقل که صاحب رایات
تجارب است ازین نفحه نسایم گلستان اقبال استدلال صحت
و خرد که کاسب غایات مناقب است ازین مقدمه نتایج
کمال ترقی می نمود رای روشن در آینهٔ ضمیر آستان عظمت را
محاذی کیوان می یافت و همت رفیع در جام جهان نمای بصیرت
عواقب رایات را هم پرواز نسرین چرخ میدید در سنه
سبع و عشره که سریر سلطنت از انوار ذات پادشاه ولی نعمت
محروم ماند و گلشن از وجود او دار المآب روی آن فروگذاشت
بمقتضی ان الذی فرض علیک القرآن لرادّک الی معاد دواعی عزیمت
... بنعل استعجال حضرت خلافت پناه در آتش نهاده و نوازع
حبّ الوطن عنان همّت مبارک بدان صوب معطوف گردانیده

علو رتبت و ترقی

و در ماه جمعه از رمضان

جهت انکه غنایم سفر را مشاق قطعة من السقر در مقابل بود و چون اهوال خطر با احوال حضر موازنه می افتاد هیچ جانب ترجیح نمی یافت بلکه رجحان با اختیار اوطان بود چه باز بلند پرواز اگر چه زبردست ملوک نشیند هوای آشیان او را مناسب تر افتد و شیر اگرچه روی رزمه جنیبت سلاطین باشد آب و هوای بیشه او را سازگارتر نماید

بیت

اگرچه نرگس دانها زسیم و زر سازند
برای نرگس هم خاک نرگستان به

چون ظلمات شام غربت با نوار صبح اقامت مبدل شد و تراکم خطوب اسفار بترادف ادراک اوطان معوض گشت و ماه طلعت همایون از افق خطه یزد بر آمد و میامن آیت بلدة طیبة و رب غفور شامل حال آن زمین مطهر شد فحوی

شعر

وجدت بها طیبا وان لم تطیب

مصدوقه حال آن شهر بهشت آیین گشت ساکنان آن خطه از خصال ذات خسروانه رقم نجاح بر صحایف امانی کشیده دیدند و از کمال آداب و مکارم اخلاق کریمش وفود محبات بجانب عزیزش انتهاض پذیرفت و بکمند ملاطفت و موافقت قلوب اهل دل را صید کرد و بدانه احسان و اکرام مرغ جان این طایفه را بدام مودت کشید استنجاح آمال از مبادی احوال این گوشه نشینان مخصوص دانست و استفتاح ابواب

روضه از کلدیت خلعت درویشی

در اسکدار والی ولایت والا بود

مطالب از همم ارباب قلوب منحصر یافت **بیت**

کجا زاهدی خلوتی یافتی   بخلوتگهش زود بشتافتی
بهر جا که بزمی برآراستی   از ایشان بهمت مدد خواستی

خصوصا از ملازمت مجلس شریف سلطان علما و مشایخ تقوی شعار و مقتدای ائمهٔ دین و از قبلهٔ ارباب علم و عمل و کعبهٔ صفا و ید ارباب نخل مصباح طریق هدایت شمع شبستان ولایت شهاب الملة والدین علی باعمران که از مآثر اصطفی آل عمران بنصیبی وافی محظوظ و از کرامت تفضیل بر عالمیان بنسبی معظم مخصوص بود صحایف عمل مبرورش مرقوم رقم علم موفور و دیباچهٔ تقوی و پرهیزکاریش بعنوان اخلاص مزین نقد سلوکش سکهٔ وصول یافته و مبادی طلبش بمنتهای حصول رسیده **بیت**

بسر او جست کلاه سری   سیم تک ادهم بر باصفت کری
جمله حق المعرفتش روشنست   هر چه حق معرفت این فن است
دیو کشش و هلکه عزازیل سوز   راست عصایش چو شهابی برفروز

از میامن مساعی جمیلش ریاض ایمان شاداب گردانیده و از مآثر اجتهاد و مصابیح اسلام معمور آمده **بیت**

گلزار امید را سحابی چو تو نیست   در چشمهٔ شرع و دین دمایی چو تو نیست

با چرخ زمین شاید اگر فخر کنند   زان روی که چرخ را بتنهایی چو تو نیست
و شیخ الاسلام سعید شرف الملة والدین خضر رحمة الله بغفرانه
که باقدام سلوک بر ذروهٔ مطالب علیه رسیده بود و دست وصول
بدامن آیت سینه زده **بیت** راه روی کو بطریق صفا
رفته قدم بر قدم مصطفی   سیرت میمونش بدین پروری
نسخهٔ دیباچهٔ پیغمبری   در ره دین متقی ساخته
قدوت ارادت بجناب مولانا شیخ الاسلام سالک سراج
الملة والدین انار الله برهانه **بیت** آن بولایت شده سلطان پناه
دوخته از ترک دو عالم کلاه   داده این بزرگ را اسم موافق
مسمّی بود خلوت سرای توحید از مشکوة ضمیر منیرش روشن
و بادیهٔ طلب از معاطر انفاس عنبرگینش گلشن بود علمی کامل
و معرفتی شامل و فراغتی تمام و سلوکی بر وفق نظام ظاهر
که نور عبادت از آن لایح بود و باطنی که آثار عرفان از آن واضح
می نمود جزاهم الله عنا خیر الجزا و چون شهباز بشکار ربودن
فراز گرفت و ارجاء و انحاء مملکت موروث را بانوار ذات همایون
منور گردانید مرتضی سعید سید عضد الدین الیزدی طاب ثراه
که روی زتحت سیادت زمان بلکه پیر آمد صفا دید جهان بود

از میکی

از شحنگی و حکومت فارس مراجعت نموده چون در امور پادشاهی
قربی نمی‌دید و از ظاهر حال مخایل هرج و مرج مشاهده میکرد
خواست تا کار و بار مشوش را بنظام آباد یزد منتظم گرداند
و تا قراری در جهان آید در گوشهٔ قرار پی برد و چون منشور
این اقتراح بطغرای حکم پادشاه وقت موشح گشته بود
و صحیفهٔ این طلب بزبان حاکم نشان مسطور شده حاجبان
سیاست خسروی دست رد بپیش داشتند و سپاه شوکت آن
حضرت سپر منع پیش نهاد

بیت

تو با آنکه داری جهان توشه‌ای — رها کن مرا در چنین گوشه‌ای
بر آنم چه باور که عزم آورم — بهم پنجه با تو رزم آورم

سپهدار از انقیاد غیرت جوش
امتناع نمی‌نمود و از اقتضای مراد خویش بهیچ وجه باز نمی
و پشتی عدت و اهبت و معاضدت لشکر و شوکت
بظاهر یزد نیز دل گرد غبار فتنه از باد تسویل انگیخته

مصراع

ناموس زنگی بر آمیخته

همت خسروانه بفحوی الصایل
بدفع جوش متقاومت کوشید و عزایم پادشاهانه تیغ انتقام
بر کشید عساکر منصوره را بصحرای یزد عرض داد گروهی
بلکه آهنین کوهی که چون مغناطیس جان از دل آهنین دشمنان

در جلادت مردم یزد

مبرّا بودند و طایفهٔ روئین تن که اگر با رستم در میدان می‌آمدند
سرخاب خون از سر او باز می‌کرد شعلهٔ سنان‌شان آتش فنا در
خرمن اعادی زدی و خنجر گیتی ستان‌شان داس هلاک
در کشتزار حیات دشمن نهادی **شعر**

لا یسألون اخاهم حین یندبهم | فی النائبات علی ما قال برهانا

بیت

برآراست لشکر چو کوه بلند | بشمشیر و گرز و کمان و کمند
سرآهنگ تا سایه از تیر و تیغ | برآورد گویی ز دریا میغ

چون سپاه طرفین صف برکشیدند و لشکر از جانبین در مقام مقابله
و مقاتله آمد سیّد دانست که با شیر پنجه انداختن در خور [illegible]
او نیست و با کوه پهلوی مدارانه زدن در عرصهٔ امکان او نه
و با درفش اگر مشت زند جز دست مجروح در دست نیابد
و با سر شمشیر اگر [illegible] جز روی اطراف مجروح نه بیند
[illegible] را غنیمت دانست و فرار را قرارگاه حیات ساخت
و در معقل [illegible] تحصن جسته عنان نهضت بصوب اردوی
معطوف کرد [illegible] با دلی و صد شکایت [illegible]
روی بدرگاه پادشاه وقت آورد و این قصه اول فتحی بود
که از خزانهٔ اعطی کل شیء خلقه خسرو جهانگیر را میسر شد

فتح اول

ونخستین دری که بکلید ما یفتح الله للناس بر روی دولت ابد
پیوند باز کردند **بیت** زصد جنیبهٔ خوبی که در طویلهٔ تست
یکیسه لاغریست این که در میان آورد و در خلال این احوال چون امیر
کیخسرو بن امیر محمود شاه اینجو بیزد آمد با اتابک حاجی شاه بن
اتابک سعد که از اخلاف اتابکان آنجا بفرط تهور و فتنه
انگیزی ممتاز بود و بوفور تهتک و خونریزی مستثنی و امیر
کیخسرو نیز از این نمد کلاهی داشت و از این نمط رای پیش گرفته
بحکم الجنسیة علة الضم با هم عقد هوا خواهی بستند و با یکدیگر
قاعدهٔ مصافاتی نهادند تا دم از معنی دم که می توانستند زد خون
یکدیگر از دوستی چشیدند تا از سر روحی و روحک ممزوج و
متصل حکایت توانند کرد با یکدیگر جو آب و شیر در آمیخت
بازار دوستی چنان گرم شد که نفاق را اتفاق نماند و بنای
محبت بجبیتی استحکام پذیرفت که اساس یگانگی منهدم شد
الفت و وداد بجایی رسید که در میان شان چون کمر خوبان
موی نمی گنجید و مودت و اتحاد بدانجا انجامید که در آن میان
چون دهان خوبان جای سخن نبود **شعر**
روحه روحی و روحی روحه   من رای روحین عاشا فی البدن

المصافات بین الماء والهرام

همه کامستی نیستی کو جام
باید امستی نیستی کوی کام

شرح اسپ

در اثنای این ایام حضرت خلافت پناه برسم زیارت بمحروسهٔ مشهد فرموده بود و آن خطهٔ میمون را بنور حضور مشرف کرده امیر کنجبر وشنید که در طویلهٔ خاص آن حضرت اسبی آورده اند که سبز خنگ چرخ تا گرد کرهٔ خاک میگردد نظیر آن ندیده و توسن سپهر تا بتکاپوی نوردی موسوم است شبیه آن نیافته نسیم بهار آن باد در بر نمی اندازد و دم گرد تیزگامی او نمی شکافد چون عمر کامرانان رونده و چون اجل ناگهان رسنده تیزرو در روندگی پی زده و برق را در جهندگی جگر سوخته

بیت

سبق برده از آهوان در شتاب | بگرمی چو آتش بتیزی چو آب
بصحرا ز مرغان تیزپر تر | بدریا بر از ماهیان تیزتر
چو وهم از همه سوی مطلق خرام | چو اندیشه در تیز رفتن تمام
چو دوران در آمد شدن تیزبال | شدی چون جنوب آمدی از شمال

و در مهاوی چون قطرات غمام فرود دویدی و در مصاعد چون دخان مشتعل برشدی با همه خانی و گرم روی با آتش رضیع اللبان و از تیزگامی و خوش خرامی با باد شریک العنان

شعر

سبقت حوافرها النواظر فاستوی | سبق الی غایاتها دستفون
لولا تزاحم الغاسین لافهم | الراؤون ان حراکها تسکین

فدکار

فدکا دنشبهها البراق لونها — لم تعلقها اعین وظنون
ان تنزع الطود الاشم فاجدل — او ترکب البحر الخضم فنون

ورود عطاوی

خواست تا آن اسپ را بدست آرد عزیمت مینمود تعیین آنکه
جو دفیاض حضرت کبریا بر سر کوی نجابلکام کبری اضیاف نشسته است
صدا است چنان پیشکش جهان کند دکرم شامل که داعیان بخشش
بهر طرف روان کرده رسیده را بانواع تلطف تلقی نماید
چون بشرف ملاقات حضرت استسعاد یافت مقصود را
متعارف حصول دید و امل را ملاقی نجاح مشاهده کرد اما در نزد
حاجی شاه را بانایب امیر کنجبر و منازعتی افتاد بسبب آنک
پسری که از رشک عارض دلفریبش آفتاب در اضطراب بود

حصول مطلوب

و از شام طرهٔ پریشانش سنبل اندر پیچ و تاب پری پیکری
از صورت جان نگاشته ماه چهرهٔ غمزه پر خون عاشقان نگاشته

صفت حسن

بیت

بدیدن همایون ببالا بلند — بابرو کمانکش بگیسو کمند
چو سروی که پیدا کند در چمن — ز گیسو بنفشه ز عارض سمن
جمالی چو در نیمروز آفتاب — کرشمه کنان نرگس نیم خواب

ملازم نایب کنجبر بود حاجی شاه تا لحظهٔ غمزهٔ خونخوارش
غم زدای کند و طرهٔ مشکبارش سر بدلربایی او در آورد نوکرانرا

[illegible]

در غضب و دشمنی

در عشق و … [illegible]

[illegible]
[illegible] شعر [illegible]
[illegible]
[illegible]
شعر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
شعر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

سوابق حقوق اکید را تشفیع کردانید و بوسایل قدیم و جدید توسل نموده
بتضرع و ابتهال درخواست تا عنان مبارک بصوب اطفاء این
نایره معطوف کردد در رکاب همایون بتحلیل این ماده رنجه دارد و بی
شبهه بفتوت سرپنجه ایالت خسروی عروس مراد در کنار آید
و به آب تیغ جهان کشای این صحیفه حال از اضداء غبار شسته کردد
و جهانگیر بر وفق ملکات ملکی فرمود شعر
وانی اخوک الدایم العهد لم احل ان ابزاک خصم او نبا بک منزل
احارب من حاربت من ذی عداوة واحبس مالی ان غرمت فاعقل
نیرنگ این افتراح بچهره کشایی اسعاف مقرون است و نقش این
امید از صوب انجاح بعید نه اما زمانی که پادشاهی صاحب شوکت
در سریر جهانداری متمکن و حاکم نافذ فرمان در چهار رباعش این
ایالت قرار کرفته بی اشارت و استصواب او آتش جدال نتوان
افروخت و بی حکم مطاعش پای در دایره شر جدال نتوان نهاد شعر
مخافة ان تحنی علی و انما یهیج کبیرات الامور صغیرها
کیخسرو چون از استمداد اعانت و استمداد جنود مظاهرت
حضرت جان نمی دید التماس را بابی فرسایند و مبادی سوال
بالحاح پیوسته مکتوبی قلمی کرد مشتمل بر انکه اتابک حاجی شاه

در لفظ موافقت

ارنی فلان بلال اذا غلته وقهر
صح

اسعاف

الحاح الح صح

بواسطهٔ این فعل از دایرهٔ طاعت کرابی خارج شده و بسبب این
حرکت بلا بر عصیان پادشاه ابتدا نموده و قتال او بمذهب
مطاوعت پادشاه واجب است و انتقام او بفتوی شریعت
حاکم وقت لازم می نماید خسرو شیر دل که شیر رایتش با شیر
چرخ مقابل با دیر بن عرض باره عزیمت را تنگ بر کشید و حد
صرمت را تنجید داده با عساکر منصور که هنگام کینه و آزرم با
زمانه رزم آوردندی و زمان کین ودار با سپهر غدار مبارزه
نمودندی نهنگانی چون ماهی زره پوش و شیر دلانی چون پلنگ بربری
در خروش **شعر** ابنا موت طرحون نعو سهم
تحت المنا بکل یوم نغابیت

بیت

چو خشم آورد کوه ازو جوی کند | سپاهی که اندیشه را پی کند
بر دم گرایی چو پیچیده مار | دلیران شمشیر زن بیشمار
در آرند سرهای پیلان بزیر | کمند افکنی که چون تند شیر

بجانب یزد نهضت فرمود
اتابک نیز از ساق چند نشتر نموده بود نزاع را آستین
مردانگی در نوشته در میان بازار کارزار شد پیکان چون
غنچه در خون پردلان غرق گشت و بستان از بهار از جداول
در دلها جای کرد شمشیر با خون چون آب با شراب آمیخت

صفت سپاه

و چون عکس لاله در آبگینه پیکر خون ازان حبید خرشید عاقبت
نشست
اتابک را پای توقف بر جای نماند و قدم صبر بر قرار نبود
داشت راه حیات بکوچه فرار متصل یافت و طریق بجانب
هزیمت متوجه دید با اعوان و اتباع و حشم و اشیاع روانه
گشته زمانهٔ غدار رسن بیت زنخدان و مدان بطرزی جدا افکنده عمل
در دو بماند بحیرت سپهر اعلی را خانه دانی که از دیر باز مستقر
سریر پادشاهی بود در سر کار بی خردی رفت و دودمانی که
از مدتی مدید باز معهد کامکاری بود بدین جروی خراب گشت
نتیجهٔ این یک متابعت هوا بغنایل و عشا بر سرایت کرد
لاجرم این خیال نفسانی بکار جمعی از اکابر و اصاغر عاید
زبان حال این بزرگان خاندان بر افتاده بدین بیت
ترنم می کرد

استیصال دودمان

شعر

من ابیات الحکم

بینا نسوس الناس والامر امرنا اذا نحن فیهم سوقة نتنصف
فاف لدنیا لا یدوم نعیمها تقلب تارات بنا و تصرف

ذکر استیصال نکودریان

در استیصال ... و ... احوال رعایا ...

و چون بحکم سابقهٔ الهی و سالفهٔ عاطفت ازلی خطهٔ بهشت
مثال یزد در ظل حمایت خلافت پناه آمد درویشان نکو اکثر

[illegible]

صفت ...

بیت

... نو دوست او و پوست
... زنی و زر
... نسیم
... پنجه دست ...
... زبان ... فرود
... در هوا ...
بر درخشندی و شاخ زرین
در هوا ... بر زمین
چون با و فرزان از جامه ...
عریان کردندی ... جسم ...
بر ورق سپید ... روشنی ...
... و ...
عنبر آسا از گل ...

دست ناساز ... دراز کند
... جامه ...
یک یک جامه اش ...
همچو سیرش برهنه کرد اند

شعر

[illegible]

بیت

[illegible]

نشینی در صحرا اختیار کرد چون رای مبارک از این حال آگهی یافت
و ضمیر منیر برین صورت مطلع شد تیغ صرامت را بدفع
معضله از نیام برآورد و بادرهٔ شهامت را جهت استکفاء
این مهم در زین کشید **بیت** چو با تیغ تو سرکشی یافتند
بجز سر چه در پایت انداختند
عقابی که نخچیر سازی کند
بتذرو و کبکان دست بازی کند
اول مصافی که عساکر منصور را
با آن مخاذیل اتفاق افتاد آن بود که از امراء این طایفه
نوروز نامی که سرآمد مبتدیان شجاعت و فتنه انگیزی و مشار الیه
مضمار صرامت و خونریزی بود با فراوان لشکری که هر یک را
خیال رستمی در دماغ جای گرفته بود و داعیهٔ جاه گیتی
از اسباب در ضمیر جای گیر شده **بیت**
بیکه وقعه یک یک صف از
بیکه حمله سربسر صف در
چرخ از زخم تیغشان بفزع
مرگ از نوک رمحشان بحذر
با هزبران بپشته هم بالین
با پلنگان بکوه هم بستر
بسر راه برد آمد حضرت خلافت پناه با آنکه از ندب جرحی که بر روی مبارک
بعدم فصل داشت سن مبارکش از هژده سالگی نگذشته بود
اگر چه از مدارج صبی ترقی نکرده مضمون **مصراع**

در جنگ [illegible] زخمی شده بود

[illegible]

[illegible] شعر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

باب العلاء المعرى تغتنا وكان
اوله لله الذي

و زمین نا وردگاه خاشهٔ دیدهٔ خورشید گشت خسرو پیروز جنگ
تنها در میان آن طایفهٔ بی شمار افتاد نیلوفر حسام را از
خون کشتگان رنگ عناب داد و سوسن تیغ را چهرهٔ طبرخون بخشید
در اثنای گیرودار همت خوش خرام خسرو خورشید غلام بیت

نگاوری که ندارد زمین خبر ز سمش
که بر سرش نعلی بپای رفت تا بجهان

بزخم تیر کشته شد دیگر از جنیبهای خاص مادیانی که چون مردم
دیدهٔ عشاق در دریای خون آشنا وری کردی و چون اشک مهجوران
بر تارکهٔ موی قطره زنان گرم فرود دویدی بیت

که شتاب چو صرصر که فراز چو کوه
که نشیب کبوتر که فراز عقاب

در زیر رکاب همایون آورده حمله کرد مخاذیل با جمعهم تیر باران
کردند که ابر را از حیا عرق بر چهره روان شد و باران آذاری
از شرم آب گشت هر جا سپری دعوی سخت رویی میکرد چون گل
از باد صبا سپر بینداخت و هر جا زرهی چون چشم ترکان تنگ ناوی
می نمود چون زلف معشوق خوبان پریشان حالی می گشت بیت

زبس تیر پیکان که آمد بجوش
فکندند ابر بارانی خود ز دوش
گر آن تیر باران نه گلگون آمدی
بجای نم از ابر خون آمدی

قبا تنگ منقار تیر بود جوشن خاص و برگستوان بارگی زره بود شد

منقار
تیر باران

[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

صنعت ترتیب

قریب ده فرسنگ تاختن کرد تا موضعی که آنرا الکلوه گاه یا فق گویند
از عقب میرفت تا آن دم که مقدمهٔ سپاه شاه بر لشکر تیمور تاختن
آوردند و از کمین گاه ظلام تیغ انتقام بر شاه باختر کشیدند
بضرورت مراجعت فرموده بشب بمنزل فرح نزول فرمود شعر

ومنهم قد مل من ادلاجه ... لسبل التمام ومل من اسرائه
فهناک تلقی الموت فوق قنائه ... منبرجا والنصر تحت لوائه

روز دیگر که از انوار مقدم همایون ارجا و انحاء خطهٔ یزد منور
گشت و از آثار قدوم شریف ساکنان آن کشور را بخت
بلند از دربار زنجیرهای مغلولان یغجوی کاته دولت شاطبین
با اسیران مغلول و گرفتاران معلول بجانب اردو روانه کردانیدند

ترتیب

و کیفیت حال تصویر رای پادشاه وقت فرمود از انجا تشریفات
خسروانه و انعامات پادشاهانه ارزانی داشته انشاء مکتوبات
مشتمل بر تقریر بالت و تمهید قواعد جلالت اجداد فرمود بیت

چو بر دشمنان شاه شد کامکار ... شد از فرخی کار او چون نگار

چون تیغهٔ السیف با دلی مجروح کدام دل مصراع

یک قطرهٔ خون نیست و هزار اندیشه ... بجانها افتادند و نیم جانی مجروح
و حسرت جان بیت

منم امروز و دلی زانده گیتی بدو نیم

بیم آنست هنوزم که بجان باشد بیم ـ بوطن خویش آمد خانها از تگرگ
حادثه برآب سیاه دیدند و در ساحت هر سرایی از شعلهٔ آتش
نوایب خاکستر ریخته هیچ منزلی نبود که نباتش از سیل این حوادث
متزلزل نگشته بود و هیچ خانه یافت نمی شد که بامش از برف
آن داهیه فرو نرفته ـ بیت ـ ز زخم نعل ستوران رستم دستان
هنوز خانهٔ افراسیاب ویرانست ـ اعیان آن مملکت از شجعان و
کماة و ابطال و ولاة مجمعی ساختند و در مبادی مشاورت
بادیهٔ تفکر تاختند حاصل مناقشه برآن شد که این تا معضو
دخلاصهٔ محاوره بدرک او نا محصور بود بعد از اجالت
اقداح مشورت و ادارت اقداح مناوله آرا مختلف برآن اتفاق
کردند که از دلیران سپاه آنکه بفرط جلادت و صرامت موسوم
باشند برگزینند و از مردان کارزار جمعی که بزیادتی تهور و تهاون منسوب
مخصوص باشند اختیار کنند و ایشان مجرد از علایق و عوایق
مغافصه بر لشکر منصور زنند و بغته بر موکب میمون دستبردی
نمایند هر چند ابلیس بر آن تلبیس می خندید و زمانه بر آن تدبیر
ناصواب ضعیف می زد چهار صد سوار که هر یکی اسفندیار را
طفل راه خود دانستندی و گیو نیزه گذار را در محل اعتبار نیاوردندی

بدین مهم موسوم گشته با یکدیگر گفتند **بیت**

بروتا نبرد دلیران کنیم | درین رزمگه رزم شیران کنیم

خرد بهزار زبان با نقاض این عهد اشارت میکرد و عقل از نهج طریق
راه اقاله این صفقه میجست اگر فکری بود کدام فکر
کانهم خشب مسنده او را بر فسخ این عزیمت میخواند و اکنون که
بصر بصیرت بی نور بود چه بصیرت **صم بکم عمی فهم لا یبصرون**
او را با بطال این نهضت دعوت میکرد **بیت**

بترس ار چه بتیزی تو شیر افکنان | دلیری مکن با دلیر افکنان

گوزین جوان گر چه باشد دلیر | عنان به که بر تابد از زخم شیر

مباد پدر مقبل نیکبخت | که افکندن مقبلان نیست سخت

اما ابواب اصغا بمسامیر خذلان مسدود و اطناب مخالفت
با وتاد عصیان مشدود بود تا عاقبت بر این عزم تا چنین کردند
رای مبارک بر این صورت اطلاع یافت تا بنواحی میمند رسیدند
از خواص لشکر منصور جز معدودی چند ملازم بارگاه جهان
پناه نبودند و از طایفه نبردآزمایان جز معدودی چند معتکف
آستان دولت آشیان نبرا مید نصرت الهی که اولیاء دین را
وعده فرموده و استظهار تأیید ایزدی که ولاة عدل گستر را

تهدید و وعید

فرار ایشان و

توکل علی الله

مدخراتست روی همت بلند جناب بصوب تفرق این جمع آورد و رایات
نصرت آیات جهت کفایت این مهم معطوف گردانید و عزیمت فرمود (بیت)

بتن بر یکی آسمان گون زره || چو مرغول زنگی گره بر گره
بپالای یکی تیغ زهرآب جوش || حمایل فرو هشته از طرف دوش
عنان تکاور بدولت سپرد || نمود آن قوی دست را دستبرد

چون ابر آتش حمله صاعقه بران طایفه بارید و چون صرصر کوه کن
دود از خرمن ایشان برآورد پیکان چون غمزهٔ خوبان فتنه انگیز
و تیغ چون مژهٔ عاشقان خون ریز شد سرهای دشمنان از عنان
مرغان در رقاصی آمدند و دل خصمان خرقهٔ وجود دریدن گرفت (بیت)

دریای مصاف گشت جوشان || گشتند مبارزان خروشان
شمشیر ز خون چو جام دردست || میکرد بجرعه خاک را مست

آخر الامر چون از نسیم فتح و فیروزی قامت رایات ظفر پیکر
تمایل پذیرفت و مشاطهٔ نصرت زلف مشکین پرچم را شانه زد (بیت)

از غنچهٔ پیکان همه با دم شمشیر || بشکفت گل فتح و نسیم ظفر آمد

مخالفان دولت را از نکبت نکبای ادبار بر چهرهٔ حال ظاهر آمد و [illegible]
خذلان خان و مان دشمنان را بباد فنا داده تن که قافله سالار آن
مجانین وحشی آهنگ آن مخاذیل بود از آب خنجر کینه ستان آتش دوزخ رفت

و تندباد

40

وتند باد انتقام کوه‌گذار ز اقبال آن خسرو پیل‌تن
چو پیلی فکندش در آن انجمن فحوی سیهزم الجمع ویولون الدبر
مصدوقهٔ حال ایشان گشت و مضمون جند ما هنالک مهزوم من
الاحزاب رقم نا امیدی بر صفحهٔ کار آن روزگار برگشتگان زد
چون شمع صبحدم آنچه از تاب آتش جدال خسته بودند کشته شدند
و چون باقی مانده جرعهٔ آنچه از بدمستی جام گران رهایی یافته
بودند زخم گشته بیضه که طایر سودا بر سر آن بدبختان نهاده
بود از سوزش گرز گران شکسته گشت و دماغی که دست خیال
بر زن ایشان را سست کرده به پیکان جگرسوز رخنه شد بیت

بدخواه ترا زمانه بدخواه بس است او را ز زمانه عمر کوتاه بس است

و چون خاطر خطیر از دفع این مهم فارغ شد روی مستقر کامکاری
و مهبط شهریاری آورده سرهای بی مغز دشمنان را با اسیران بحضرت
ایلدوار ارسال فرمود و ذوی سرداران با بندیان دوازده مستقر
سریر سلطنت کرد ابید از آنجا مکتوبات مشتمل بر انواع نوازش
و مقرون بصنوف عاطفت بارباب آن کرامت افتاد و از مشاهده شریعه
مشحون بلطایف ترتیب در آفت با صدا ز پیوست بعد از این
... نزاع استمرار یافت و قاعدهٔ مخالفت استقرار پذیرفت

هرچند گاه جمعی از شجعان آن قوم بطریق تاخت کردندی و جمعی
غفیر از کماة آن طایفه بجانبی سر بر زدندی حضرت خلافت پناه را
با آن گروه مواقف و مصافیست که مآثر آن چون آفتاب خورشید
لایح و مقامات غلبه در رزم با ایشان ثابت کرد اینجا
که مفاخر آن دنیا و دینی چون انوار روز واضح است از هر یکی
داستان رستم دستان و اسفندیار محو ساختی و قصهٔ هفتخوان
و اثر افراسیاب را منسوخ کرده حدیث رایات برابر گذشته
و حکایت کیقباد بباد برداده **شعر** اذا افترقوا عن وقعة جمعتهم
لاخری دما ما یطل نجیعها   حسم مادهٔ این فتنه باقتضای بیست و
یک مصاف موقوف ماند و تمام این آشوب مدت سیزده چهارده سال
باقی بود اما چون این خانوادهٔ جهان پناه را مواقف مکرمت این
بی شمار و مقامات با آفرین بسیار است که ذکر تفاصیل آن مجلدات
بر نتابد و از شرح جزویات آن صحایف مطول احتمال نکند
مصرع درین مختصر علی سبیل الاجمال ذکر آن اولی می نماید اگرچه
بپایان آمد این دفتر حکایت همچنان باقیست   و صلی الله علی سید المرسلین محمد و آله اجمعین

ذکر ولادت شاه اعظم شرف الدین مظفر

در سنهٔ خمس و عشرین و سبعمایه که از مهبد مقدمات اقبال

نتیجهٔ همایون ولادت شاه اعظم سعید الولی الوالی الشهید صفدر دین
پرور رستم میدان ظفر شرف الدوله و الدین شاه مظفر احسن الله
مآبه و رحم شبابه حاصل شد و میدان مردی و مردمی جابک سواری
در افزود و در مضمار زین داری و کامکاری یگانه پیدا شده
و در بستان خسروی نهالی تازه سر بر زد و از گلبن شهریاری
نو گلی شکفیدن گرفت حق سبحانه و تعالی در جبلت مبارکش
شجاعت استیدار با عبادت مالک دینار جمع کرده و در طینت
طیبهٔ شریفش دل شیر با نسک شبلی قران داده مرابع دین و دولت را
معمور کردانید و مراتع ملک و ملت را شاداب داشت زمانه بر
ناصیهٔ مبارکش نوشته **بیت**

پناه بایزد به بیگاه و گاه
نیفتد به بد مرد ایزد پناه
هم آورد او گر بود زنده پیل
کم از قطره باشد بر رود نیل

چگویم و شمهٔ از مکارم اخلاق
این خانوادهٔ جهان پناه چگونه بیان کنم **شعر**

خیر القبایل فی العشایر واحد
و بنو حنیفه کلهم اخیار

و بعد از مدتی مهد علیای والدهٔ بزرگوارش بخطاب بر قدس اشتغال
پذیرفت حیدر رفیع عصمت پناهش بسرای آخرت رحلت کرد در
کرمان بعد سنه که پدر بزرگوارش بنا کرده معصومهٔ جهان مدفون شد

جمیع ولایت بعد ولادت

ارتحال والده القدس
بلقیس العفتون

و چشم حدقة العین که در انتظار مقدمش سپید شده نور عین بخت

در زفاف حضرت خلافت پناه با سرادق سلطنت شعار

در سنه تسع و ثلثین و سبعمایه هدهد اقبال خبر آورد بیت

بلقیس تاجی که بعهد بهای او بالای دست رابعه آسمان نشست

دگرمان شیم اوج است موافق حرم سرای جهان پناه است و بانوی زمان بیت

تا هم کنیز کیش بخود بر نهاد گل ز آن بر سریر سلطنت بوستان نشست

و در صدف سلاطین سپهر مکان آن نجابت است با عظمت و جلالت

آن حضرت مناسبتی عظیم دارد چون تدبیر موافق تقدیر بود و هوا

مطابق قضا عنان عزیمت مبارک بدان صوب معطوف گشته

داعیه استنکاح با جانب اتابکی ارزیدان انگیخت مقرون افتاد

و امر بنا کحوا الابکار و ابطاوعن و انقیاد متلقی شد تیر دبیر که کوکب

منجم است اسطرلاب آفتاب بر دست نهاده انتظار آنکه سعد اکبر

محل سعود منزل شود میکرد تا شعر بوقتی که طالع برو مهر بود

نظر با زهره و از پیوند بود خدا جوی بر رسم آبای خویش

پری زاده را کرد همتای خویش قران دو کوکب مسعود در برج

سعادت جهان را بغایت فرخنده نوید داد و اجتماع آن نیر

اعظم در اوج دولت گیتی را بنیل مرادات شمالی کرد صبح طلعتها

ازد

42

آنرا در ثنا هوا نثار کرد و خورشید وجوه المعین خویش عام بر
خاک افشاند **شعر** مرحبا عقدی که عقد ملک را داد انتظام
حبذا عهدی که زو شد رونق عالم تمام / تا درین بزم همایون گوهر افشانی کند
آسمان از زهره و فطرت پر کند هر دم ز شادی جام / گوش سمع هفت سیاره ز زینت آسمانی
برای این سور پرسرور بافته اند و شمع خورشید جهانتاب بهر این روز
میمون بر نافته مهد مرصع گردون هذا الذا از برای این
مبارک اختراع بر دوش اشهب و ادهم کشیده اند و مندوق چرخ
منتظم را جهت آنکه این جشن معلا بر دوش کشند مقبل و مکرم کردانیده

بیت

حبذا سور و سروری که اگر در فلکی / خانه زهره بود و برجی از آن عالی کور
مهد بلقیس زمانی جانشسته است از آن / بسط پرده حرم دولت تشریف حضور

و چون عروق انساب طاهره بندگی حضرت سلطنت پناه خلد
جلالی سلطانه به برج و جه عالی نهاد متصل است و غصن شجره
طیبه نژاد اوش از آن اصل رفیع منشعب مجملا شمه ای از کیفیت بیان
و رفعت مکان آن پادشاه سپهر آستان واجب و محتم مینماید
و من الله التوفیق و علیه التکلان حال آنکه سلاطین کرمان
پادشاهان کامکار و ملوک رفیع مقدار بودند و ریاض سلطنت را
تا به تیغ جهانگشای سرسبز داشته و قبا خراب و حالات را

ذکر شمه از احوال سلاطین کرمان

احتم الام اوجبه

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ارزانی داشت و عنان آن امر بدست اراده او نهاد و قطب الدین
پادشاهی بود که گوی سروری بچوگان شهامت ربوده و در میدان
خسروی بتصب السبق صرامت امتیاز یافته هم در این باره
مشارع سلطنت صفواً و عفواً بدو رسید و مدارع ملک
صافیا نصیب او گشت اما درین نوبت مدت ملکش چون عهد
گل پایدار نبود و اساس عظمتش چون برق خاطف دوام و
استمراری نیافت سلطان رکن الدین ابو المظفر خواجه جوق
که پسر براق حاجب بود در زمان حیات پدر بملازمت او کان
موسوم گشته چون خبر موت پدر شنید و بوفات او اطلاع
یافت بنا بر التجائی که ببعضی از ارکان دولت پدر و استعطافی
که از امرا الوس نمود آب سلطنت را بجوی خود کرد و ابند و قبای
مملکت را بقامت خویش راست کرد و کمر غربت در بست و
با لشکر بسیار و احکام و نشر لیاقت متوجه کرمان شد قطب الدین
سلطان را پای اقامت از جای برفت و اسباب توقف منتظم نبود
بجانب سیستان نهضت نمود و چون آفتاب سلطنتش بزوال
رسیده بود روی بنیم روز نهاد شعر لکل ولایة لا بد عزل
وشان الدهر عقد ثم حل مدت پانزده سال جدید او ابید بر

نف
و تکیت عهد
غافیا ط

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

تا نخواندی خطبهٔ بلبل در زمان غنچش — بر نیفکندی نقاب از روی گل باد صبا

ناموس سلطنت را بپیامن جشن نعال نگاه داشته بود و عقد
بزرگی را در سلک انتظام مراعات کرده و چون مآثر خیرات و
مکارم مبرات این ملکهٔ دین را تا دامن آخر زمان آستین
عظمتش را بطراز نیکنامی مطرز خواهد داشت و منوف افعال
جمیل و انواع خصال حمیده تا سپیده محشر رخسار عظمتش طهارت و
بگلگونهٔ ثنا جزیل موشح داشت درین سیاق زیادت خوض نمیرود بیت

تا مات حسن تترع المنادکره — بالغنا نحات یزید فی الاحیا

تغمدها الله بمدارج رحمته و افاض علیها سجال مغفرته کما افاض
احسانها علی المعتقبین و بعد از انقضاء ایام عمر سلطان
قطب الدین را از ترکان خاتون دختری بود پادشاه خاتون نام
که تا سایهٔ دست در دامن آفتاب در زده جواهر دیپی بنا به
نیامد و تا ماه در حجلهٔ هاله جلوه گری میکند مانند او ماهی از افق
خسروی طالع نشده و تا گل در نقاب غنچه غنج و دلال می نماید
چنو گلی از حد نقعهٔ دولت نشکفته و تا جواهر وجود نقوش اصداف
ظاهر می شود بسان او گوهری گرانمایه در عقد مملکت منتظم نگردیده
از کرشمهٔ ابکار خاطرش اشارتی لطیف و ابیاتی ظریف این ابیات می بیت

با منتفعه اداء دعوی همسری کند

آن روز که دل از دل نشانش کردند   آسایش جان بیدلانش کردند
دعوی لب چو قند او کرد نبات   در مصر به چوب دردهانش کردند

و از دیگر خواتین دو دختر داشت مظفر الدین سلطان که با ترکان خاتون از طریقهٔ ادب انحراف جست و از راه فرزندی بجانی نمود در دعوی استقلال ملک بزنگ جسارت انداخت و در شیوهٔ استبداد آب وقاحت بچشم کشیده بر افراحات ذمیم که از ساحت عصمت ترکانی با آن بعد المشرقین بود مثل رقص در محفل و غیره اقدام نمود و بر انتماسات دوزکه با طهارت دامن عفتش هیچ نسبت نداشت اقبال کرد تا عاقبت جاوشان حرم سرای طهارت ترکانی او را از خطهٔ کامرانی بیرون کردند و دست بزرگوار مریم روزگار او را

بیت

ز خانه و مان بطریقی جدا فکند که عقل   در وی بماند بحیرت سپهر علی را

لاجرم همواره عاقبت احوال و افعال ناهموار بحکم فذاقت وبال امرها نتیجهٔ نامرادی دهد و توقع خصال نامحمود بر مصداق ومن جاء بالسیئة فلا یجزی الا مثلها ثمرهٔ ادبار بار آورد

شعر

عاقبت الظلم لا تنام و ان   تأخرت تبلغ من المدد

و دیگر پسرش سلطان جلال الدین ابو المظفر سیورغتمش بن قطب الدین نغا و این دودمان خلاصه

حجاج ص

ابن خان

این خاندان مردم دیدهٔ سلطنت و سواد العین این منقبت کوکب دری
آسمان سلطنت و ایالت و گلبرگ طری بوستان عظمت و جلالت **شعر**
شمس ضحیها هلال لیلتها　　در تقاصیرها زبرجدها

(التقصار والتقصارة بکسر التاء القلادة شبیهة بالمخنقة والجمع تقاصیر صحاح)

در جلوس

در ربیع الاول سنه احدی و ثمانین و ستمایه بجناح اهتمام در
ساحت ملک موروث گسترد و سایهٔ عاطفت بر مفارق سالکان
کرمان انداخت احاد و افراد آن دیار از ابر فیاض انصافش نضارت
یافت و اقاصی و ادانی این مملکت از نسیم عدل شاملش نزهت
پذیرفت امانی خلایق دست پروردهٔ حصول و آمال رعایا همنشین
نجاح گشت اعطاف آرزو از انعام بنشوه آمد و حوصلهٔ نیاز
از گنج بخشش تنگ شد چهرهٔ نشاط دولتخواهان که همیشه
افروخته باد منور و دامن کامرانی مخلصان که همواره بر سپهر
کشان باد معطر گشت میزان عدالت جهان راست ایستاد

عدالت

که آهن را بکژی سر فرو نمی آمد و راه انصاف جهان واضح و
روشن گشت که مطرب از ره زن نمی هراسید خز از د
بیج گسستن باز نکشید و غیر از کمان بر کس زوری نرفت **بیت**
ز عدل شامل او بوی آن همی آید　　که در کمینگه شیر آن کنام سازد رنگ
در اثنای این حال ترکان خاتون بواسطهٔ اغراء جمعی از مفسدان و

تحریض طایفهٔ ظالمان داعیهٔ سلطنت کرمان ظاهر کرد و تربیت خواجه
شمس الدین صاحب دیوان منصب پادشاهی آن مملکت مناصفه
میان سلطان جلال الدین و ترکان خاتون مقرر گردید متعصبان
شاه در کنار عرصه فرزین بندی کردند و آن منصوبه را به تدبیری
باطل گردانیدند ترکان خاتون از مقاسات عارضهٔ حرمان بمرض
مرض گرفتار شد و از خمود بارقهٔ مقصود با برهٔ نیت اشتعال
یافت و در بحر رحمت سفینهٔ حیاتش بگرداب اجل موعود رسید
و بادبان زندگانیش از عواصف تقدیر شکسته گشت مرقد
معطرش بمدرسهٔ که معماران همت عالیش در داخل شهر کرمان
بنا کرده اند و بنا رفیع اساسش از ارتفاع قدر و همت بانیه
خبر میدهد و عمارت آسمان اساسش از کمال خیراندیشی آن
خاتون پاک اعتقاد حکایت میکند شرفات بامش با ذروهٔ
فلک البروج همسری می نماید و کنگرهٔ رفیعش سر بر قبهٔ فلک
المنوّر می ساید و تا قیامت محط رحال فضلاء دانش ور
و مقصد علماء هر کشور خواهد بود و نقل کرده در جوار رحمت ایزدی [illegible]

روانش روشن و فرخنده بادا — اگرچه مرد نامش زنده بادا

بعد از آن پادشاه خاتون بهر وقت مشارع اوقات سلطانی

در عداوت و قطیعت

بهر گونه تشویش مکدر میداشت و اسباب رفاهیت برادر را
بانواع تنغیص آشفته میکرد تا عاقبت حکم سلطنت بنام خود
حاصل کرد و در قمع و غل بزرگان و با زبر پادشاه کامکار کشیده بکرمان
آمد و بر نشه وحشت بنا الفت را خراب کرد ابند و بر تیغ
بی رحمی صلهٔ رحم را قطع کرد و چهرهٔ برادر خواهری بناخن بدمهری
بخراشید و لباس خویشی بدست بیگانگی قبا کرد سلطان را بقلعهٔ
شهر محبوس کرد ابند درا حسان را زبند او بسته یا بند و پای فتنه
در آشوب گشاده گشت شعر

درا حسان چگونه بگشایند
بو الحسن را چو تخته بند کنند
روز عشرت همگنان بشام فنا
رسید و جرعهٔ غصه مالامال شد
وظلم ذوی القربی اشد مضاضة
علی المرء من وقع الحسام المهند

هر چند از بن محبس بواسطهٔ آنکه
جمعی از دوستان ظنابی چند را در خنک سقا که آب بقلعه می برد
پنهان کردند و اسپان جهان نورد بر سر راهها معد داشته
خلاص یافت اما ذکر باز بحکم تلک اذا کرة خاسره شاه باز فضای سلطنة
بدام اسار گرفتار شد و حسام مصقول اجالت بدست تقدیر بند
زده گشت مصراع

هل عاند الدهر الا من له خطر

در بیست و ششم رمضان سنه ثلاث و ثمنین و ستمایه بوقت افطار

تا بوس من و تکمیر اول
قل للذی بصروف الدهر عیرنا
بعده
وفی السماء نجوم غیر ذی عدد
ولیس یکسف الا الشمس والقمر

بعد از وی پسرش سلطان قطب الدین بن شاه جهان که حاوی صفات
خسروی و جامع اسباب سروری بود ذات میمونش مجمع آداب
و ستایش همایونش منضمد اخراب حسب عصامی با نسب عظامی شعر
در رشته انتظام کشیده و مفاخر موروث با مآثر مکتسب جمع کرده
خردمند و آراسته و تیز هوش ٭ بخلوت سخن گو برحمت خموش
سنم را زبان عدل را سود ازو ٭ خدا راضی و خلق خشنود ازو
بجای پدر بزرگوار نشسته مملکت را بنور عدالت آیین بست
و حشمت سلطنت را بسعی اخلاق کریم نگاه داشت چندگاه رای
مبارک را با نظام امور گماشت و خاطر خطیر را بنسق مآرب جمهور
متمایل داد و بعد از آن از رسوم جهانداری اعراض کرده از اوضاع
حکومت انحراف جسته سلطنت را با خواهر اعیانی خود عصمت
الدین شاه عالم گذاشت و من الله التوفیق ٥

ذکر بلقیس حضرت مهد اعلی مخدوم شاه

آمدیم بحال مهد اعلی دختر معصومش والدة السلاطین که در صدف
دریای شاهی است و منضمد عنایت الهی یگانهٔ جهان عصمت و
عفاف ثانیهٔ بلقیس و نیز دانهٔ ثالثه خدیجه و زهرا رابعه خدیر فتخ
و علا سادسه خمس عفایف فایضه خیرات و عوارف انکه اگر خاتمه

مستنبط زنان

یعنی دختر سلطان قطب الدین
شاه جهان بن سلطان
سیورغتمش که والدهٔ
شاه شجاع و زوجهٔ محمد
مظفر بوده ۱۲

48

نرگس از آن سبب سر پیش افکند که در دور عشقش نتوانست که چشم بر غنچهٔ
گل و قامت شمشاد افکند و شمال از آن روی سراسیمه است که
هنگام طهارتش نیارست که برقع از عارض غنچه براندازد **بیت**

در زمان عشقش بی‌پرده ابراز حیا — غنچهٔ دوشیزه در مهد چمن رو وا نکرد
تا نه بیند قد سرو و روی گل در عهد او — سر بزیر افکنده نرگس چشم بر بالا نکرد
سر فراگوش کنیزانش نیارست از ادب — لولوی کافوروش تا نام خود لالا نکرد

بدان سبب که در آینه علامت تأنیث است از ذکور جدا خواهد شد
یا نه اگر در لباس ذکور بودی جمال چهره عیان نمودی **بیت**

روی مستور کنیزان سراپردهٔ او — جز که آینه ندیده کسی از جنس ذکور

بلکه آینه تا روی نامحرم بیند بهیچ روی از و نشان نیافت و آفتاب
تا هر جایی و کوچه گرد شد در سایهٔ سراپردهٔ عفتش مجال جوار ندید **بیت**

آفتاب ایدر سرابش راه آمد شد نیافت — تا بتابیش مسمی واضح الانما نکرد

عنبر اگر نام لالای نداشتی پای در مجمرش نیارستی نهاد و لعل اگر
ممسوح نبودی سر از درج زرین انگشتریش بر نتوانستی کرد **بیت**

تا وک عصمت بدوزد چشم مهر — گر کند در سایهٔ چترش نگاه
پیش مهدش چاوشان پرورند — آفتاب و سایه را از شب ماه راه

و در کتب تواریخ دیده‌ام که یکی از افاضل بمدح زینب خاتون طاب ثراها

درون پردهٔ عصمت است آنکه دایه ... سپید ... ستی
ایرادمان ...

وصف ال اگر نخواجه سرای موسوم
نیستی به استلام صلابه آستانش
مشرف نگشتی صح

سلطنت

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

49

سر سوی گردون کشیده و فرق برفوق فرقدان سوده و رباع
خسروی بسعی تیغ جهانگشای بجال عمارت کشیده رسانیده و رایات رفعت
و ایالت برقمهٔ عیوق برافراخته و آیات نصرت و لمعات
بر صحایف ادوار نگاشته پیرق ظفر نگارش سر اعتلا بر فرق
سماک رامح سوده و سنجق فتح آثارش با علم زرکش جوزا دعوی
مبارات نموده معاهد پادشاهی را مبانی دولت روزافزون
استحکام داده و اسباب سروری را بمساعی اقبال جزم گردانیده
سریر سلطنت از تمکّن و مکانت آن حضرت با اورنگ گردون
پهلو می‌زند شعر ملک برائیه الفتوح تفاخرت
و بحلیه الدهر المهیب تعلقت و فرزند ارجمندش خلّد الله
جلال سلطنته که ناصیهٔ جبین جهانگشایش معاقد هر جزو طرهٔ
پرچم رایتش شانه زدهٔ دست لا ضیر باد و پادشاهیست که
دیدهٔ افلاکی در بدرقت ساحت جاه و افتابی در سپهر سلطنة
ندید و چشم زمانه در میدان خسروی در هیچ وقت مانند او خاک
سواری مشاهده نکرد در معرکه ستوزنش مریخی آتش آهنگ
و در اوج کامکاری درخشنده خورشیدی با فرهنگ هنگام
استخراج دقایق علوم برچیننی عطارد قلم و گاه سرعت عزم ماهی

منه سلام از فواتح ابو نصر ملک سکندر گرای کند

جمع بین السلطنة و الفضایل

للعالم الکامل و جلال الحق والدین الدوانی
قدس سره [illegible]

[illegible]

دریا بسیار بها تیغ آفتاب دعوی برابری می نماید عنبری مثال زبان
مبارک با آیه انا نبی الکتاب و خلعتی مبارک اینما کنت مکشید بیت
بزم آفتابیست افروخته — برزم اژدهای جهان سوخته
و سلطان اعظم قطب الدین شاه محمود خسروی فرخنده خصال
و پادشاهی صاحب کمال آسمان در مدت دوران با چندین لذات
دنیا همانند او آفتابی با تیغ جهانگشایی ندیده و مهر سپهر از
عهد آدم تا انقراض عالم بشکوه و شاهی با طلعت جهان آرا
ندیده بحکومت کوی بسالت از خسروان باحترام سطوت ربوده
و گاه اقدام قصب السبق از سروران مریخ انتقام احیا نموده
بلکه نعره جنگ فلک که برکاب هلال و لجام پروین آراسته
در بیعه شجاعت بخانه خود آورد و گوی فلک در میدان متابعت
از مریخ صاحب صولت ربوده بود بیت چو شمشیر آهنگ خون آورد
ز سنگ آب و آتش ز آهن آورد — چو تیر از کمان در کمین افکند
بر آسمان ده شکاف افکند و سلطان جوانبخت علاء الدین
خسروی که محاسن سیرت را با حسن صورت جمع کرده و کمالات
خلقی را با مکارم خلقی انتظام داده و بگمر مجد و مردانگی
سپهر جناب و پادشاهی دولت مآب که در اوج برج سلطنت کامگاری

جلاد و نت

هنگام ط

کسب صفات

ی ربایدظ

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

91

معطوف فرموده و خاطر خطیر بر نظم مصالح جمهور کلی مصروف داشت

ذکر ولادت همایون بندگی حضرت سلطنت پناهی

ولادت

بدین وتیره دو سال آمال بمدارج نجاح مستعلی نمیشد و مطالب
باسباب حصول ملانی گشته روزگار همایون بر وفق مراد
و ایام امانی رضیع شادمانی بود تا بتباشیر صبح سعادت
لامع و انوار مهر اقبال ساطع شد کوکب سلطنت از افق
عنایات الهی طلوع کرد و اختر پادشاهی از مطلع تأییدات
نامتناهی برآمد صبح چهارشنبه بیست و دوم جمادی الاخر سنه
ثلث و ثلاثین و تسعمایه موافق شب چهارم محرم جلالی صدای فروردین
صیت بشارت در طاس گردون پیچید و آواز مژده کوس
ایام بر چرخ فرحت فزای گردید بیت برآمد از افق ملک آفتابی کو
همیشه ایمن خواهد بود از کسوف زوال بساعتی که سعود آسمانی بدان
توجه کنند در زمانی که اسباب بخت و فیروزی بنسبت آن پدید آید انوار
ذات همایون پادشاه جهانگشای خلد الله جلال سلطنته
ساحت گیتی را منور گرداند شعاع فر ایزدی که از جبین مبارکش
لامع گشت ظلمات عالم عنصر را منور گردانید دیر چنین سپهر
سپهر سلطنت باوج کمال رسید و کیوان ایوان پادشاهی در

سعادت وقت

در وصف

خاتم شرف نهاد بهرام طارم اقبال بحظی کامل از سعادت فایز شد
و آفتاب برج جلال روی بدرجه ارتفاع نهاد و ناهید بزم دولت را
بکار بسیار آمد و ماه فلک ابهت از محاق رهایی یافت بیت

دهان افق ز آفتاب پر زر کرد | بدین بشارت خوش صبح چون زبان بگشید
بدانکه تا نرسد بر چشم زخمی از اختر | بخواند فاتحه صبح و بر جهان بدمید
چو آفتاب تباشیر غره اش را دید | ز رشک قرطه کحلی خویش را بدرید
گل ار چه مفلس و بی برگ بود هم در حال | قبای لعل و کلاه زمردین بخرید

خورشید روشن ضمیر سواد آن شب را چون سرمه در چشم گردون کشید
و سنبل کردار عارض گلعذار روز را بدان بیاراست شب از نعمایه
سانی دامن سنبل را معطر کرد و سپهر از گوهر افشانی جیب افق
پیرایه در و گوهر گرداند گل با وجود بی برگی و تنگدستی بر دفع کار
درویشی ما حضر یا تنخواه خرده در دینار نه که داشت نثار کرد و شقایق
نعمان که سلطان بوستان است قبای لعل و چارطاق از غوایی
ایثار کرد و نرگس کلاه زرکش دیهیم تاج گوهر نگار بر آسمان انداخت
و باد صبا خزاین بوستان را که از زر جعفری و سیم شکوفه آراسته بود
در اقطار گلزار بر سم نثار منتشر ساخت بیت

چو قدر شاه سپهر افزود گردونی زیاد سید | چو ذات شاه در جهان آمد جهانی در جهان

صفت بهار نوروز

۹۲

نثر

در حال سپیده دم دست معزپای خورشید را برسم نثار پیش آورد و گردون خوشهٔ قیمتی پروین را بر طبق عرض نهاد نسیم بهاری نغزای ایوان سپهر ارتفاع برخاست و ابر لکوهرافشانی بارگاه جهان پناه پیش آمد و از امارات نجومی هرچند بحسب حقیقت تأثیری ندارد و باعتقاد ثابت جازم اعتباری بدان مترتب نمی گردد

در باب نجوم

امّا چون در رتبهٔ تسخیر متابع امر تقدیر بند اجبار امخایل عنایات الهی و دلایل سعادات نامتناهی می شود لیعلموا ان الله علی کل شیء قدیر حق سبحانه و تعالی که فروزندهٔ آن مصابیح است بکمال قدرت چون اسباب سعادات را در آن مولد همایون ظاهر فرمود و مخایل دولت ابد پیوند را در آن ساعت میمون مقدر گردانید و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء قران زهره و مشتری در عین درجهٔ طالع و آفتاب در برج شرف و دیگر کواکب یا در شرف یا در خانه و مثلثهٔ خویشتن بیت

بوقت ولادت نفرمود شاه	که دارا کند سوی اختر نگاه
شرف یافته آفتاب از حمل	گرایندهٔ علم سوی عمل
چنان طالعی کاندرین نور از او	چگویم زهی چشم بد دور از او

در عدم اعتبار نجوم

مقصود از این ذکر آنکه جمعی ظاهربین که اسباب را اثری تصور کنند

بارقهٔ لطف ایزدی بود که چون وجود مبارکش غم در دل هیچ کس
نگذاشت لمعهٔ عنایت الهی بود که ظهورش سبب فرح و سرور
شد خسرو گردون شکوه **بیت**
بفرزانه فرزند شد سربلند ❊ که فرخ بود گوهر ارجمند
چو فرزند خود اختر چین یافت ❊ شد ایمن که فرزانه فرزند یافت
هم از مبادی حال آثار نجابتش
صحایف مکارم اخلاق را املا می‌کرد و از غرهٔ طفولیتش لطایف
محاسن صفاتش دقایق خردی و هنرمندی باظهار رسانید
اختر همایونش نشان می‌داد که از کیوان پای بر تخت
نهد و از سطور انوار جبین همیونش مید رخشید که زبان بنجوی
و آتیناه الحکم صبیا برگشاید **شعر**
ویکاد من کرم الطباع یدیم ❊ یهب المعاذ ونبله المیلاد
(جمع معوذ وهو التعوذ)
واذا انتضی مهدا فلیس ینیمه ❊ الا انشید مدایح الاجداد
روح قدسی با ذات شریفش از وصمهٔ عین الکمال محروس ماند
و ان یکاد میخواندند و مسبحان صوامع خضرا تا پایهٔ قدرش
بمدارج نهایات ثابت و استوار ماند دعوات مخلصانه بلیغ امر ساندند
بیت
که همیشه بادا این همایون درخت ❊ که تا مسند ملک بندد بر و سر تخت
بتاج و بتختش جهان تازه باد ❊ سر خصم او زیر تاج حسودان باد

دلایل سلطنت

التمائم جمع تمیمه وهی عوذة تعلق علی الانسان

الخلق الذی ههنا ما بتنکله المراد یلعب به الصبیان

دفع عین الکمال

جهان پیش خود در خور بینش باد … فزون از همه بندگانش باد

ذکر توجه حضرت خلافت خلد الله ملکه و سلطانه باردوی

و در سنه اربع و ثلاثین و سبعمایه حضرت خلافت پناه
عزیمت تجدید عهد ملاقات پادشاه ابوسعید رحمه الله تعالی
تصمیم فرمود و بتمهید اسباب این مقصود مثال همایون صادر شد
مباشران امور دواوین تهیه مطالب جمهور ایستادگی نمودند
کاشتنکان حضرت بانتظام مهام میان دربستند و شاه اعظم
سعید شرف الدین شاه مظفر تغمده الله بغفرانه هرچند در سن
طفولیت و عنفوان صبی بود اما بحکم مصراع
والشبل فی المخبر مثل الاسد … آثار استیهال بزرگی از مخایل
اوضاعش لامع و دلایل استعداد سروری از خلال اخلاقش
ساطع بود مصراع … ازان پیر سر بی هنر خون بود
در این سفر همایون بملازمت نامزد شد و رایات ظفر پیکر نسیم
فیروزی خافق و خورشید مراد از افق اقبال شارق شد و
با جمعی از خواص مقربان و طایفه از بندگان روی باردو
آورد در ایام دولت جان باکاسی الرزلفه بود و دیدار آن سعادت
غبار اندوه بجلی تمام فرونشست چون بشرف ملاقات پادشاه رسید

حکم مطاع برفع درجات رتبت و تمهید مقدمات عظمت حضرت
نافذ شد و فرمان پادشاه بر تطریز لباس جاه و تشریف کمر
و کلاه سمت صدور یافت و نتایج امداد عاطفت بر شیخ
نهال رفعت و بر سیخ کاخ ابهت خسروی قیام نمود چنانچه
نزدیکان پادشاه چهرهٔ حسد برافروختند و مقربان بارگاه
در مقام تغابن و تحاسد نشستند شعر ان العرانین تلقاها محسدة
ولا تری للئام الناس حسادا چنانچه چند نوبت بمعارضه و
جدال انجامید و بمکاوحه و نزاع سرایت کرد و بحمد الله تعالی
در سایر احوال خسرو روزگار غالب می آمد اگر در میدان مبارات
باظهار هنرمندی رفتند قصب السبق نصیب او بود و اگر بامتحان
و اقتراح مشکلات پیش آمد قدح معلی بنام همایونش بر می آمد
بهر مهم که جد و عزیمت شان نتیجه یافتی در قطع و فصل آن
تیغ صنیعت شیخ روی باز آمدی و بهر شغل که پیکان صریمه استوار
در بستی رمح آسا بر همه سر افراز آمدی یریدون ان یطفئوا
نور الله بافواههم و یابی الله الا ان یتم نوره پادشاه از فرط عنایت در تنصیب
و وفور عاطفت سیورغامیشی چنانچه قاعدهٔ سلطان چنگیز خان است
از جامهٔ خاص و کمر مرصع و اسب و طبل و علم مخصوص فرمود و مثال داد

تنقص ای تنج علی عتبة العالمین واحدها
معلبه وهو نضل غیض لا عبرة له

لدى العلا المتوى وبينها
تبتك على اكتاف ابطالها القنا
وما بتك فى اغمادهن المناصل

و برهان الاصفیا طلیعهٔ سپاه ایمانی و غرهٔ صباح مسلمانی شهباز
فضای ملکوت مقرب جناب جبروت مهبط انوار ویؤتون
الزکوة وهم راکعون مورد اسرار ولا خوف علیهم ولا هم یحزنون
صاحب بصیرت لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا رفیع مقدار
انت منی بمنزلة هرون من موسی شعر
اسد الاله وجد اسد له اشبل غاب الصعدة السمراء
فکأنه هارون من موسی ولا تشبیه غیر نبوة واخاء
امیر المومنین و امام المتقین و حبیب رب العالمین
اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب علیه السلام سلسله ارادت
حضرت می جنبانید و لواعج اشتیاق با کتحال خاک بارگاهش
آتش عزیمت افروخته نعل عجلت در آتشش نهاده بود عزم
پادشاه را بفال فرخنده دیده آن همت بیمن همایون بانیت
بهمت زیارت حدود غربت را التجا فرمود و اسباب عزیمت را
تاکید داد چون دیدهٔ امید بمشاهدهٔ آن روضه مقدس پیش
منور شد و نهال آمال از آن فیض عزیز سیراب گشت
محط رحال کرامات یعنی تربت مطهر و مرقد معطر امیر المومنین
سلام الله علیه را مخیم وفود ضراعت و مقصد سیاحت خشوع

الغابة الا اتخذ وجها نائب الصعدة النساء
السخوة نسب کذلک لا یحتاج الی شنف صاحب
والسمراء من القنوة وصف بها الرمح
و کنیه اسد الله الغالب
علی ابن ابی طالب علیه السلام
در ماه ربیع ...
نهمت ظ

[illegible]

ذکر ولادت سلطان اعظم قطب الدین شاه محمود خلدت سلطنته

و در احدی جمادی الثانی سنه سبع وثلاثین وسبعمایه فی قبان
سپهر اقبال رانا لثی پیدا شد و شعربات آسمان بزرکی را ثالث
النیرین کرامت کشت آفتاب طلعت همایون سلطان اعظم فیروز بخت
سزاوار تاج و دیهیم و تخت در دریای خسروی مهر سپهر سروری
پیر دره کان پیروزی نگین خاتم بهروزی قطب الدنیا والدین
شاه محمود خلدت سلطنته از افق ولادت بتارق شد جهان
از ثواقب کواکب اوج سلطنت بنور ساطع اقبال جازم و گیتی
از تزاید امداد عظمت باستدامت ایام کامرانی متیقن بود بیت
از پی مقدم فرخنده فرش تا سحر	کرد شب غالیه آمیزی و عنبر سای
تا از مقدم همایونش افاضت میامن نجاح بساحت ربع مسکون
ارزانی داشت و مکارم ذات میمونش امداد کامکاری اولیای
دولت را مقرر کرد لاجرم بیت	جو کودک لب از شیر مادر بشست
بهوان محمود کو بد نخست	سنت الهی بر بن طرز جریان پذیرفت
که چون دوحه دولتی با سر افراز خواهد کرد بهر سو بیخ و شاخ منشعب کرداند
چون نهال عظمتی را برومند گرداند شعب و تفاریع آن از بهر جانب منتشر اند شعر
نودوا و فودوا و اعنموا و تنعموا	ذودوا و عیشوا و انعموا و توعوا

صنعت فزود ایزد

در اقبال شماره

انا مكنا في الارض

ذکر وفات سلطان ابوسعید و احوال مملکت ایران در

در سنه ست وثلاثین وسبعمایه بحکم لکل اجل کتاب روز…
دولت مغول بانجام رسید و کار سلطنت ایشان منقضی
سلطان ابوسعید که خاتمهٔ آن سلاطین رفیع مقدار و قادهٔ
ملوک نجیب بود از دست ساقی اجل شربت وفات چشید
صدمهٔ حمام ناکام ومراسمش انهدام پذیرفت سررسید ناکام
ملک بنی قنطورا علی راس غلام امرد عقاب بظهور پیوست
و بساط ابهت ایشان که طول و عرض ایران از دو کرانه بود
مصداق کطی السجل للکتب منطوی گشت و از آن جهت مواد
هرج در جهان آمد و امداد فتنه در توران آورد و هر که بهر گوشه متغلبی
رایت استبداد برافراشت و بهر جانب متعدی دعوی استقلال
پیش گرفت چنانچه امن و استقامت بصحرای آخرت افتاد
و انتظام و جمعیت در مجمع کواکب منحصر شد امداد بلا…
و اسباب علاقه منقطع گشت چنانچه خاقانی گفت شعر
تملأ ابناء الناس تیها فتنة   تجیء آتو قدنا رها تتسعر
وتشعبوا شعبا فکل جزیرة   فیها امیر المؤمنین ومنبر
بعد از آن وزیر سعید غیاث الدین محمد بن رشید که عطا…

دیوان آسمانست منشور وزارت بنام خواجه صاحب قرانی نوشت
و نام آفتاب پادشاه کواکب ثابت مانند او دستور زیرست صدارت
نشست پنداشت که آن رخنه بتدبیر مسدود و آن دیجور ظلمت
بنور رای روشن گرداند با خاطر آنکه از دوحهٔ چنگیز خانی اشتغالی
داشت بر سریر پادشاهی نشانند تا امور را در سلک نظام انتظام دهد
اوایل و ارباب را بر سنن صواب و صلاح جاری گرداند علی پادشاه که خال
سلطان ابوسعید بود بدین اجلاس که بی استصواب او بود راضی
نمی شد ولی تعیینش که بی مشورت و معرفت او آن اتفاق افتاده بود
خرسند نمی گشت عاقبت لشکری بیشمار که روی زمین از کثرت آن
چون چشم مور تنگ آمد و هوا از صدمهٔ افواج آن ضیق النفس برآورد
بصوب تبریز کشید شمشیر کین را از زهر آب چشانید و تیغ انتقام را
الماس قهر در کام نهاده چون وزیر ازین توقف وقوف یافت
مرآت رای منیر را بدست تدبیر صیقل زدن گرفت و توضیح جادهٔ
صواب را با نواع تدبیر پیش نهاد ساخته دانست که جواب این خطاب
بشمشیر منحصرست و مقالید کفایت مهمات در حد دو دم ثعبان نهاده
لشکری که اندیشه را در احاطهٔ آن حساب و شمار از دست رفتی و عقل را
در تعداد وقود آن فوج تعذر پدیدار شدی هنگام عزم چون سپاه دنبال

کثرت لشکر

در اوصاف

کثرت سپاه

آتشین پرواز کند و گاه حمله چون برق در تیغ کوه رخنه اندازد

ولا تبلی بسالتهم و ان هم صلوا بالحرب حینا بعد حین

جهت دفع آن برازابیت خون و بسایط مسافه بین الجانبین منطوی
گشت آتش غضب از جانبین [illegible] شد

دو لشکر چو مور و ملخ تاختند نبردی جهان در جهان ساختند
بشمشیر فولاد و تیر خدنگ که در کارگه کردند بر مور تنگ

چشمه زره از زخم نیزه چون چشم که خار در آن افتد خون باریدن
گرفت و گوهر تیغ خون مردم دیده عشاق در رخساره بخون می نشست
سرها که از نخوت کلاه جباری از سر گردون ربودی حباب آسا
بسر در پای خون آمده و تنها که از تکبر پای بر خاک ننهادی بدست
پای استیلا بخون آغشته گشت عاقبت سپهر غدار که براضرار کرام
مجبول است سبیل ادبار بجانب وزیر کریم اخلاق روان کرد
و از عواصف بلیت بنیان معالی آن خزینه نوشتاخ اعاظم
تزلزل پذیرفت و لشکر نامدارش منهزم بی جایگاه و کریم
بی راه شده و آفتاب سپهر وزارت در عقده ابتلا مبتلا گشت
و در کره نمائیه بحر غاطف را در بند کشیدند و بعد از چند روز گوهر
روح بزرگوارش را که گوهر تیغ آبدار از درج ازدواج دادند و بجد

آب روان از آن بحر قمقام باز گرفت علما را اناج عاطفت آن فرخنده
خصال از سر بیفتاد و عظما را سد حصین رای شبر تعفش از پیش
برخاست و اهل فضل را در هیچ وقت چنین حادثه خانه برانداز
ردی نموده الحق دانشوران دهر را در هیچ زمان مانند این واقعه دست
نداد چنانچه استاد مم پادشاه علماء جهان و خسرو دانشمندان
آخر زمان عضد الحق والدین عبد الرحمن قدس الله روحه و
نور بفضله ضریحه که شمه از ذکر مناقبش بعد ازین تعیین کرده
انشاء الله تعالی در مرثیه آن صاحب قران فرموده که شعر

یا حاملا لید الوزیر منوطة فوق التضبب لقد حملت جلیلا
مابالها ذلت وکانت عمرها تغنی فقیرا او تعز ذلیلا
مهلا فتلک ید تعود بطنها بذل النوال وظهرها التقبیلا

بعد ازین هیچ پادشاه از آن طایفه بر سریر سلطنت تمکینی سزا
نیافت و هیچ والی بر مسند حکومت پشت اقامت باز نتوانست
کرد لکل امد نهایه ولکل شیء غایه بدین سبب جهان مشمر شد
و جهانیان بی سر و زمانند بر مقتضی لو یجدون ملجأ او مغارات
او مدخلا لولوا الیه وهم یجمحون مصرع فلکل ارض دایه و عصابه
جمعت وجر بلا بطوف زبون هر کرا کلانه در دست بود سر با فساد

حرب زبون تزبن الناس ای تصدمهم وتدفعهم صحاح
لا انطاره

در شدت و رفعه

رفده ای اسل الاردی حسب قال رقعت بین حصاصه وتکلف را بایدها تعوذ زار النوال وظهرها التقبیلا اعدوالی ید انعو و بطنها و هو ارضا احد

در عدم اشتغاله

مر تقوا رسم بن الجاسی الصول فی الفضل بن سهل ویزول موی بفضل بن سهل ید یوم فیها الملک فباطنها للغنی وسطوتها للاصل وباطنها للندی وظاهرها للقبل

برآورد و آنکه پشت تحصن بمعقلی و قلعهٔ بازمی توانست کرد پای زد

مطاوعت بیرون نهاد فرزندان امیر محمود شاه اینجو بواسطهٔ تعلقی

چند ملکی و ملکی که در شیراز داشتند بدان مملکت استیلا

یافتند و از جا و اینجا فارس در قبضهٔ تصرف آوردند

ذکر استیلاء فرزندان محمود شاه اینجو بفارس

امیر جلال الدین مسعود شاه که در آن زمان ارشد اولاد بود

بمملکت شیراز استیلا یافت و آن دیار را صفو لعفو اجر

قبضهٔ اقتدار خود آورد و امیر جلال الدین شیخ ابو اسحق که پسر

کوچکتر بود و اگرچه بحسب مکارم اخلاق بر همگنان رتبت تقدم

داشت بلکه از اکثر ملوک بوفور مکرمت و احسان ممتاز دریا اثر

کف جوادش پیش کف بردی زدی و کان از خجلت دست جودش سر

خاک بر سر کردی بتوجه یزد نامزد کرد و از ابتدا این حال نهال خلاف

میان او و بندگان حضرت خلافت پناه پس برزد و شاخ نزاع

و مشاجره در محل نشو و نما آمد شعر   وان النار بالعودین تذکی

وان الحرب اوّلها کلام   چون بحوالی شهر رسید مکارم اخلاق

مقتضی آن شد که شرایط مهمان داری تقدیم افتد و رعایت

القادم نیز مهمل نماند با موالی و خدم و خواص و حشم نزدیک شهر

بیرون فرمود و مواجب اعزاز و اکرام اقامت کرد و رسوم تعظیم و اجلال
باداء رسانید پدرم مولانا جلال الدین محمد علیه الرحمة والغفران
که از افاضل دانشوران دهر بود بمزید حصافت و شهامت ممتاز بود
و از اکابر علماء روزگار بفرط تقوی و صرامت اختصاص داشت
ملازم رایت ظفر پیکر بود تقریر فرمود که هنگام ملاقات شیخ
ابو اسحق را استعدادی عظیم ظاهر شد و از ان حرکت انفعالی
تمام بحال خود متطرق دید و گفت عزیمت بنا بر اشارت آغازم
امیر مسعود شاه بود و اگر نه همت بر اکتساب فضایل نفسانی مقصور است
و داعیه بر اقتنای مواد طالب علمی محصور **بیت**
حدیث من ز صفا عیش و فا علامت بود   من از کجا سخن شهر مملکت ز کجا
حضرت خلافت پناه وحشت بیگانگی او را بانس یگانگی مبدل کرد
و اسباب خوف را بملابس امن بازپوشیده او را بمنزلی متنزه
فرود آورد و از اسباب رفاهیت هر مرادی که در صحیفه ضمایر
ارتسام می یافت باضعاف و انجاح مقرون شد و از لوازم نعم
هرچه در خاطر گذشت بحصول موصول گشت و لاغر وا برای اتمام
عامش همیشه بر اضعاف فزود و از فایض موج آفتاب جود بی کرانش
ضیاء در روز آورد و در سایه اهتمام گرفته **شعر**

اقامت ضیافت

رغبت تعلیم

رند عالم سوز را با مصلحت بینی چه کار
کار ملک است آنکه تدبیر و تامل بایدش

اکمال آمال

واذا رأی اقبال ضیف مقبل   متسربل سربال لیل اغبر
ادمی الی الکوما بذا طارق   تخزنی الاعداء ان لم تنحر

امیر شیخ بعد از چند گاه عزیمت کرمان ساخت چون بدان طرف
که چنین مراد بر وفق دلخواه نمی گشت و نقش آرزو مطابق ارادت
نبود لشکری ترتیبی کرده باز متوجه یزد شد بتصور آنکه برو بازی
در خوابگاه شیر ژیان وطن توان کرد و بجلبت و مکیدت بکام
نهنگان توان آرمید از فریب نقش بند خیال که خرده گل را در معرض
خواند کیسه دوخته از صورت انگیز وهم که نقطه لاله را مشک ناب گوید
سودای دو سویدا گرفته و هوسی پیش نهاده از انفاس فکرت
که نسیم را بخور کند بادی در بروت کرده و از تصور باطل که زر کسی را
تاجدار خواند کلاهی بر سر نهاده چون بولایت یزد رسید برمرآة
ضمیر منیر که جام جهان نمای خسروی است محجوب نماند که مراجعت
نه بر طریق رفق است و حال امروزی بصورت دوشی باز نمی ماند
الیوم عیش و غدا جیش دانسته که جواب آن خطاب بشمشیر
آبدار تواند بود و اداء این سفارت به پیکان جان شکار
توان کرد ایشان خواستند تا حیلتی سازند و بغریب و عذر
شهر را مسخر گردانند چنان اظهار کردند که نهضت بر عزیمت آن

دبور

وعبور بر ولایت یزد بطریق اجتیاز و بعجلهٔ نوکران جلد را یک
دو دو از هر دروازه بشهر میفرستاد و بهادران لشکر را
بهر طرف روانه می کرد تا در شهر جمعیتی ساخته جنگ در اندازند
وایشان از بیرون تاخت کنند و شهر در قبضهٔ تسخیر آید هر چند
دولت بیدار بخواب خرگوش آن طایفه طعنها میزد و نقد بر
بران تدبیر نا صواب میخندید اما الغ بیک بتثبیت بکلی شتی
خواست تا **مصراع** خود را بحیل در افکند مستانی
این قدر ندانست که رای علی جام جهان نمای اقبال است
امثال این شعبده روی مخفی نباشد و ضمیر منیر پادشاه بالهام مؤید
چنین صورتی بر و محتجب نماند از سپاه هر که از گوشه بر آمد
همان جایگه بقید اسار مبتلا شد و هر سوار که از هر طرف بشهر آمد
در حال پیاده مانده روی در دیوار محبس آورد و چون دشمنان دیدند
که مانند مسافران سرای آخرت آنها که رفتند هیچ خبر نمی آمد
و چون اصحاب قبور نشانی باز نمی فرستادند تمام لشکر را
با آیین رزم پیش کشیدند و ساز اتحاد و اجناد را بعمل آورد و حضرت
خلافت پناه با سپاه منصور کردی که نوک شمشیر چون زیر شان
چون تیغ غمزهٔ خوبان در دلها تاثیر کردی و پیکان کوه گداز شان

در حبس و قید

جلادت سپاه

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

61

النعلمه راس الحلقوم وهو الموضع الناتی من الحلق صح

المعصم موضع السوار من الساعد صح

اوراد مقتل

تغشی بشو… تغطی به… صحاح

الصلح خیر

[illegible]

والد بن علی باعزان رحمه الله بغفرانه و اخلی فرادیس جنانه
دانست که اگر پای مبارک در میان نخواهد آورد بسیار سرهای پای
مردی غلاصم و دستی بی پا و دی معاصم بماند از استخوان دشمنان
نسرین چرخ همای کند و از خون کشته پشته معرکه بدریا انتساب
یابد دفع آن معضله را بقدم موستی آثار واجب دانست و اطفاء
شر آن شریدم عیسی کردار مصلحت دید و حضرت خلافت پناه
بهیچ حال از اشارت شریفش انحراف نجستی اگر بخوض بکاری ایمائی
فرمودی لزومی اعتقاد و تأخیری در آن رخصت ندادی و اگر
تعشی جمرات صلاح دیدی بی توقف بدان راه ندادی در حال بجانب
امیر شیخ توجه نمود و مواعظ مستغنانه تعذیم فرموده نصایح
مرشدانه باد ارمغان نمود یعنی بیت

حسابی که با خود نینداختی
جهان نیست بازی غلط باختی

چنین نهال که پرورده رنجهاست تا بدست بعواصف نزاع از جای نتوان کند چنین بنایی که
برکشیده معمار توفیق است به تیشه قهر منهدم نتوان کرد انتهی بیت

بهر کشتی‌ای وان باید آراستن
مبارک نشد کین ازو خواستن

جهانا بگرد و صلح و جنگ آزمود
ز جنگش زیان دید و از صلح سود

دشمن خود طالب و سبکی بود که دست آویز مراجعت سازد و چو بنده

بلوغ بدرجه ادراک

[illegible]

وکن مستفیداً کلّ یوم زیادةً — من العلم واسبح فی بحار الفوائد

بمسامع جلال میرسانند و منشد دولت مضمون **بیت**

هرکه در آداب طلب نکند — در بساط شرف طرب نکند

از راه اخلاص ادا می‌کرد یعنی ماه نو سپهر پادشاهی را از تغایر مدارج
کمال ضرور نیست و کوکب آسمان معالی را از اعتلا بر ذروه سعادت
کم بر نیست تا نهال چمن اقبال را از رشحات فیض علوم نشو و نما
باید داد و درخشنده شمع ایوان رفعت را از اقتباس انوار
معارف فروغ ضیای بخشید بنابرین **بیت**

بروزی که تیک تا فخری یار بود — نمود از دولت پدیدار بود

لوح تعلّم برکنار همایون نهادند روح القدس چون تخته را در کنار دریا
مثال دید بمضمون بسم الله مجریها زبان برگشاد و از لوح محفوظ
امداد برکات میامن امداد بر لوح مبارکش نثار گشت **بیت**

هرچه اسباب جهالیست میسّر باد — کاینچه از نوع معانیست بحمد الله هست

در سنه اثنی واربعین وسبعمایه چون سن مبارکش که اسباب
امتداد آن باد تا دخلود رسید و دو تا صفیه جبل خاتمیتن بدوام
بنا معقود باد به نه سالگی رسید ذهن وقّادش که برق تیز گام را
نمود نسبت دهد و آب زلال را بجمود موسوم کرد از حفظ

در وجوب تعلّم التشرّف بالعلم

صفت لوح و نثار

دعا خلود

حال فضل

کشتن

رفتن ... و ...

احضار ...

صفت خط

سبب فضایل

قران

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

63

لاجرم از ارتقا بذروهٔ معارف علوم بدرجه رسید که همواره فضلا
دانشور و علماء فضل گستر که بعز بساط بوسش فایز می‌شوند
و از لطایف خاطر قدسی صبغتش بهره مند می‌گردند کلام شان
بر تحسین و استعجاب و سکون شان مبنی بر حیرت و استغراب است
هیچ نکته از فنون علوم در معرض مباحثه و مطارحه نیفتد
که از درج ضمیر منیرش بزواهر جواهر متحلی نشود و هیچ دقیقه از
اصناف فضایل درمیان نیاید که چون کمر خوبان بدر و لالی
مزین نگردد دیده شد سال پیش ازین بهفت هشت میغ از تجربات
ابیوردی یک نوبت که مطالعه فرموده از صحیفهٔ ضمیر مبارک
فرد خوانده و لمعهٔ از مقتبسات ذهن وقادش که بر طریق استعجال
در وصف منزلی فرموده است **شعر**

علیک سلام الله یا خیر منزل نزلنا و عشنا بین ایدی المطالب

و مما سمحت به صافی قریحته خلد ایام سلطنته **بیت**

بسی که گوشهٔ خاطر بنور آراید ز فتح باب سعادت دری بگشاید
هر آنکه دست قناعت بروی امید کلاه خسروی از فرق چرخ برباید
بگرد عنان ارادت ز هر بلند هوا کدام نقش محالی که روی ننماید
یک چند طریق رهروان کرم بکش وز ناز و نعیم یاد نارم کم و بیش

در فضیلت فضل

در جد اکتساب

[illegible]

در تفضیل سن تعیین

در علومیت

در عشق

در الطاف ربانی

در وجود بنیت

و از قطره بدریای مواج انتقال نمایند اما حال منثورات نفیسات و
که از عباب بحر گوهر افشان طبع فیاض آن پادشاه یگانه
وآن خسرو فرزانه سمت ابداع پذیرفته ازان مرتبه گذشته
که شمهٔ از محاسن آن بوسیله خامه و ذریعهٔ این همایون نامه
مبین گردد و از توقیعات که جهت نوازش این مسکین ارزانی
فرموده اگر داعی بتوجهٔ رعونت و اظهار جاه نداشتی چند
رقعهٔ شریف و مکتوب همایون که ازینجا لا نوشته ثبت
کردی تا فضلای هر کشوری را در باب بلاغت اسوهٔ حسنه و
کارپردازان در شیوهٔ براعت قدوهٔ مبالغه گشتی اما
وفور عاطفت و نوازش زیادت از مرتبهٔ این هیچکاره بود
ناچار بعضی از امثلهٔ همایون زمانی که این مسکین از پایهٔ
سریر سلطنت پناه دو سه روزی بوطن پدر نقل کرده اتفاق
این ابیات درج فرموده **بیت** یا ایها الملأ القدسی ما لکم
لم تکتبونی کذا عهد الاحباء بیان اجمالی اولی دالست
ندیم یکان تحریر غبادی که چهرهٔ خوش خرام گلگشن برانگیزد گرد
بر چهرهٔ عنبر بیزد و توقیعی که بر رقاع ارباب حاجات کشیده نگار
یکان غلط خوبا نزاکی وقع نمازد از خط ثلثش مچین چهرهٔ حور

رابعه

صفت خط و ارقام و انشای آن

زرده

فضل السيف على القلم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بين السيف والقلم

در صفت شجاعت و هنرمندی

در جلادت و تفضل و دینداری

وکمالات انسانی مشار الیه بالبنان تخصیص در اقسام سلاح شوری
وشمشیر بازی هرگاه تیغ آفتاب از بام شب بر آمده منشور شهرت
بنام او می نوشتند و در سواری و نیزه گزاری هرگاه سماک رامح
سنان می نمود منصب تقدم برای او مقرر کرده برسم تعلیم و ملازمت
حضرت سلطنت پناه خلافت سلطانه تقرر یافت و بحمد الله تعالی
درین قسم قصب السبق از میدان روزگار ربوده بوفور تفوق
معلی و اید اقصی امتیاز یافت چنانچه در هر معرکه که برق حسام خون
آشام مثل جهیدن گرفت آتش حملهٔ شیران کارزار منطفی گردد و در هر مصاف
که قامت رماح نصرت قرینش بالا نماید امداد و مکنت و اقتدار
مردشمنان منتفی شود **بیت** **انوری**

هر مصافی که اندران یکدم / تیغ را با کفش قران باشد
صد قران وحش و طیر را پس از آن / فلک از کشته میزبان باشد

ذکر انابت حضرت خلافت پناه

بر مقتضی انما التوبة علی الله للذین یعملون السوء بجهالة ثم یتوبون
من قریب فاولئک یتوب الله علیهم وکان الله علیما حکیما
چون سال عمر ابد پیوند بندگی حضرت خلافت پناه در سنه
اربعین و سبعمایه بدرجهٔ چهل که سالکان مناهج تعیین آن را

بلوغ حقیقی گویند متعلق شد و پس هما یونش بنصاب میقات ر...
که مبدأ کمالات انسانیت رسید و دواعی توفیق حلقهٔ ا...
بر در خلوت خانهٔ دل زده دلیل هدایت نوافل استتابت ...
به پیشگاه خاطر شریف فرود آورد یعنی ابتدا الاربعین محر...
چون مبادی کهولت روی نمود و صلاصل غوانی مستحسن نغمت...
و شراب ارغوانی خوش گوار نیاید هر لحظه خاطری آلهی بر...
از نکایت مناهی ظاهر می شود و هر زمان واردی سبحانی بر...
تتبع امانی روی می نمود **بیت** تا علم عشق بجانبی رسید
کز طرفی بوی وفایی دمید و چون برم آنست رای اعلی
مصور بود که بندار کی باده که در عنفوان شباب سنت داده جز...
میسر نمی شود و تلافی زلات که در غلوای جوانی به اوان ارتکاب...
نموده جز به مراجعت ممکن نخواهد بود در ناهار بهشت که جها...
نمودار بهشت و زمین نمونهٔ خلد برین بود نوخاستگان ...
بیاد آمده و در ریاض لو افتح از عزب خانه بیرون خرامیده بلبل...
عشق بازی با گل آغاز نهاده و صبا گیسوی زلف سنبل از سر...
نبات از آرزوی قامت سرو چمن بالا بنداشت و نرگس...
از زیر بنا فی زلف سنبله بخواب نمی شد و سوسن آزاد بصد...

[illegible]

در صفت ربیع

می کن

می گفت **بیت** ز عدل تو و اعتدال هوا
صبا برگشاد از رخ گل نقاب بنان بهشتی بار اردیبهشت
بکا یک برون آمد از حجاب و هزار دستان بهزار دستان
می سرایند **بیت** از خاک و خار و خاره بار و بهشت ماه
روید بنفشه زار و سمن زار و لاله زار ارد بهشت ماه بسانی د بهر ندا
خبرای بت بهشتی و آن جام می بیار دواعی رحمت الهی که ندای
ثم بدلنا مکان السیئة الحسنة می داد و بمینک اجابه حضرت
مقرون گشت و نقد آن معادت ابدی که بمضمون **ذا انیبوا الی ربکم**
امر فرموده بصدق طوا عیت متلقی گشت دران موسم که نشاط
دیده ساغر جون جشم عشاق دم بدم خون ریز بود مانند لاله
بیراب جام شراب بر سنگ زد و دران زمان عشرت افزای
گل از رشک عارض خوبان پیراهن قبا می کرده جون مردمک
دیده مهجوران خانه وجود را بر آب طهارت برآورد نای و هوی
مستان بزمزمهٔ تکبیر خدا پرستان مبدل شد و کلبانگ
می خواران بدعای دین داران عوض یافت مستوره بنت العنب را
در پی حجاب خجلت رخ می نمود آب روی حریفش میریخت و هرکه
بت در محرمات جیز دست پاسی در حد منکرات می نهاد خداب

درتوبت اوزنهار

درتشید بنای توبت صبوح
تنقد بنت نصوح

بیکان از تعالی آن ان کدای چین بزار اردبهشت میکوید نعال بسکت بنین
جهان ده ... سا زمان ... بان کاری کان بالزنی

شرابی
می یافت خون ریزی خم چندان شد که آبگینهٔ صراحی از بکد
بران خون گریست و داستان شکست ملاهی چنان تتابع
و منقبض شد که کانچه بدان نالهٔ زار می کرد شمع که مجلس
افروز رندان بود و بسحرخیزی معابد قیام نمود و بارقهٔ نور
روشن دلان چون قندیل منغلق محراب مساجد گشت که
صبوح با غبوق پیوستی صبح تا شام بعبادت مشغول شد و آنکه
الغبوق شراب شبانگاه
ندا هات الراح می داد گوش بمنادی حیّ علی الفلاح کرده
چهرهٔ مبارک که افروختهٔ جام مدام بود سیمای متعبّدان
گرفت و خاطر شریف که بنشوهٔ شراب فرحان می گشت
نشاط للصایم فرحتان یافت هر زمان از صمیم دل مناجات
ربّنا اغفر لنا ذنوبنا بمسامع ساکنان صوامع خضرا میرسانید
و هر لحظه از محض اخلاص میگفت بیت از پی نسبت این همه امید دیم
هم تو ببخشای و ببخش ای کریم ادا می کرد و من بنده هر چند
در سن صبی و عنفوان طفولیت بودم متذکرم و معاین
دیده که در ایام جمعات برسم زاهدان دو رکعت را اقتدا
رسم سنّت مصطفوی علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات
از مسقف سر برخوردی تا جامع ریخ تنزّل می کشید بیت

بم کاری

67

بهر کامت خدا صد کام بخشد   صلاح کار در فرجام بخشد

ذکر توجه امیر پیر حسین بفارس و دعوت حضرت خلافت پناه

برین منوال اوقات همایون بمواظبت صنوف طاعات
می گذشت و ساعات میمون باداء فرایض و سنن استغراق
می یافت در اثنای این ایام ایلچیان از طرف فارس
رسیدند که نوئین اعظم سعید امیر پیر حسین طاب مثواه
با جمیع معاضدت حضرت ترتیب مقدمات تسخیر شیراز
نموده و بوسیلهٔ معاونت خسروی سلسلهٔ تشفی قوت
غضبی از شیراز یا یزد حرکت آورده   شعر

استمطروا فی المحل منک خلائقا   اصفی و اعذب من زلال الماء

جمع خلیقه بمعنی الخلیق ۱۲

هرچند از نهنگ بود آنجا پیش ازین تاریخ هزیمتی فاحش
نموده بود و از غوغای عام تمام رعیت حکایت من نجا
برأسه فقد ربح خوانده بغوث نرنجه بسالت و مردی
بازوی کامکاری خسروی   بیت   با بیران همه شد که دیران کند
نام پلنگان و شیران کند   بنا بر آنکه عالمیان محقق و معین
می دانستند که تیغ ظفر پیکر حضرت خلافت پناه اگر بر کمر کوه آید

سنه عضد کرانیک

المحل الجدب وهو انقطاع المطر
ویبس الارض من الکلاء صح

در حزم و احتیاط

در مودت و موالات

در جلادت

در غضب

[illegible]

68

عنا: نعمتی یا رحاج

الی ای ارض ترحل العیس ظاعنا وخلفک فواح بها ظماء رغب
ثقینا الله فینا لا تزودنا صبابة فما نحن نلقاه من کمنت حسب

تا بنا رسل و رسایل مشتمل بر ابرام اسباب عقود تاکید
معاهد عهود متواصل شد و با عهدنامها که عقد جواهر
فحوای آن از تعرض انفصام مصون ماند و بمواثیق موثق
مضمونش از معرهٔ انخرام محروس باشد مخبر بفحوی شعر

وانی علی العهد الذی قد عهدته مقیم علی الایام لم اتحول

و زبان خامه در انشای نامه بیان می کرد که بنیهٔ اعتضاد برقاعده
شوکت خسروی مستحکم و مبانی اعتماد بر بارهٔ آن حضرت
ثابت است بیت

امید سپاه سپهبد بتست که روشن روان بادی و تن درست

مبنی بر این بارهٔ عزیمت همایون را
شک بر کشید و خیمهٔ ارتحال از ساحت اندیشه بیرون زد
در ضمان استقامت امور و کنف ادعیهٔ صالحهٔ جمهور مطالب علیه
همراه دعای سینه ملازم بارگاه بصوب شیراز روان گشت
سپاهی که چون اجل جو عود بهیچ وجه بر نگردند و مانند قضا
مبرم بهیچ دفع نقض بر نتابد شعر

کماة اذا الاعراف کانوا اعنة فغنهم جین الثبات من اللجم

پر دلانی که در میان نبرد چون غنچه

جمع لجام

وداع چون تو نگاری نه کار آسانست

روز وداع یار دل از عمر کنده ام
زین بیکشد مرا که چنین روز زنده ام

در تجدید عهود و تاکید عقود

اکیدظ

در اعتضاد و اعتماد

[illegible]

اجتماع

وحيث الجنس ساعتكم سالمه ويقال الرجن لكل حاجة
الرية المطر الذى ليس فيه رعد ولا برق اقله ثلث
النهار او ثلث الليل واكثره ما بلغ من الحج صحاح
وانا دعا به لانه يحمل جناح السحر لا انهم كانوا
فى السفر الى المطر اشد احتياج لعدم المياه كانت
فى براريهم وبلادهم ١٢

دو رکعت [illegible]

سعی با دچیان ... اصفهان ... بعد ... (حاشیه)

البشاره فی القدوم (حاشیه)

موالات (حاشیه)

و آخر الامر نقش بر آب زد و زبان حال از مصدوقهٔ منبر حکایت
میکرد بیت در خاطرم نبد که همه عمر می خورم
چون مهر کرده داشتم از اختیار دست صراحی که خون دل قدح عجین بود
لب بقهقهه بر گشود و چنگ که سر افکنده وی بی نوا مانده بود
کارش بساز رسید فی الجمله دیدهٔ دولت امیر حسین بنور
طلعت همایون منور گشت و قامت اقبال او که منحنی شده
بفر قدوم مبارک چون سرو بالا کشید مراسم تعظیم و اکرام
بتقدیم رسانید و وظایف تفخیم و اجلال مرتب میداشت
تجدید عقد برادری بمیثاقه مستحکم گردانید و چهره مواخات از
غبار اغیار پاک کرد و گفت بیت
ندیم روی غصه کنون وقت خرمیست خوردیم زخم فتنه کنون جای مرهمست
استنجاح امانی را از رای مشکل گشای حضرت اعلی استمداد
کرده استکشاف مقاصد و مآرب از ضمیر منیر التماس نمود حضرت
خلافت پناه اول بر قلع و قمع اعادی که ولات خطهٔ فارس
بودند اشارت فرمود تا مقدمه محاصره بنتیجه دهد و استیصال
زمرهٔ عصاة مصلحت دانست تا دفع مفسدان آسان شود بیت
بکشد شاخ تو از سر دین تا بزنی گردن شاخ کهن

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

صفت روز

کار از تدبیر [illegible]

در صفت [illegible]

۷۰

صفت خیمه و سایبان

عبارت متکلم با متکلم

در طلب شیر

سپهر را از بس خیمه برهمه تنگ آورده و آفتاب را از بس سایبان
از تنویر و تزیین زمین معزول کرده اینج چون از ان
پیشینه موکب میمون را بطالع سعد معاینه دیدند و از شعاع
خنجر گیتی ستان دیده اندیشه را حیران یافت گفتند
این شیر از کدام بیشه بقصد شکار خرامیده و این همای
از کدام آشیان به پرواز آمده بر لفظ مبارک فحوی این بیت رفت
انا ابن جلا و طلاع الثنایا   متی اضع العمامة تعرفونی
طایفه اعادی چون بندگی حضرت را متشخص شناختند و دا
لی مثال را معین معلوم کردند دانستند که جز فرار سررشته
خلاص بدست نیاورد و جز هزیمت بطریق مناص هدایت
نتوانند کرد شعر   فولوا بین ذی روح مفات
و ذی رمق و ذی عقل مطاش   رایات ظفر پیکر را چون آن فهم برآید
مالها غنائم مراجعت فرمود و چون قضیه بااتمام رسید خاطر فرا
زانجا بعزم تسخیر شیراز معاودت کرده بر در شهر طناب خیمها
در هم کشیدند و قبه بارگاه محاذی محدب ماه ساختند چون
اینکه محیط مرکز شود گرد آن شهر در آمدند و چون باران که
بنا عد قفار گرد حوالی باره صف بر کشیدند و در شهر

گروهی از دلیران که یک پیاده میدانی سوار دفع میکردند
و بی سر و پای پادشاهی بر نجی انداختند بعد از یک پشتیر
و بسرعت باد برابر در جنگ جویی چون آتش حمله گزار
و چون خاک پای دار **بیت** تو گفتی که دیوان صف بسته اند
و یا چون درخت از زمین رسته اند شب اوّلی چون لشکر شام بر اطراف
آفاق مستولی شد و امداد ظلام بر صحن گیتی سمت انتشار
یافت شبان در صحن سپهر چون گوه در صفحهٔ تیغ درخشیدن
گرفت و کواکب در ظلمات شب چون نور یقین در ضلال شبهه
لامع بود **بیت** شبی زلف بتان جانا نزا حمایل
دراز و تیره و دلگیر و هایل شبی گفتی یکی دریای ژرفست
ز یک جانب محیط نقطهٔ کل حضرت خلافت پناه بر ترتیب
قراولان قتال فرمود و بر تقدیم جمعی اشارت کرد که هیبت
شهریان در دلها چنان مستولی بود که دلیران لشکر معوّد احجام
بر فضیلهٔ اقدام برگزیدند و منقصت تأخر بر مفخرت تقدم ترجیح
نهادند خسرو مرّیخ انتقام چون شیر که بخود صف شکن باشد
تنها بدر شهر راند و چون آفتاب که در جهانگیری بمعاونت دیگری
محتاج نگردد بی خیل و حشم بکنار خندق نهضت فرمود

صفت پیاده

صفت شب

فی الحرب

تا بدان

تبدان زمان که دیدهٔ خورشید نیلوفر دار سر از آبگیر سپهر
نیلوفری بر آورد و گل صد برگ آسمان روی بمناظرهٔ دیدهٔ
نرگس دیدهٔ توافق نهاد بدان مقام خطرناک پای مردی
پیغمبر و دست اعتصام بذروهٔ وثقی شجاعت زد و بعد ازان
پیشتر روزها با آن گروه مصافها میداشت که بهرام از
نهیب شمشیر او در پنجم حصار افلاک پنهان میشد و کیوان
که پاسبان قلعهٔ هفتم است از بیم خنجر سر بر نمی آورد و
جدا از مدتی اندک روز بصوب زیارت عثمان عنان عزیمت
معطوف فرمود و بر قصد طوف و تفرج بر بارهٔ جهان نورد
سوار شد بادپایی که در آفاق گردی بر خاطر سباحان
سبقت گرفتی و از قطری بقطری پیش از اندیشه مسافران
واصل شدی چون عمر از رفتن آن سوار آگاه شد
چون اجل بر سر دشمنان ناگاه می رسید **شعر**

ان ادبرت قلت لا تلیل لها   او اقبلت قلت ما لها کفل

چون نزدیک دروازه رسید جمعی از شجاعان اعادی کمین کرده
بودند و سر کوچها را بچوب استوار کرده اند و مخارج طرق را
درختان پای دار مستحکم کرده در حال آتش جنگ افروخته و

اللیل العنق صحاح

[illegible]

شجاعت

در سواری شدن

در جلب پیاده

[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

برخنه برج را از پای درآرند و بجز اسنے شور نمائی در شهر انداز
شهریان صندوقها که از سنگ مقبره ترتیب داده بودند بر کنگرها
ورده‌اند و کوه پارها را بجر الثقیل به اطراف باره نهادند
ب یک بر سر آن شریر دو اله پیکر چند بود و چون دعای مستجاب
رد حادثه نازل گشت سنگ پارها را دفع می کرد و چون اقوال
برکه بلا را وارد کرده اند بمنع آن مشغول بے بودند گاه پیش از آنکه
ی رد کرده یکی فرود آمد و بر وفق مصراع
سرت النصال علی النصال مصراع یکی را سر ابزدم دیگری
متعاقب صندوقها فرو می آمد تا سر او را در صندوق سینه بسنگ
پر و بال کوه پیکرش را چون کوه از زلزله از هم فرو ریخت اما
برداران چندان رخنه کرده بودند که از ممانعت غیری مستغنی
از مدافعت مانعی بے نیاز بودند قواعد آن برج را از پای
ر آوردند مبانی حصار در خنه خراب کرده بغتةً فرو آمد و
بعد از آن مولانا اعظم ازهد فی ضی مجد الملة والدین اسمعیل بن
یحیی رحمة الله علیه که از رشک گوشه عمامه اش تاج دارابی بها شده
از رفعت مسند عالیش تخت آفریدون بے رونق شده در محکمه
عدل پناهش نزاع از میان آب و آتش مرتفع شدی و مناقب

متعاقب صواعق

شکست بارو

در تقوی و فضل

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بشهر شیراز خرامید و بمساعدت بخت کامران بملک سلیمان علیه
السلام استیلا یافت ضعفاء رعیت بمواعید انصاف مستظهر
گشتند و مخالب ظلم از اهداب تعرض خلایق کوتاه ماند
هر ناحیه که از تنگنای حوادث عرصهٔ تخراب پی نهاده بود بحال
عمارت نزدیک شد و هر خطه که از تلاطم امواج فتنه ویران گشته
بود بنیاد آبادانی دید بیت ز عدل پادشاهی شاه دریا شکوه
نوازش بسی کرد با آن گروه و چون امیر پیر حسین بیمن بازوی
کامکار حضرتی بر سریر شهریاری متمکن شد و بمساعی تیغ جهانگشای
حضرت خلافت پناه بذروهٔ مملکت مستقلی گشت و حوادث نزاع
از اصل منحسم شد و ابواب خلاف بکلی مسدود گشت و زمام سلطنة
مملکت کرمان صینت عن الحدثان تا بمیامن آرای صائب فرمان مفوض
گردانیده و باز بلند پرواز این منصب بدست اقبال آن حضرت شاد
لعمرک ان الجزع اضحی نزاهة عبیرا و کافورا و عبدانه ندا

ذکر توجه حضرت خلافت پناه بکرمان
و استقرار آن ملک بنواب کامکار

چون آفتاب رای منیر حضرتش بعاطفت بر سر ساکنان خطهٔ کرمان
انداخت و از شعاع ضمیر منیر [illegible] آنجا ملک روشنایی یافت

در جلوس و عدل

تفویض مملکت کرمان

بعده
و ما ذاک الا ان نشت بجانبه
ابتهنه من سرب نجیب یبدا
السرب الجماعة من الناس

در معدلت
والرعایا بمنصور و منوا خنه الیه و حافظ
وکل ناحیه رجی والجمع رعایا قال الله
والملک علی رعایا نها حافظ

صفت قلعه

صفت ایوان

صفت حصار

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

74

قرار گرفت و همای عاطفت ظلال مرحمت بر سر آن جوبا انداخت
دیدهٔ سلطنت را آرزوی ملاقات قرة العیون شد و چمن حکومت
را داعیهٔ دیدار سرو بستان جلال پیدا آمد حکم مطاع به طلب
همایون فرزند کامکار خلد جلال سلطانه نافذ شد بعد از
چند روز بیمن قدوم میمونش ملابس پادشاهی طراز اقبال گرفت
و از فر ذات بی همالش آب دولت بجوی خود باز آمد شعر
اذا حل فی اکناف ارض فلیها   ضحا نهار مشرق الجو شمس
و حضرت خلافت پناه مقارن وصول بساط معدلت و نصفت
بگستراند و ملاقی قدوم شریف بافاضت امداد احسان مثال داد
و چون بواسطهٔ تعاقب اسباب حدثان آن ولایت از زرع افتاده
بود و بر مقتضی و یهلک الحرث و النسل تعاقب احداث
زمان نواحی آن خطه را ویران کرده رای ممالک آرای چنان قضا
کرد که عساکر منصوره را بهر ولایت متفرق گردانید و غلبهٔ لشکر را
بهر جانب فرستاد تا از تخفیف اخراجات ایشان بازار اسعار
شکسته گردد و از تقلیل مؤنات آن طایفه ذوی احتیاج فراز ماند

ذکر توجه لشکر هراة غوریان بکرمان

چون این فکر بامضا رسید و آشنایان سلطنت ایشان از بندگان

قدوم سریر

اعدلوا هو اقرب للتقوی

خالی شد ملک قطب الدین پسر ملک ناصر الدین که مدتی در زمان
نصرت پدرش متصدی آن ولایت شده بود و کیف ما اتفق خری
در خلابت رانده چون رایات ظفر پیکر حضرت خلافت پناه
بدان صوب توجه نمود بجانب خراسان التجا جست و از انجا
لشکری التماس کرد معلل بدانک ممالک کرمان از لشکری که بمعاونت
و مدافعت مشغول تواند بود خالی است و از جمعی که دفع صیانت
توانند کرد تهی مانده بعطفهٔ عنانی در قبضهٔ اقتدار می توان آورد
و بالتفات خاطری بدان استیلا می توان یافت ملک هراة
این معنی در خاطر خوش گوار آمد و ایالت کرمان را صفواً عفواً
موافق طبیعت یافت ملک داد را با لشکری از غوریان
چون خارج یامین دیار موسوم و چون کوه بتحمل مشاق موصوف
بصحبت ملک قطب الدین بکرمان فرستاد ایشان بجادهٔ عمیا
شب تا روز میراندند و روز تا شب بدر غالها پنهان می شدند
تا بدین طریق بچار فرسنگی کرمان رسیدند که از ایشان هیچ متنفس
خبر نیافت چون بدر خنجان که تا شهر چهار فرسنگ باشد فرود
آمدند یکی از بندگان حضرت در آن دیه بمهمی رفته بود چون بکیفیت
حال اطلاع یافت سرعت سیر از برق خاطف استعارت نمود

وبا باد

و با باد سم عنان گسسته پایهٔ سریر خلافت پناه شتافت صورت
آن مکیدت را بعرض همایون رسانید چون در آینهٔ ضمیر منیر
که جام جهان نمای اقبال است این حال انطباع یافت اعیان
شهر را بدفع این معضله اعلام فرمود و اکابر و اصاغر را
باستکشاف این حادثه خبر داد جملگی راه بیوفایی سپردند و از طریق
حق گزاری انحراف نمودند بر مقتضی لا طاقة لنا الیوم بجالوت
وجنوده عجز و فتور بخود راه دادند و فحوی فاذهب انت
وربک فقاتلا انا ههنا قاعدون بجواب خطاب مستطاب پادشاه رسانیدند
حضرت اعلی بخواص مقربان مشاورت فرمود و بزمرهٔ نزدیکان
خلوت ساخت

بیت

وزیر خردمند را خواند پیش
خبر دادش از راز پنهان خویش   که بد دل شدند این سپاه دلیر
ز شمشیر ناخورده گشتند سیر   به لشکر توان کرد این کار را
تنها چه برخیزد از یک سوار

بعد از آن آرای صواب اندیش
بر آن متفق شد که موکب همایون تا اتمام سرحد نهضتی فرماید
و از آنجا عساکر منصور را ترتیب داده العود احمد عنوان صحیفهٔ
کامرانی سازد لاجرم شیر جنگجوی چند گام باز پس نهد انگاه
حملهٔ آتش نهنگ انگاه حملهٔ آتش آهنگ اردو شمشیر بر انزا

نیز با بودن ما با ایشان کسی از زنان
در مشورت

[illegible]

در قول خصوم

صفت وصل

در صفت شب

76

استظهاری تمام پیدا کرده رایت استبداد برافراشت حضرت
خلافت پناه کیفیت حال را بتصویر رای نوئین اعظم
امیر پیر حسین کرده در آن تاریخ حد با اجتماع عساکر و تهیهٔ اسباب
جدال اشتغال نمود چون نوکران خاص جمع شدند و عجالة
الوقت بعضی از اسباب مهیا گشت همت عالیش بذات و دولت
بر زیادت توقف راضی نشد تا حمل بر احتیاج بمعاونت
امیر پیر حسین نکنند و نفس ابی الطبع تیز نفس طاقت زیادت
رخصت نمی فرمود تا استظهار بامداد دیگری از آن قبیل
نماید با سپاهی رضیع اللبان اخلاص و صنیع ایادی
اختصاص همه با دل شیر و نخوت پلنگ و همت عقاب و زهرهٔ
نهنگ و سیل بحر بی ضراعت و نهال چمن شهامت شاه
اعظم سعید شرف الدین شاه مظفر رحمه الله بغفرانه رایات ظل
اعلام ظفر پیکر آورده متوجه کرمان شد فتح و نصرت بر طلیعهٔ
سپاه و کام و دولت در هر منزل همراه مصراع
فتح و نصرت هم قران و کام و دولت همرهست ∘ چون بحوالی شهر رسید
اصلا اندیشهٔ آنکه جمعی شجاعان و کماة در شهربند بحافظت خطر
راه نیافت و فکر آنکه طایفهٔ از آنجا دو ابطال در این قلعه

صفت سپاه

در فرط شجاعت

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

آتش جنگ چون کوکوه افروخته شد دشمنان چون دانستند
که سیل از آن زیادت تر است که بند پذیر در بند شود دعوا
حادثه نه چنان در حرکت آمده که بنای اندیشه را بر قرار گذارد
روی بهزیمت آوردند نیم جانی که مانده بود از تحصن شهر
در امان گرفتند و رمقی که باقی مانده بود در پناه قلعه در
صیانت آوردند حضرت خلافت پناه در پیشگاه محله مردگان
که از اجداد شاه مظفرالدین بخالصات حضرت انتقال پذیرفته
نزول فرمود و تمام محلات بیرون را بدان واسطه در قبضه
تسخیر آورد دشمنان را ازین غلبه دست مصراع
تکسرت النصال علی النصال — خوف و بیم یکی در هزار شد
و رعب و انفعال پای ثبات از محل قرار متزلزل کرده‌اند
اما از تجلد همچنان اسباب و آلات شوکت را اعداد می‌کردند
و اهبت ادوات سوق و جنگ می‌ساختند بعد از چند روز تخلیهم
و رجلهم و اصولهم و نخلهم هر تیری که در جعبه مکنت داشتند در
کمان نهاده و هر تیغی که در نیام امکان بود بدست تجدید
کشیده بیرون آمدند حضرت خلافت پناه با عساکر نصرت قرین
رایات ظفر قرآن و کمان گوشه نشین و خنجر فتنه نشان روی

[illegible]

للمتنبی شعر
رمانی الدهر بالارزاء حتی — فؤادی فی غشاء من نبال
فصرت اذا اصابتنی سهام — تکسرت النصال علی النصال

اعداد له

با ایشان آورد و در صحرای عربان تلاقی فریقین بحصول پیوست و
تقارب طایفتین بظهور انجامید در حال دماغها از شراب پیشینه
مالامال بود یک جرعه در خروش آمد و دیگ فتنه از آتش
دوشینه تافته باندک شعله جوشش گرفت تیر از ابروی
کمان و غمزه پیکان دلبری آغاز نهاد و نیزه از زلف پریشان
و قامت خرامان دست بغارت جانها دراز کرد یک زمان دلیران
صف شکن و ز غمزه بلا کافتادند و شیران بیشه شجاعت
گرفتار [illegible] فنا شدند و بقیت السیف روی بهزیمت
آورده بشهر گریختند قطب الدین چون دانست که حال پریشان را
انتظامی نخواهد بود و روزگار برگشته را استقامتی پیدا
چنان نمود که بخراسان بطلب لشکری خواهد رفت با دیده پرخون
و خاطری محزون بطرف هراة گریخت مقارن این حال مولانا
شمس الدین صاین قاضی و امیر اتابک قوچی و جمعی دیگر از ارکان
دولت امیر پیر حسین با لشکری انبوه بمعاضدت حضرت
از طرف شیراز رسیدند و بجانبی دیگر از شهر نزول کردند
از تضایق اسباب محاصره حال بر شهریان تنگ شده و از توقع
امداد نصرت روزگار دشمنان اختلال پذیرفت و در این ایام

خواجه تاج الدین عراقی که صاحب تدبیر و صارف بصروف
امور شهر بود بیرون آمده غبار آستان سلطنت آشیان را
که روشنی بخش دیدهٔ اولو الابصار در و دیدهٔ اقبال و کحل الجواهر
ابصار آمال گردانید و با انتظام در سلک خدام حضرت فلک
مرام در قبضهٔ اقتدار آورد بعد ازین صبابهٔ نظمی که در خلال
حال اعادی مانده بود منتفی شد و رمق اشتعالی که ظاهرا
می نمودند زوال یافت هر روز طایفهٔ از منتع ببیر رجال
و مساعیر ابطال بسابقهٔ عتبهٔ بندگی حضرت التجا می
جستند و هر روز گروهی از مردان گزیده از تمکانی شهر بساحت
معدلت پناه می آمدند چون ملک داود کار بجان و کارد باستخوان
رسید شفعا با جمعهٔ ضراعت متظاهر گردانید و رسایل امان
بعنوان ابتهال معروض حضرت جهان پناه داشت مشتمل بر
آنکه چون چهرهٔ مروت را بواسطهٔ بی ادبی که در مجاری رفته
واقع است خراشیده مانده و بنای آداب بسبب عواصف
جسارتی که در معارضه و مکاوحه بظهور پیوسته متزلزل
شده است تخطی طریق بساطبوسی صعوبتی دارد و توسطی
جادهٔ ملازمت متعذر می نماید اگر مراحم پادشاهانه بجان امان بخشد

انحلال در نظم ملک

التجا و اعتصام

عذر از انحراف ملازمت

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

استعارات

استعارات قرار

عدالت

استحکام بر سر بیان عدل
وابنیهٔ ارکان خود

صفت قلعهٔ مبارک بم

به بساط نشاط و کامرانی روان یافتند شعر

فذبت و قد آبت باونک المنی   و فاض علی الایام سحب العوائد

در حال اوامر مطاع بتمهید قواعد نصفت ابتدا پذیرفت
و فرمان واجب الاتباع بترصیف مبانی معدلت مثال داد
هر کجا جگر سوختهٔ از تاب جور در اضطراب بود بزلال
احسان سیراب گردانید و هر خاطری که از سهام نوائب
مجروح ماند بمرهم انصاف بحال استقامت باز آورد و از
سلطنه صیت عدالت شاملش آوازهٔ این بیت شایع گشت که

بیت

بعدل من سر برآرد چو سرو   ز بیداد شاهنشهی سر نزد
شبانی کند گرگ با گوسفند   همان شیر بر گور زنهار گرند

ذکر استخلاص قلعهٔ بم و تسخیر آن

چون خاطر خطیر از انتظام امور کرمان فارغ شد و رای منیر
از ایالت مآب جمهور پیرا خنجر ابدا انصاف بهر ناحیه
روان گردانید تا هر کجا راهی از تعدی انتصاب یافته مطموس
گردد و شحنهٔ عدالت را بهر جانبی نصب فرمود تا هر کجا
ظلمی ارتفاع پذیرفته منزول شود خبر رسید که در خطهٔ بم
قلعه ایست که از بلندی ایوان بعمارت سلیمان علیه السلام

80

زیادتی قربت مستثنی بود ثابت داشت در زمان حیوة
دشاه ابو سعید بحکومت آن ولایت اختصاص یافته بود
عد از وفات او چون قلعهٔ منیع و حصنی رفیع دید چند نوبت
با حکام کرمان در میدان محاربه گوی سبقت در خم چوگان مکنت
ورده و بسر پنجهٔ شجاعت دست اقتدار ایشان پیچیده
داعیهٔ استقلال آغاز نهاد و چون ظلال عاطفت و مرحمت
حضرت خلافت پناه شامل حال مملکت کرمان گشت و همای
سپهر آشیان اقبالش اجنحهٔ اهتمام بران دیار گستره و بحکم
لکن حسبنا کل بیضاء شحمة سلوک همان جاده پیش گرفته
از وسواس تسویلات شیطانی چنگ در دامن تمرد زده و
ز متابعت نفسانی مقدمات عصیان (آغاز) نهاد طایر سودای فتنه
ماغ او را مشوش خیالات باطل کرده اند و نقش بند اباطیل
ر صحیفهٔ ضمیر او رقم قضا و پرزور انداخت متاع غرور از
ار سوی خلاف بجان خریدار گشت و پسر که راس المال جنایت
رارت فجور آغاز نهاد از آن دست که بنجال با ذنی کمر بر میان
غ بندد کمر استقلال بست و پندان کوشش که نقوت و نیمی
ذیت از زبان خنجر بشنود حکایت اسیندار شنید اگر چه

استقلال

ارباب الکمات

تمام مصرع

عشیة لا فنبا حذلم و حیر

مواجس ظ

در رجا بعد از شدت
بعد ضعف و قوت

پیش از آتش کلاغی بر کلوخی نمی نشست چون عقابی بر
آن کوه سرکشی پیشه کرد و هر چند در ازمنهٔ سالف
بوم گرد از جان و مانع معمور نداشت از پشتی آن قلعه فرمای
در ضمیر آورد **شعر** جا شبق عارضان محمد [illegible]
این نبی عمک فیهم رماح چون [illegible] ضمیر منیر
بمضمون این حال عرقوم گشت رای جهان گشای ابر شیخ از
قلعه تصمیم فرمود و خاطر شریف را باستفتاح این معضله بر
تصمیم داشت نیز از طول آن خطه شاه قتلغ شاه که مورد
تسخیر خون آن آتش شیران بیشهٔ معرکه را دوباره خواند
از حملهٔ باد آتش آن هنگ کوه آهن را به آب رسانیدی و فو
آتش تابش و ضرام آن مشغله بود تا خدود و غرة مبارک
تشحید یافت و عنان همت بدان صوب معطوف گشت
با کمروی از خواص خدم که غبار معرکه زانو نیای دولت داشت
و آب جفوه را از ظلمات زرمگاه جستندی حدود بعض
بر خدود بعض عوانی ترجیح نهادی و طرهٔ مشکین رماح را بر
زلف عنبرین ملاح تفضیل داشتی **شعر**
وکانوا کانف اللیث لا شم مرغما ولا نال قط الصید حتی یعفرا

مراماة الصحاح دکه زفطه
[illegible] الکرکی مع
بطائم

[illegible]

ظاهر شهرستان بمنزول فرمود از بام تا شام دولت با بتدا
طلیعه سپاه را کمر بسته و از شام تا صبح بخت بیدار بود
همون را بنزد که اشنه اخی شجاع الدین چون شهر و قلعه را
مشحون می یافت کی صف قتال چون خنجر آفتاب که صف
ظلمت شکافد میدریدند و در حوالی خویش طایفه ملازم میدید
لشکریان خصم را چون خسرو شب سوار گردون منهزم
گردانیدند **شعر** خيلاً كأمثال السعالي شزّبا
فدو بيض في الكريهة بسّلا ... درمقام نفقا و منع با بتنا
با عدا د اسباب معارضه بذل مجهود تقدیم کرده صف قتال را
جلوا بست چون شعیر تیز زبان خنجر و شمشیر متبدل شده و زاغ
ان چون غراب البین بتفریق جموع حکم کرد حلقه کمند در گردن
با نها چون طوق ابا جی بهوادی محیط شد و فلاب تیز
امین او دواج چون هیکل بنا مین شبنه دراج در آویخت
سرهای دشمنان از سماع قراع بر قاصی افتادند و خرقه و خود را
موقی کرد از در بندان گرفت و از تعاطی کوس حمام چون
ستان مدام سر در پای بیم نهاده بودند و آن عواصف بر باخ
باخ چون شکوفه از باد صبا فرو ریخت در حال عقاب ... را

السعالي جمع سعلاة ... وهي الغيلان ... الشعال
خيل شزّب اي ضوامر صحاح
الشوس النظر بموخر العين تغيظا او تكبرا والرجل اشوس من قوم شوس صحاح

الهوادي جمع هادي بمعنى العنق ۱۲

تقویت

محاصره ولایت

ضعف دشمن و کوهستان

فتح بزودی

[illegible]

بر طریق تعبیه از گوشهٔ پرده بی تاخت و ارکان دولت خویش
جان عزیز را در عرصهٔ هلاک بی انداخت هر نوبت که چون
غمزهٔ فتان تیغ مبارزت کشیده چون سر زلف بتان شکسته و پریشان
باز گشت و هر بار که چون خیل بهار پیکان شوکت را و خنجر خلاف را
غنچه مثال و خلاف آسا آب داد چون گل از باد صبا پر پند آخر
و سپری شد بعد از چند روز نایرهٔ غضب حضرت اعلی زبانه
زدن گرفت و آتش حمیت در اشتعال آمد اشارت مطاع
صادر شد تا آب در خندق انداختند و فصیلی که بسبب
استظهار و عمدهٔ اعتماد آن طایفه بود با زمین هموار کنند
هر چند یک نوبت بلطایف حیل مجاری آنرا از آن سمت
متحول گردانیدند و معابر سیل را از طرفی دیگر فرو گشتا
آها تا بنیاد طوفان بلا جان بالا گرفت که تدبیر در بند بلی
آمد و بحکم بلغ السیل الزبی موج حادثه بدان صفت استیلا
یافت که اندیشه بدفع آن محیط نمی شد چون گوی زمین
در میان آب آن شهر خراب تابد بگشت چون کشتی سرگردان
در لجهٔ عمان نشانی از آن خطه می تابید عاقبت فصیل شهر از
پا در آمد و بعضی از حیطان و جدران عمارت تزلزل پذیرفت

سیل

فارسلنا علیهم سیل العرم

خرابی از سیلاب

[illegible]

صفت بهار

ایزد کو داد جوانی و ملک ملک ترا داد و تو دانی ملک
سال دیکر چون نسیم بهار غلغله کشای غنچه تر خاست
آفتاب لمؤ بات ادن تیغ سوسن مهر کرم بکرد عندیرکه در جو
کینه بود آتشکی پیش کرفت و ابر که از حیا غرق عرق
بودی عروسان چمن را در تیز باران تجدید **مصراع**
هوا پر خروش زمین پر ز جوش رای اجلی بتصمیم عزیمت
تسخیر جانم شد و ضمیر منیر حدود استخلاص آن قلعه را
تصمیم فرمود چون ماتیغه چتر آسمان سای از افق
طلوع کرد و اثر آفتاب غره همایون [illegible] فرود و قراز آن
خطه روشنایی یافت اعادی همچنان تیغ کین بسته اند
نزاع کشیده میداشتند و تیغ مخالفت را بصیقل عصیان
زدوده با لشکر انبوه از دروغ کوه فرود آمدند کا
حضرت چون سهام تقدیر که با قضای تمام انتظار
نکشند **مصراع** طایفه زرافات و وحدانا تا مرایات الکاسه
روی بدان لشکر خون آشام آوردند و مانند بلبل کاه جهان
پناه چون جوابدت روزکار که با اعوان و انصار محتاج نکردند **شعر**
لا یسألون اخاهم حین یندبهم فی النائبات علی ما قال برهانا من تلک الابیات

غضب

[illegible]

صفت ضمیری

صفت احکام شهر و تسخیر بزرن

قوشون قسمت فرمود مثال داد تا تمام برنشستند و از هر جانب
شهر را عرضهٔ ناوک تسخیر ساختند و بیک حمله شهر را
که پیکر برجش با برج دو پیکر دیو چار پهلو میزد و نغز خندقش
با مرکز خاک از مساحت و محاذات بازی می کرد در
قبضهٔ تسخیر آوردند و عنوةً و قهراً بر آن ملک استیلا یافت
اخی شجاع الدین با مردان چون پولاد در سنگ متحصن شد

تحصن خصم

و چون آتش که در آهن و سنگ جای مقام سازد سر
در قلعه نهفته او و جوشن پولاد کشید بندگان حضرت
هر دو روز با آن طایفه نبردی جنگی بساختند که از آتش
تیغ یمانی آب روان نزدیکانی بخاک میریختند و از باد حملهٔ
آتش آهنگ چشمهٔ جنوع چون خاک می فسرد اما بواسطه

بلندی قلعه

آنکه بر ذروهٔ برج این قلعه برق آتش بازی پای می مردی
عواصف ریاح توانستی رسید و وهم تیز گام بجوانب
بامش بدست یاری اندیشهٔ دوربین نیارستی رسید

توقف مقصود

مدتی مدید در تسخیر قلعه در حوزهٔ توقف بایستی کشید
چهره کشای این مطلوب از مقام تعذر روی می نمود
و اعتناق این مراد در ضمن استشکال لایح بود خاطر

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

در شکایت از ملازمت عذران

در آنکه مطلوب بحصول [illegible] است

بدل سؤال

المخدع بضم المیم و کسرها الخزانه صحاح

در استحکام قلعه

در ارتداد او

بتنگ آمدن دشمن

گردانید و مفتوح آن طایفه را برقم انجاح مشرّف فرمود روی
رایت ظفر پیکر را از آن خطه بگردانید عصاة بیرون آمدند
و آنچه بدان محتاج بودند و پای توقف ایشان از جای
برده بود از آزوق و غیره بقلعه کشیدند و مخادع افواه را
از امداد مشحون گردانید و زوایای آن حصن حصین بجمیع
اسباب مملو کرد و آبی که در خندق و حصار انداخته
بودند بدان سبب قواعد مبانی آنجا متداعی گشته و اصول
عمارت روی در خرابی نهاده بود از اطراف و جوانب
برگشاده با بغاة دیگران جدال اشتغال نمود و با علان
کلمهٔ عصیان مباسطه کرد چون رای عالی بمضمون این مکیده
اطلاع یافت امیر غیاث الدین حاجی عیننگ را بمحاصره
قلعه موسوم گردانید جهت انتظام امور جمهور و اتساق
مطالب و مآرب بصوب کرمان نهضت فرمود و بعد از
چندگاه چون شیر ژیان و ببر دمان روی رایت همایون را
بجانب استیصال متمردان آورد و برق عزم آتش ستیز را
بر خرمن مکاید آن طایفه نهاد و این نوبت صبابه که در
حیز مکنت و جرعهٔ اقتدار ایشان مانده بود مستغنی شده بود

فتح قلعه

[illegible]

خرابی درین یکسر آباد کرد   در ظلم را خانه بر باد کرد

مواکب همایون چون معارج بخت بلند بر بام فلک بر آمد سقف
و اعلام نصرت شعار چون مراقی همت عالی پای بر
آن طارم آسمان سای نهاد اخی شجاع الدین در سلک
بندگان حضرت اندراج یافته در سایهٔ چتر همای اعتلای
بکریمان آمد هر روز بترادف امداد عاطفت امتیازی
زیادت می یافت و هر زمان از تعاقب انهای مرحمت
پایهٔ جاهش بعیوق و سماک محاکات می کرد اما شرر
شرارهٔ نفس منطفی نمی گشت و خبث طویت و دماغ ادراک
از خیالات فاسد خالی نمی گذاشت همواره مشغله
شکستن خلافت پناه را بمصابیح تکلف مخدوع می خواند
و ملازمان سدهٔ آسمان آستان شاهنشاه را بکمند انعامات بخود
می کشید هرچند این معنی بمسامع جلال متواتر می گشت
بسبال ذیل اغماض کرامت مستور بود و اگرچه تعنا عنف عفو
این صورت را بعرض همایون میرسانیدند بزلال
و اعراض نایرهٔ این مشعله را تسکین میداد و در اثنای
این حال بموجب حکم مطاع باستخراج مهر نوروز نامزد گشت.

طلب خراج

نصیحت و عاطفت

زمانه‌ام ...

فاصفح الصفح الجمیل

[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

قطعه

غضب

وقد اعلمت ... [illegible]

در تعلیق

رمنقضی الاعراب اشد کفرا ونفاقا در ایام هرج ومرج وجود کار
فتنه و آشوب که دیدهٔ مملکت از عواصف فساد غبار گرفته
چهرهٔ عدالت از مخالب حوادث خراشیده مانند طایفه
ذات اشرار اعراب که از میامن برکات ومن الاعراب من
یؤمن بالله والیوم الآخر ظاهرا و باطنا محروم بود و از مآثر این
نسبت شریف بکلی منخلع گشته تا بدانکه از کثرت جهات
حصر و احصا محیط آن نمی گشت و از شناخت شمار و تعداد
نفوذ اعداد ایشان متجاوز بود بنواحی هراة و مرو خیث و صحن
و دان و رفنجان دست بغارت و تاراج بر آوردند
از اطراف و جوانب تا سرحد خراسان آتش فساد بر افروختند
ریاح انتهاب چنان که راه راست از چشم بر بد خیال بیفشاند
طوفان بلا چنان از اطراف مملکت را برافکند که مبانی
امن و استقامت یا سرها خراب شد جز نسیم صبا که بضاعت
از عطار چمن داشت هیچ رهگذری بتجارت شد آمد نمی توانست کرد
جز صبح که در راه بوتین دم از صدق و صفا زند زر و جواهر بصحرا
نمی توانست آورد غنچه تا هزار ستان آب داد ریزه کرد فراهم
داشت ظاهر نمی یارست کرد انید و سوسن با تیغ پولاد پیکر را

عام میباط مناط

الکرمن الدمل الکهی ومن الان الصروی

درهبوب آمد ظ

[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
١٣٤٣ [illegible]
ضیاع ضیاع [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
در طلب حال [illegible]
[illegible]
[illegible]

ارباب الکلام

نیت قلع و قمع اعدا

تر بسعد ان سعدا کبیرة　　ولا تبغ من سعد وفاء ولا نصرا
ردو من کلی سعد بن زید فنبوتها　　وتزهد فیها حین تقتلها خبرا

نت که با قلّهٔ تمیز ایشان بحکم سیف و سنان منقید نباید و با
ز شره و فساد ایشان جز بضرب گرز گران نتیجه ندهد
نقضی من لم یذد عن حوضه یهدم عزیمت همایون بر آن جازم شد
گلبن مملکت را از خار تعرض آن طایفه پاک کردانید تا غنچه
راد بشکفد و غمام اغتشام آن گروه را از پیش آفتاب
الت انقشاع دهد تا انوار معدلت شایع و مستفیض گردد
سا کر منصور را جهت اطفاء این نایره مثال فرمود و رایات ظفر
بر رای دفع این حادثه مثال داد و درین نهضت تیغ و سنان وزارت
ر سپهر صدارت رکن الدین محمود بن رشید که از صنادید
درای زمان بصنوف فضایل و کمالات رتبت تقدم داشت
و از اکابر عظما جهان بفنون خصال و مکارم اخلاق ممتاز و
مستثنی بود　شعر　ثوی آه کأنما خط اللمة موثقا
ذکر صدر المسر فی صیقل　و بتوابی نسبتی با بندگی حضرت
خلافت پناه علاوهٔ مفاخر و ضمیمهٔ مآثر اشت مصاحب موکب
همایون شیر بیشه جهانداری در ثمین بحر کامکاری شرف الدین

ذکر فضایل

درجات ... و بیان ...

شاه مظفر که از نهیب سنانش خون شفق از دیده آفتاب چکید
و حکایت سطوات باسش گوش صخرهٔ صما شنیده در ظل رایت
همایون روانه شد **شعر** بعزیمة لو ان ینتهض
للذبح لم یثبت لها هضب (ای جبل) می ذیل چون از طلوع کوکب
نصرت شعار خبر یافتند و از اشراق رای آفتاب ارتقا
واقف شدند در بادیهٔ حیرت سرگردان شدند و از دیده
غریق موج فکرت گشتند بمضمون ان تقدم نحر وان تأخر عقر
دانستند که از تقدم جز تاراج گوهر حیات فایده نخواهد داد
و در تأخر جز قلع و استیصال کلی ثمرت نخواهد گشت
چون آن حادثه ثمرهٔ نهال افعال خویش میدیدند و آن نتیجه
مقدمات ملکات خود مشاهده می کردند بحکم لا یحیق المکر
الا باضطرار سپر بر کف نهاده اثقال احمال و نسوان و اطفال
را بکوه دیرین مستحکم گردانیدند هر کرا استطاعت حمل سلاح
با استعداد استراع رماح بود بهیئهٔ مجموعی در مقابل آمده با
بیت
دو لشکر بگویم دو دریای خون ببسیاری از ریگ صحرا فزون
همه تشنه بر خون ریختن تاختند بهم تیغ و رایت برافراختند
ز فولاد پوشان الماس تیغ بخورشید روشن در آورده میغ

در حال از تیر باران کمان سیلاب خون روان شد و از برق تیغ
...بۀ حیوة دشمنان بی نور ماند دل دشمن که غنچه مثال غرق خون
بود چون گل از باد صبا شکفته شد و جگر ایشان که چون
...اله سوخته مانند بود از خون دل مالامال گشت تصور باطل
...ه در مقابله لشکر ظفر شمار با موکب سلیمان کرده بودند
فی الحال فساد آن ظاهر شد و بطلان اعتقادی که در رخنه
نسیم سنان با آفتاب نیزه گزارده اشتند بظهور رسید شعر
...آراوه وحبل النصر منفتل   والحرب غیر عوان اسلموا الحلل
...ضاقت الارض حتی ان ربهم   اذا رأی غیر شیء ظنه رجلا
...دن مردان کار دعنان همت از کارزار برگردانیدند و دلبران
...صف شکن تیغ هزیمت بر خان و مان کردند چون پولاد
...مقدم امرا و سپهر جرسنه عظمان بود از آب تیغ جهان گشای
آتش دوزخ رفت و از باد حملۀ جهانگیر سربکی قفا نهاد
مبشر اقبال آیت فتح بمسامع جلال رسانید و ملهم سعادت
...دی مژدۀ ظفر بر صحیفۀ عرض همایون ثبت کرد سایر احوال
...ن طایفه از جمال و انعام و دواب و اغنام در تحت تصرف
...ام حضرت آمد و صامت و ناطق و نقد و اجناس لشکریان

در حباب
فتح
الانفتال عطف الحبل پیچیدن الحرب العوان التی قوتل فیها مرة بعد مرة
خیل النصر منفتله
والعوان
ای انقادوا للخروج وترک الوطن
شکست خصم
قتل
زده فتح
غنیمت

داخل غنایم عساکر منصور شد رایات نصرت آیات در ظل
سلامت و اغتنام روی بدار الملک آورد و موکب میمون در
استقامت امور مستقر سریر سلطنت پناه خرامید روح قد
با نشأ این بیت اشتغال نمود که

بیت

در چشمهٔ تیغ بی کفت آب مباد … در زلف زره بی مددت تاب مباد

ذکر ولادت سلطان کامکار
نصرة الدین شاه یحیی خلدت سلطنته

و مقارن این فتح جلیل مبشر گشت و این کار بزرگ از امداد تو
ربانی بمراد بر آمد مبشران سعادت قرین بشارت طلوع کوکب
اقبال را با این فتح قران دادند و مژدهٔ مقدم میمون خسرو
جوانبخت را زیب و زینت این نصرت گردانید در روز یکشنبه
چهاردهم محرم الحرام سنه اربع و اربعین و سبعمایه انوار مو
همایونش ساحت مملکت را روشن گردانید چون سبب تا
که بجز و اجز تمام گردد اسباب رفعت و کامکاری خانوادهٔ
جهان پناه بیمن قدوم این میمون الغنیه بمدارج کمال رسید
و چون وجود مقتضی که مطلوب از آن متخلف نگردد موجبات
اقبال این آستان سلطنت آشیان بمبارکی طلوع آن کو

فرخنده

ز خنده فال مبشر و هیا گشتند که حضرت خلافت پناه را
زین بشارت که غرهٔ فتوح و نور دیدهٔ مطالب ارجمند است
باض امانی جنان شاداب شد که تا قیام قیامت ذبول
ز تعرض آن کوتاه خواهد ماند ان شاء الله تعالی وحده و بر حسب
زموده والله ما ادری بایهما انا افرح بفتح خیبر ام بقدوم جعفر
مداد بهجت و سرور چندان روی نمود که روشنایی دیدهٔ امید
علوم نمی شد که از طلوع آفتاب غرهٔ میمونست یا از نوادر
رهٔ این فتح همایون و مواد فرحت و حبور بحیثیتی [illegible]
پذیرفت که انشراح صدور اهل استشباه می پذیرفت که بعبارتی
ولود سعادت قرین مبشر شد یا توسیلت نصرت رایات
ز پیکر دست داده مقدمهٔ این فتح چون صبح بروشنایی
علم نشان می داد اما بحقیقت صبح نیز مبشر طلوع خورشید
ست و ظهور این نصرت چون شکوفه جهان آرای می نمود
شکوفه نیز مقدمه میوهٔ خوشبوی بود هر چند از طلوع
آفتاب طلعت همایونش خورشید سلطنت روی بارتفاع
داد اشرف ماه غرهٔ میمونش کواکب اقبال بدایع کمال
ملی شد اما بر صحایف عقل دود بخامهٔ الهام مسطور می شد که

اندراج دو حبیب

بایکم المفتون

دلایل سعادت

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بیان قدوم [illegible] سعادت

که روی همت همایون بدان صوب آورد حضرت اقبال بعزم استقبال
تلقی می کند و بهر جانب که مقصد همت مبارک میگرداند فتح و ظفر
بطریق استعجال پیش می آید و در رزم و بزم تیغ کامکارش
چون خامهٔ سحر نگار رطب اللسان و در سلم و حرب حسام نصرت
شعارش چون کلک فصیح گفتار عذب البیان **شعر**

الخیل واللیل والبیداء تعرفنی والسیف والضیف والقرطاس والقلم — للمتنبی

حق سبحانه و تعالی این نهال چمن اقبال را از تعرض حوادث
ملوان و صروف زمان نگاه داراد و در ظل ظلیل انصاف مساعی
رضا اعتساف کافران و کافه جبابره گرداناد و توفیق انبساط
عدل و احسان و تقویت شرع مطهر و اقامت اسباب امن
و امان ارزانی داراد بحرمة من لا نبی بعده
صلی الله علیه و علی آله و سلم تسلیما کثیرا

ذکر تفویض وزارت بصاحب قران اعظم خواجه برهان الحق والدین

و چون ممالک کرمان در سایهٔ آفتاب عاطفت حضرت خلافت پناه
آرام گرفت و اغوار و انجاد آن ملک در ظل عنایت
بی نهایت قرار یافت معاقد امور سلطنت بمیامن رای منیر

جامع اقسام السیف والقلم

و ص

معادلت عدل

[illegible]

عالم آرای **بیت** جهان وزارت از وی بطوع داده عنان
فلک سعادت او را بفتح گشته ضمین • خواجه برهان الحق والدین
کمال الاسلام والمسلمین فتح الله ابواب الفتح علی اولیائه
وافاض علی العالمین آلائه اشارت میکرد هر چند صنادید ایام — سوانح ظ
وغطاریف انام را جهت کتابت این منصب خطیر در عقد امتحان
می آورد **مصراع** نخست او بد ولیکن نیامدش ثانی
قداح استیهال بکرات اجالت پذیرفت سهم معلی بنام همایونش
بر می آمد و مدارک غایات استعداد بارها ادراک یافت قصب
قصب السبق نصیب ذات مبارکش می گشت لاجرم حضرت خلافت
پناه بر وفق متابعت دولت پایدار صحیفه دیوان وزارت را
بمکان آن صاحب قران قرین فرمودند و اعنه جمهور انام و زمام مهام
خاص و عام بکف کفایتش سپرده گفت **بیت**
چو شد شغل شاهی بدین گونه راست وزیر او بود هر من ایزد گواست
و در این محل سوالف انعام آصفی بسمند خوش خرام خامه را لگام
گرفته و سوابق احسان و انضایش دست در قید اکل خاطر دور
اندیش نهاده کو همه از ذکر تعریف بیان باید کرد **مصراع**
صواب نیست که بیگانه وار بگذری ز حال آنکه بدو بند کوارش

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

از کمال عنایتی که با او داشت سلوک جادهٔ خیرات برای همتش
آسان کردانید و طریق نیل مبرات ضمیر روشن او را هدایت
کرد تا بزیارت حرمین شریفین زادهما الله تشریفا و تعظیما
استسعاد یافت و باستلام رکن مقام و اکتحال بخاک
آستان خواجهٔ کاینات و مفخر موجودات علیه افضل
الصلوات و اکمل التحیات مشرف شد در خطهٔ عبادت آباد
یزد عمّر الله تعالی بقاع خیرات مساجد و مدرسه و خانقاه و دار
الشفا و غیرها از خالص اموال مکتسب و نواخن وجوه حلال
بنا کرد و علمای دانشور و فضلای هر کشور را اسباب رفاهیت
مهیا و مشارب عیش مهنّا کردانید و پدرم مولانا سعید مغفور
جلال الملة و الدین علیه الرحمه که از مبادی حال در کنف
عنایت و اشفاق و ظل عاطفت و ارفاق آنجناب بمعارج
جاه ترقی کرده بود و بیمن التفات خاطر شریفش پای برفع
بر تارک اماثل و اقران بل افاضل جهان نهاده و لاغرو
مصرع آنرا که تو برکشی چها کبر شود جهت افاضت امداد افادت
و ارشاد طلاب مدرسه تعیین کرد و چون در سنه ثمان و ثلثین و
سبعمایه منادی حق ندا کل نفس ذائقة الموت بسمع جان او

خیرات

زیارت کعبه

بنا خیرات

تنشیط و اشفاق
و ارتقا مدارج

کل من علیها فان

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

تفویض وزارت

بمکان آصف صاحب قران مشرف فرمود و چهار بالش ایالت
و حکومت را بفر قدوم شریفش زیب داد زمانه که چون طره
خوبان پریشان حال بود ازین جمعیت با انتظام امور جازم شد
و روزگار که چون چشم بتان ناتوان و بیمار بود از طبیب
نوازشش باستقامت مزاج متفق گشت بیت
همه کار شاهان گیتی شکوه ز رای وزیران پذیرد شکوه
از آن روز که خامهٔ سحرآفرین انتظام امور را بدست [illegible]
صدای صیت دولت با ضرب کلک نغمه سرایش هم آواز گشت
و از آن زمان که همت عالی نهمتش فر نفاذ ملک و ملت گماشت

در انتظام امور

همای سعادت ارجمند با طایر همایون نعتش هم پرواز آمد تا قلم
فصاحت شعارش با پیرایی ریاض مملکت انتصاب نمود
هر روز چمن با تماشای سرسبزی باغ و گلستان خسروی نزهتی
بی اندازه یافت ظلمات که از تراکم ظلم و ستم بینوایان متراکم
شده بود با نوادرای خیر متتبع ذ غبار آن و بنیان که از غبار بیداد
رمی از مدتی باز نکبخته شرح یابد و غمام انعام ملک بنیاد
عالی نو بر روی انتظر و انتظام تکیارم تو فزون از توقع آمال
نونهال سرو آبیاری جاوش در جوبیار رفعت بالا کشید هر که

انتظام بلاد کردن

النبید برهم نشستن

[illegible]

غزل دولت و حشمت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] شعر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اقرار [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اندک فاصله افتاد و در مشارع رفعت مخفر تغییری پیدا شد
روزگار بهزار زبان با بیانات کمال الدین اسمعیل تمثیل میکرد بیت
زین بود
صدر از چشم زخمی کافتاد عجب مدار زین همان به است که خبران ...
بعد از آن چون ملهم اقبال دانست که گیرا باطل نگرداند امور جمهور
...ف کفایت آصفی سپرده و منظم مآرب ایام برای رزین مؤکل
...وش او لباس دولت می انداخت بیت کمر ببند کل رحمتش مثال آنی ...
ذکر ... ابد
...ه درین هفته بصدبرگ و نوا باز عن قریب بیا عزا آنکه مملکت ...
...ی علوّ حلم گران سنگش متزلزل شد و بلاد و عباد فی معاونت احکام
نصفت شعارش حاجب و بانیان مالابس تفویض مناصب
...جدد گشت و مدارع کامرانی بطراز تجدید رسوم مطرز شد و چون
ممالک فارس در ظل چتر جهان گشای حضرت خلافت پناه قرار
گرفت در سنه ست و خمسین و سبعمایه منصب رفیع قاضی القضاتی
در سایر ممالک علاوه وزارت و ضمیمه صدارت مآب انجناب گشت
ذات همایونش مهبط انوار ریاستین ملکی و ملی و وجود
...ثر نفسش منتظم ایالت دینی و دنیوی شد بمنه و جوده

رنجیدن امیر پیر حسین از حضرت خلافت و خروج ملک
اشرف و وفات امیر پیر حسین و استخلاص شیراز بر امیر شیخ

تجدید وزارت

[illegible]

حدیث حرام

در عدم تأثیر حکایات دروغ

ازدیاد ملالت

تواتر میداشت حضرت خلافت پناه مولانا امام الدین
صفهانی که دیرینه منصب انشا بدو مفوض بود و تقلد دیوان
ناب بجانب او مخصوص بنابر تخصص این قضیه تشنیع
استکشاف این حال بجانب یزد روانه گردانید یعنی شعر
هبنهم تلذذتم بالامیر وقلتم   ترکنا احادیثنا ولحا موضعا
ما زادنی الا سنا ورفعة   وما زادکم فی القوم الا تخضعا
ازغرایب اتفاقات آنکه در خلال احوال امور مملکت را
سوانح عظیم ظاهر می گشت و نفوذ پادشاهی را مزاحمان
ک پیدا می شدند و بنابر آنکه رای مملکت آرای حضرت
خلافت پناه مصراع لیوم کریهة و سداد ثغر
ده و استظهار ایام و مادهٔ وثوق انام امیر پیر حسین
روقت استدعا حضور شریف میکرد و لیکن خطوب را
ذریعهٔ استطلاع رای منیر استطاعت مینمود چون او را
حضرت خلافت پناه مواضعه بود که چون داعیه ملاقات
تیقنت ظاهر کرد آن نشانه ظاهر کرداند و دلیل صدق
له برافشای آن سر قیام نماید اتفاقا آن نکته از صحیفه ضمیر
یر امیر پیر حسین محو شده آن دقیقه از خاطر او مختفی ماند

اضاعونی وای فتی اضاعوا

[illegible]

97

قال عیسی علیه السلام ... و قنسرون ... فاصلحها لکن امری مستور ... عبد ...

در طلب و عدم توبه

رستخیز جدائی طلبند از دوری میجویند اصلا از وی اجتناب
می باید نمود و بحکم کن وسطاً و امشِ جانباً بزیدن اقتراب
و بدل اغتراب نمودن بدین سبب مزاج مبارک او از امیر
پیرحسین متنفر گردانیدند بعد از آن هرچند از راه اضطرار
و اختیار طلب بالحاح رسید منتج نیامد و در حالت منشط و
مکره التماس بالطاف انجامید مفید نیامد یعنی شعر

دعانی یزید بعد ما ساء ظنه   و عبس و قد کانا علی حد منکب

و در سنه اثنی و اربعین و سبعمایه امیر پیرحسین حکومت
اصفهان که بجانب امیر سلطان شاه جاندار تفویض کرده بود
انتزاع نمود و امیر جمال الدین شیخ ابواسحق را متقلد امارت
آن مملکت گردانید و خاطری که بانواع جراحت یافته بود
پنداشت که بدین مقدار تلطف اندمال یابد و ضمیری که بهر
گونه متاعب کدورت یافته گمان برد که بمختصر تالیفی
بحال استقامت آید هیهات شعر

لا تامن العدو وان طالت سلامته   ان الضما برند یطوی علی الاحن

یا جرم چون در این سال ملک اشرف با لشکری بی کران عزیمت
عراق و فارس نمود و روی اطاعت از امیر پیرحسین گردانیده



الاحنه الحقد وجمعها احن صحاح

بملک اشرف ملحق شد و قصهٔ تسخیر عراق و فارس اتفا
بسهولت بنظر او جلوه میداد و سلوک این جاده را بپای
همت و آسان میکرد اند تا بولایت عراق در آمد از
اسباب دولت امیر پیر حسین انتقاض پذیرفت و کار و بار
روی در تراجع نهاد چون آوازهٔ این هجوم بسمع او
در مخیم قصد زده تهیهٔ اسباب مقاومت اشتغال نمو
با لشکری از هر جنس جمع کرده و از احشام و صحرا
و نوکران خاص جمعی بی کران بهم آورده جای بالشو
و لشکر روی باصفهان نهاد چون میان ایشان مسافت
نشد و اسباب تغلب بجد تا خذ رسید مولانا شمس الدین
صاین قاضی و امیر جلال الدین طیب شاه که امارت
لشکر زنکان بدو مخصوص بود با اتباع و اشیاع خویش
بملک اشرف گشتند و از این حرکت جان و هنی بکار
امیر پیر حسین راه یافت که تدارک آن در حوزهٔ تدبیر
نمی گنجید و خوان ثلمهٔ بنیان کامرانی متطرق گشت که ا
آن از جبر اندیشهٔ او بیرون بود لا بد بمهر دولتی راکه
و غایتی و هر کاری را انجامی و نهایتی لکل حرکة سکون و غا

تزلزل احوال

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کل ملک

98

کل مکنون ان لا یکون امیر حسین چاره جز آن نداشت
که نزد محاربه را با آنکه داده خوانده بود بطرح بر بزد و خطهٔ
ایلان را با آنکه مقالید قبض و بسط در تصرف داشت
بدشمن گذارد امیر مظفر الدین سلغو که از صدف دودمان
وزارت پناه رشیدی دری گرانمایه بود و از حکومت
و سروری شاخی بلند سایه است در تندم و بزم با امیر حسین
محاوره و مشاورت داشت و موقع رفعت مکان و علو شان
با غرب محاوره جانب تشریفش مخصوص تعزیر فرمود
که هر چند با امیر الحاح رفت که روی همت همایون حضرت
خلافت پناه که بحقیقت قبلهٔ آمال و مقصد اقبال است باید
آورد و از آنجا بر مقتضی هم القوم لا یشقی جلیسهم ادهار
نجاح مقرون بوده امور مملکت انتظام جدید بوده قضا
نازل دیدهٔ بخت او را مکفوف گردانید و آینهٔ دولت
او را تاریک کرده گفت چون ما را با آن حضرت اندک
وحشتی در میان است خاطر بموالفه و مصادقه او قرار
نمی گیرد و رای بتمهید قواعد مخالفت رخصت میدهد
اذا اراد الله شیئا هیأ اسبابه و حال آنکه حضرت خلافت پناه

بیت تقریب
اذا جاء القضا عمی البصر
اذا جاء الحین حار العین
اذا القدر عشی البصر

[illegible]

فرقت خوبت

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

الثاني في الشرائط الاحتياط

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ابرهیم صواب که جامع بین الریاستین و حایز بین الکیاستین بود
چون از مبادی حال باز قواعد نیکوبندگی با آن حضرت نموده بود
و مبانی دولتخواهی مستحکم گردانیده متوجه بارگاه جهان پناه
گشت دواعی الطاف بتعظیم شان و ترفیع مکان او اهتمام
نموده عواید احسان بیکران باسعاف حاجات و انجاح
اوطار او قیام فرمود چنانچه فحوی شعر

نزلت علی آل المهلب شاتیا غریبا عن الاوطان فی زمن المحل
فما زال بی اکرامهم و افتقادهم و برهم حتی حسبتهم اهلی

مصدوقه حال او گشت و منصب وزارت کتابت و تفویض
زمام حل و عقد و قبض و بسط امور ملکی بدست تصرف او
نهاد و عنان کم و بیش و کشاد و بست ابواب مال بقبضه
ارادت او تقریر فرمود مولانا رکن الدین هروی که از نا
دره بلاغت و فحول فصاحت مستثنی بود و از زبان او زهر
براعت بتقدم ذهن و ذکا مخصوص و ممتاز بود شعری که با
شعری محاکاه کردی و نظم که با نظم پروین دعوی مساوات نمودی
کند تیغ زبان کامکار گشت در اقلیم سخن صاحب قرانی
باشارت دولت پیدا و ملازم آستان سلطنت آشیان شد

الطاف و ریزیابی
اعتلا مدارج و ارتفاع
صنعت شعر

تعریف

تشبیه مثل

شعبده بافتن

تشبیه پلک با دست دراز

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

و چون صحن چمن علمها بر آسمان کشیده چون اشتی در خریف
بی برگ و نوا ماند ملک اشرف چون از شیراز بر خلاف
تصور مراجعت نمود در قلع اشهاب بر هر ولایت کشید
و دست تاراج بر هر خطه دراز کرد حضرت خلافت پناه
تا حدود مملکت دار الملک از صدمهٔ ایشان صیانت
فرماید از دار الامان کرمان صینت عن الآفات و الحدثان
بصوب دار العباده یزد عمرها الله تعالی نهضت فرمود
و الحمد لله و المنه و صلی الله علی محمد و آله الطیبین الطاهرین

ذکر توجه حضرت سلطنت پناه به یزد و استسعاد این فقیر بشرف بساط بوس

و از محاسن اتفاقات که خطهٔ بهشت آیین یزد را
میسر شد آنکه در این ولا ماه چتر آسمان سای آفتاب
ارتفاع بندگی حضرت سلطنت پناه خلد الله جلال سلطنته
از افق آن خطه طلوع کرد و از انوار موکب دولت مآثرش
ساحت آن دیار روشنایی یافت و دولتی که در مکمن
غیب من بنده را معتقد بود جلوه گری آغاز نهاد
و سعادتی که بجامهٔ تقدیر بنام مرقوم گشته بود بظهور انجامید

نزول موکب همایون

خرم ولایتی که تر انجا کلدیکی

مراتبه مهیا بولدو تیسی را انلکه کوردیلر دولت

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

استسعاد یافت **بیت**

فروز همت شب روز روشن رسید
شب آهنگ را صبح صادق دمید ۔ از آغاز بختم همه خیر شد
نشاط سخن بر دلم تیز شد ۔ چو دولت ره بدر گشایش کلید
ز سنگ سیه گوهر آید پدید ۔ بیایم که جز تا بستان مکنت رسیده

بود آستان دولت آشیان نوا مقصد ساخت و دستم که جز
در دیرستان بزده حلقه در اقبال بجنبانید بحکم لغنیة
دل عاشق نیز مردم دیده ام به ابتدا حال انتهای اقبال را
بمعاینه دید و صفحه ضمیرم که بهیچ صورت بکدر نشد
منقوش ولا خلوص حضرت مرتسم شد **شعر**

اتانی هواها قبل ان اعرف الهوی ۔ فصادف قلبی خالیا فتمکنا

و بحمد الله تعالی نیز در این مجلس بواسطه آنکه چند سوال
نه بر لفظ گهربار رفت بحاضر جوابی تبلیغ نمودم و از
مختصر استعدادی که داشتم چند نکته مناسب ایراد
کردم عنان عزیمت حضرت بجانب خویش معطوف
دیدم و از ابر عواطف پادشاهانه نهال امید را
رو ... با فتم و چون رایات همایون بصوب کرمان
نهضت نمود داعیه انحطاط در سلک بندگان حضرت

[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

از اسلام جدید در خاطر همایون

سنیر بماند و مدتی چون بواسطهٔ البری جرّی بازالت آن
سعی سبب رفت غبار آن اکاذیب مرآهٔ خاطر شریف دارنگ
ده میداشت تا عاقبت بر مصداق للباطل جولة ثم یضمحل غبارت
ن نهایت عالم الغیب جلّ جلاله چون برات ساخت این درو لیس
ن دانست رقم آن باطل را بصورت حقیقت باطل کرد انید مبتلا
رحمت بی اندازهٔ مطلع الاسرار عمّ نواله چون نزاهت
ن بنده بعلم ازلی معلوم داشت اثناء آن دروغ را بسوم
اسنی عوض فرمود چنانچه درین مدّت چند نوبت بزبان
بارک حضرت خلافت پناه رفت که از فضلاء روزگار هیچ
رام در دل مکان محبت فلان یعنی من بنده ندارد و از جوانان
انشور دیگری بمودت با او شریک نیست ما شاء الله لا قوة
الا بالله بارها با عقل عقیله جوی گفتم بحمد الله لا بحمدک
مکر انک بی دست و پای تدبیر تو حق تعالی این قصه را
ساز آورد و بی تکاپوی فکر و اندیشه رحمت فیاض مطلق
بت حادثه را بدور اقبال مبدل کرد انید و الحمد لله رب العالمین تمت
ون بد نکرده ذکر بیان حشم بید مدار پیوسته در حمایت کردار خویش باش.

در دستگاری پاسبانکاری

ذکر جلادت شاه شرف الدین مظفر

جمع میان کسب و انتساب

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

صیانت مملکت

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

103

انده عصمت شعار بیبی بنت امیر اعظم سعید شرف الحق
الدین مظفر رحمه الله بغفرانه از اصل شجره طیبه مظفری
عی برومند و از آن بستان بهشت آیین نهالی ارجمند بست
خود بنفیسه وجود این کمال خصال فرمودند و اقتضا ملکات
کانه دامادی حضرت اعلی علاوه مفاخر و عنوان مآثر
باب سطوت دریا شکوه باد   زمانه انبساط کرد و ... بسیار
ن استدفاع این معضله بچاره دست تدبیر او تمسک بذیل
استکفای آن کار بزرگ بتقویت بازوی کامکاری اختصاص
یافت   بیت   جهان را همه زیبا بنشاه گیتی نورد
فرود جهانی از ایشان کوشش کرد   بهر ... الطاف مسعود
همت ماه بین تصمیم فرمود چون بدان موقع رسید خبر آمد
که ... بیت ... چون سواد لشکر ... بما ... آید محیط
ن خطه شده اند و چنین لشکری اندازه چون محیط دایره
بنه نقطه مرکز ساخته در آن ... الفراسیاب ... در آن
ان دیدی ... از دماغ ... بیرون کردی و ... زده
ان نواحی ... ضمیر ... اندیشی ... گذشته
شهر رفت جمعی از ضعیفان که چون ... شکسته در ... جل

جلادت

تفوض ...

درا ... طت

حاط

... جلادت

قتل

خیل مروان

بعد شکست باز ...

لطف ... [illegible]

[illegible]

104

نتیجهٔ ضمیر انی داردای اوغوانی بخشید نظم در صدمهٔ نخست آن
آتش فتنه را تسکین داد و هیجان آن مادهٔ بلا را ساکن گردانید
را نجه رخنه یا بدر را مستند گردانیدند و خللی که در هر طرف سور
واقع شده متدارک گشت لیکن تا وقت شام که طلیعهٔ لشکر
شب شبیخون آوردند محاربه و نامح از اسباب اوج کوتاهی
تماشاگس تنها از تعرض جاها باز نمی ایستادا ما خبر بار یان
آن بدان کوه و فارسیان اثر داشت که قطرات باران تیغ
سمان تیزبا د حمله بدان شد که بند نهاد سمان تاثیر مکرر
نسیم صبا بوجوی و شهلان روز دیگر چون دانستند که
پی منهج نخواهد آمد دا چها د معتقد نیست رجع بکفی حنین
بجانب سلطانیه مراجعت نمودند و فلابق در جهاد و ساکنش
غ دن کرفتند و رعایا در کنف امن و استقامت آرام یافت
قبل عین قره و حسرة و لکل شخص عزة و تعطف
ذکر مراجعت ملک اشرف مطالبت حضرت
ملک اشرف چون بنواحی تبریز رسید از تاب جرائی که تبریزیان
بعین اقدام نموده بودند پیغرالدبود و عرق عصبیت انتقامش
بهیچ نوع تسکین نمی یافت دانست که او خطا آن غارج باب

الضیمران کل شابرم

ملاقی ملاقی دجی

صنعت الکمه تا شب جنگ فایرد

جعان بدیکه برجاره ریزندها

ب بعد الوصل سعی وصیب لا وصل حب

فرح بعد ارتیبدة

التعطف البکر ۱۲

علوا و عصب

جنت تجری من تحتها الانهار

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

109

جلال مردم باشی ظلم

نحو اولاد سعادت

صنعت طلب

ارتفاع شبک

آب غارا آتشی برافروخت که دود آن فتنه و ذبیحه دخانی کلمات
و زبانهٔ آتش قهرش مشتعله را مشتعلی گردانید که زبانهٔ این آیات
حکایت میکرد و روی بدان مقام آورد و چون منفذی بداست
راه نفس بدان بیچارگان فتنه و مکر فقه قریب دو هزار آدمی را
دود از خرمن حیات برآورد و آتش زندگانی ذات ایشان را
منطفی گردانید خاطر شریف حضرت خلافت پناه از این قتل
بن حرکات متغیر می گشت و چون مولانا شمس الدین صاحب
قاضی ملازم او بود بهر وقت مبانی عهدی که با حضرت اعلی کرده
منتقض می گردانید و نقوش محبت و ولا را برسوم عداوت
مبدل می گردید شمی که پیش از این در پردهٔ اختفا میداشت
اظهار رسانید و تصدیقی که تا غایت بجایی می ورزید
علمان آن جرأت نموده حضرت خلافت پناه در جواب
شمس ملک اشرف فرمود که اگر نیت در استحضار این جانب
از داعیهٔ اخلاص منبعث گشته و مشارب طویت از کدورات
مصافیست مولانا شمس الدین که در معتقدات کمر اجتهاد در میان
بسته در قید اسار باید آورد و بدین جانب فرستاد تا مواد
اختلاج شکوک منسد گردد و مدارک ظنون منتفی شود

[illegible]

الملکات فی الطبیعة [illegible]

[illegible]

چند پر خود اعتراف بتقصیر خود دانست و چاره جز اظهار بیچارگی
نمی یافت التجا بجمعی از اکابر یزد کرد از جمله مرتضی سعید
صدر الملة والدین مجتبی طاب مثواه که از بستان سرای
نبوت نهالی بود بزلال علم و عمل پرورده و از گلستان ولایت
و فتوت گلبنی بر شاخسار عقل و تقوی نشو و نما یافته بوسیله
شفاعت ایشان سلسله عاطفت و مرحمت بندگی حضرت
خلافت پناه تحریک داد تا عثرات او بموجب اعفو و اقاله مندرک
گردد و هفوات و زلات او بذیل صفح و اغماض و مرحمت
پوشیده ماند حضرت خلافت پناه بحکم العفو زکوة الظفر
صحیفهٔ جرایم او را در قلم رقم اعراض کرد و بند بو نوا احمد
سیئات اعمال او را بپای رحمت و اغماض فرسود بیت
بود دشمنی بود زین کند برکناره تو بندی بزو عذر گذشته بخواه
و بعد از آنکه بامداد مکارم و احسان اختصاص یافت و بملابس
انعام و اکرام مشرف شد در سایهٔ رایات ظفر پیکر بندگی
حضرت بدار الملک کرمان آمد و چون قلعهٔ سیرجان که از امهات
قلاع ایران بل ربع جهان است مسخر کرده شد از اندیشه مصاف و
یش چون تنگ کرد کمر کرده و شرط ایرا زحی و نه دزده ان

واشتف لصفوف عن سب اشاره کلمه ...
والعافین عن الناس
تثبیت
صفت قلعه سیرجان

107

مصافات فرو شوید و ابرقوه دشتیانکان را از مملکت فارس
مفروز کرده اند و داخل منضمات نواب حضرت کند و
وسایل دوستی با اسباب وصلت و قرابت موکد و در ا
محبت بامداد خویشی و پیوند مستحکم کرده اند حضرت خلافت پناه
از کمال ملکات ملکی بذل این ملتمس را علاوه سوابق الطاف
و مرحمت کرده اند و انالهٔ این مطلوب را ضمیمه سوالف اعطاف
ساخته هرچه آرزو داشت بدان پیوست از اسباب تجمل
و لوازم ترفه و تنعم اعداد نموده او را روانه کرده اند
چون بجانب شیراز رفت و ذاریت بشرکه مرتضی شهید غیاث
الدین علی بود طاب ثراه بوی تعرض رسید هیچ حال بعنایات
ه از حضرت خلافت پناه کرده بود و عهود و ایمان غلاظ
موکد کرده اند در خاطر شبه ضمیرش نمی گشت و التزامات
ه بعقود و مواثیق استحکام یافته هرگز بگوشه خاطرش
نذا رسید یافت

شعر

ان لم یکن بین الحجون الی الصفا   انیس و لم یسمر بمکه سامر

ذکر توجه امیر شیخ ابو اسحق بکرمان نوبت اول

ابر دلالت فحوای اذا انعم علی الانسان اعرض سنة الهی

اسعاف مطلوب

فانساه الشیطان ذکر ربه
کان لم یکن شیا مذکورا

صح ابیات الحماسه

بر آن جمله جریان پذیرفته که چون غمام انعام سحاب حال ک...
انصباب پذیرد و نطاف الطاف ریاض امید او...
نماد سیراب کرداند سحاب نحوست و جبروت آفتاب...
بهای اورا بپوشانند تا حد ظلمات ظلم تو علی نماید و جا...
تکبر و تسلط خشم عاقبت اندیش اورا فرو گیرد تا جاه...
حضوات از نظر او بیفتند از حوف امداد احسان مستند...
ملتبس بدایع عصیان شود و اسباغ مواهب نعمت منقضه...
منعقد بهرا ساند کمینه یا بند چون ملک اشرف از مملکت...
رجوع نا معهود تا محل خابرا مراجعت نمود و از نهایت...
مبتدی که دره استخلاص آن ممالک داشت ثمرهٔ خیبت...
نمود با به جاه جلال الدین امیر شیخ ابو اسحق روی در...
نهاد و طول و عرض بارگاهش از اندازه بیرون...
گوی حکومت ممالک فارس را بصولجان در خم چوگان...
اقتدار آورده و بارهٔ ایالت آن ولایت العدم النزا...
در مضمار کامرانی راند لشکری بی اندازه از هر طرف...
بروی جمع شدند و گروهی بیکران از اخواه شجاعان
دری بخدمت و ملازمت او نهادند شعر

و لما سما بالبغی ثانی عطفه   طموح ابی فضی ما ینال ظلوب
از نو انر مدار کامیابی اثر درجه اعلای رتبت بلند رفعت
سلطنت نهاده بود از ترقی اقبال آمال دست از شاخ فرمان
دهی بشاخ پادشاهی زده در مملکتی که چند فرمان او بود
خطبه و سکه بنام خویش مقرر کرده و تاج و تخت برسم
سلاطین کامکار برافراشت چنین استقرار و استقلال
خویش متمکن کرده قوت و مکنت به حدی انجامید که در خیال
نداشت در نظر آورده بهر وقت مملکتی را که در ضمن نظام
بندگی حضرت خلافت پناه بوده برقم تعرض مرقوم میکرد
و قطری از اقطار که در ظل حمایت و معدلت نواب
کامکار آمده بود آرزو می کرد هر چند عقل دوربین بجوی مصرع
ری العنقاء یکبر ان یصادا   فعاند من تطیق له عنادا
هزار زبان باد ارشاد تلقین میکنند شعاع آفتاب را اگر چه
بسط الشمس گوی بند کمند کنگره نتواند نماخت و از شمع
فروغ ماه هر چند در مشکوة زجاجی پرتو نور دارد و نزدیک
نشد چراغ بر نتوان افروخت اما نقش بند خیال او خیال
رنگ محال انداخته بود که به حکایت مضمحل گشتی

طمع در مملکت

در منع امتناع خیال

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

غافل از آنکه این سیل مواج بدان صوب انتقال خواهد پذیرفت
و آن صاعقهٔ جهان سوز بدان خرمن خواهد افتاد بامدادی
که خسرو سیارگان بر عزم طارم قلعهٔ افلاک عنان گرای شد
و سلطان نیم روز دست اشهاب بر مواکب کواکب نهاد **بیت**
سحرگه که طاوس مشرق خرام	برون زد سر از طاق فیروزه فام
از اطراف و جوانب گرد شهرستان سبزجان دفعة آمد شد
و چون لشکر بیشمار بود مغل رخصت مقاومه و معارضه نمی داد
پهلوان علی بقلعه متحصن شد در حال شهر را مسخر گردانیده
آتش تاراج در محلات زدند و تند باد انتهاب دود از خان و
مانها برآورد و رعایا از بیم جان روی بقلعه نهادند چون ازدحامی
عظیم و انبوه خلق بی شمار بود در آستان قلعه کابیش
هزار و دویست آدمی بیکدم هلاک شدند پدر بجگرگوشهٔ
نازنین می رسید چهرهٔ دلربایش بخون آغشته مجال آنکه
دستگیری کند نبود پای بر سر او می نهادند و میگذشتند
و عاشق غمخوار معشوق غمکسار را می یافت زلف پریشانش
بخاک مبتذل شده فرصت آنکه استخباری حالی کند نه حکایت
من نجا برأسه فقد ربح خواندند تجاوز می نمود چون لشکر بیابی

الاشتعال
از سیلاب نکروس
سرو و اشتدن

خرابی

صفت صبح

غارت

بعضم تبرا کردن
از غیره واقعه

مکتبه ط

[illegible]

[illegible]

ولا يجب [illegible] صلوا [illegible] حسن

من ابيات الحماسة

[illegible]

[illegible]

تقریر اجمال مذموم

نعرفتی که با ایشان داشت بدان جانب نهضت نمود
با ایشان تغیر و تقریع آغاز نهاد و تقبیح صورتی که بدان
ارتکاب نموده بودند باقصی الغایة گوشزد و گفت بیت
بازی جوا و مهره بازی مکن نرد و نیرنگ سازی مکن
نهالی که آب خورده جویبار توفیق است بتیر بادی نلرزد
بنایی که برکشیده معمار تایید است به اشارتی منهدم
گردد مصلحت آنست که تا [illegible] که بصد و ربو تشنه تمهید
عذرت و دلجویی مقابل کردد و جساراتی که از ... سر زده
بلطائف عذرخواهی معارض گشته بشیراز مراجعت نمایند
شیخ ابو اسحق را این معنی بغایت ملایم طبیعت افتاد و چون
این تدبیر عظیم موافق مزاج یافته عنان همت بصوب
شیراز معطوف گردانید و امیر ابرهیم شاه بر مواضعه که
با او داشت از حضرت خلافت پناه استنجاز نموده
در عقب روان شد چون بشیراز رسیدند وزارت بلاد و بعض
از مقالید معظمات امور و مناظم مطالب جمهور تکفل
کفایت او سپرد و چون او مردی دانا و صاحب کفایت بود
تحمل فواید را بر سایر منافع این اشتغال فرو بست و ابواب

تمهید معذرت

تنبیه

جناح از آفتاب کل دریدن گرفت و حباب آسا بر سر
جام باده بادی بر شکفید شعر   و نجا الزمان من الشتاء کانه
ن العلیل مفرق من داء   نسج الربیع علی الربا دیباجة
ن حلة الانوار والانواء   و روی نسبر و سر گرمان اورد
هزاره اوغانی و جرمانی که در حدود و حدود کرمان توطن داشتند
کند دعوت بخود کشید و بدام احتیال و مکیدت و دام
یب و حیلت رقبه ایشان را در ربقه رقیت و مطاوعت
ورد و بهر وقت صحایف عرض حاجات در پایه سریر
بان پناه مرفوع می گردانید و اوطار و آمال را بعرض
رسانید ما تلان حضرت اعلی بر وفق سجیه کریم و کرم عمیم
بزم گو هرگه رزم تیغ   ز جود بنده هرگز ندارد دریغ
ام انعام و افضال بر ساحت آمال او می باریدند و زلال
سان بی کران غلیل علل امانی او را تسکین میداد بتصور
که نظام عهود برقرار ماند و جاده خدمتکاری از
ست بدهد بیهات مصراع   نه هر کس سزاوار نیکی بود
ب جهات اگر بدهان افعی چکانند زهر ناب شود و تیغ هندی را
چند بزلال مهر آب گردانند بخون تشنه باشد امداد انعام

العرور من البلاد ضد الحوور داخوم منزل خوردن ۱۲

احتیال و خدیعت دادن

رقط

عرض حاجات

الطاف

ابا واستکبار فایده داد دلجویی و خوشی نخوت در سر ک
بار آورد و چون از شیراز همواره پیرش خواجه عمید الملک
مکتوبات می نوشت که سید غیاث الدین بغایت اعتبـ
مجاری امور بر وفق ارادت او و مصالح و مقاصد بر طبـ
رای او مراجعت شیراز جز مذلت و فلاکت فایده نخواهـ
در این می باید کوشید که کرمان در قبضه تسخیر آرند و د
دیار رایت استقلال بر افرازند از آتش شغلی بخت
این معنی در ضمیر او جای گیر شد این مقدار ندانست که آ
اگر چه بزر بیاب ماند درست مغربی نتوان زد افراد ک
هر چند بلولوء شاهوار ماند در سمط انتظام نتوان آورد
از نقش بند خیال که هر کس را تاج دار خواند غروری در سر کر
و از صورت آنکه موسم که بنقطه لاله را مشک ناب خوان
هوسی پیش نهاد کرد و سودایی در دل نهاد شعر
اخوا الحزم اما العود منه فانه بعید و اما المستقی فو
خرد که ناصحی خرده بین و مستشاری امین است نقض این ع
بهزار زبان بیان می کرد و ابطال این اندیشه را به گونه
پند می داد یعنی با دلی نعمتی که یکی از بخششها و جانی زیر

نظم

112

یکفر النعم و اج

فراوان نعم و دا

و لکن لا تحبون الناصحین

[illegible]

طریق نیکوبندگی نباید سپرد و با منعمی که گوهر چنین یکی از
احسان او بود جز جادهٔ مطاوعت و انقیاد پیش نباید
گرفت شاخ گیا چون در سایهٔ سرو سهی تربیت یابد اگر
از سر کشد از سر در آید و ذرّه چو خاک برداشتهٔ آفتاب
باز و گردن گیرد سرگردان ماند الا لعن الرحمن من کفر بالنعم
ابواب اصطناع بر خذلان مسدود بود حدیث
اقبال بی ثبات شود و اطناب مخالفت با وتاد عصیان مشدود
و بعض آن رخصت نمی‌داد و بواسطهٔ ملازمت جمعی از غولان
و خشام مغرور شد و باندک کامرانی که از استتباع رجال
و نهاب اموال مشاهده می‌کرد فتنهٔ گذشته روی بکرمان
آورد چون رای مبارک که فی الحقیقه خورشید سپهر کامکاری
و اختر برج نجیبانی است ازین حال اطلاع یافت قضا را
اقدام همایون از وجع مفاصل اندک شکوه داشت
و مزاج شریف از انصباب مادّه نیز متغیر بود در دراز
عذرخواهی ملالی که بذات همایون رسانیده بود در پای مبارک
افتاده و دیگ استغفار بادره که از وضاد در شم بود
سر قدم شریف نهاده شوده جمعیت حشر وا مکنت تا شمشیر

وزنهای مبارک آن قبله الم برخیزد و تا از خون پردلان طلا...
شفای عاجل تصور نتوان کرد شربت علاج با وجع آ...
از نشتر غمها اعادی نتواند بود و دوای حرارت ...
با نقاص قربه دلیران دست دهد شعر
منزلنا بنا من دم اعدائنا   وکان شفا جمجمة الرجا...
با وجود آنکه مولانا شمس الدین را از خواص نوکران ...
ابو اسحق بن محمود شاه هزار سوار همراه بود و دو هزار سوار
مغولان او غانی و جرمانی و اتاد با شش جمعی کثیر ...
عنبر ملازم بودند چون روی بر علی تحقیقت و ان یکن منکم الف
یغلبوا الفین باذن الله مطیع بودند و تا بتدا بر دی که اعو...
دین قویم آمد خرسند و اتفاق و جازم هزار و پانصد سوار...
خواص خدم که به همی اقلیمی گرفتند و بجا بینی ولا...
نگاه میداشتند شعله سنان تیغ زرق خاطف اقبا...
نور کرده و زبان تیغ شان از ملهم تا بتدا علاء کلمة الله...
شهید و لکن لو ترون بالهم   و الا سد لیس بیرن بالا...
میر بن الناس هی تحسن وجوههم   کثر تین المالات بالا...
مصاحب را این نمایون فرموده تا بناء نعت بخت...

ناظم

الشادی المجلس

ی دربارهٔ همایون کینه آرا آورد و بیرون فوز بشارت دولت ابد
نان مرکب جهان نورد بدست عزیمت سنگ سیر سپرد
یک ظفر بصد هزار زبان صحایف ادعیهٔ صالح را نشر کرده
ن کنند **بیت** در خجسته تیغت عدو شو زیاد
رفتن سلطان ز تو پیروز باد — جهان باد کاخر بکامت شود
رد جمل عالم بنا منت شود — نگین فلک زیر نام تو باد
ه کار دولت بکام تو باد — در حدود جوجر دران تلاقی
تین میسر شد و اسباب قرب مسافت متاخذ گشت چون
ن سفانهٔ سهام بزبان آوری حسام مبدل شد و حدت
کان بغوث و پیشی کان روی بطلب دشمن نهاد تیغ چون
ندوان غواص در دریا زره گوهر جبین طلبیدن گرفت و سنان
ن عیاران برهنه در طلب قلب دوان و جود نیست در
زینه سینها زد **بیت** بتیر دلیران بر آمد باوج
هر گوشه برفت خون موج موج — در صولت اول غنچهٔ دولت
نسیم ظفر شگفتن گرفت و نهال سعادت ابد قرین نصرت
یا گشت بمنشور ریاح اقبال کردند بار بر چهره دشمنان خاکسار
باند و صیب غمام فیروزی سیل نکبت بجانب اضداد انداخت

دعا

صفت تیر

فتح

دولت ابد پیوند
و رفتن قاهره

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شعر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

قتل و تمش

[illegible]
[illegible]
[illegible]

فوت سلطان ... قسم

[illegible]
[illegible]
[illegible]

در محاق افتاد و تا ماهچهٔ چتر آسمان سایش از افق کامرانی
برآمد مهر که چون آفتاب تیغ کشید گرفته شد بیت
این که دیدی هنوز جزوی بود   کار کلی هنوز در قدرست
قامت زما خش آب خورده جویبار ظفرست چگونه ثمرهٔ کامرانی
بار نیاورد و طرهٔ پرخم پرچم رایاتش شانه زدهٔ نصرت اتفاق
از چه روی دلپذیر دولت نیابد بیت
با عزم تیز کاسمان بگردش نرسید   جز فتح و ظفر کرا رسد همراهی
حضرت خلافت پناه بعد از تقدیم مواجب شکر و سپاس الهی
و اقامت محامد نامتناهی باحضار امیران امثال فرموده
عداد انواع جرایم و اصناف جسارت ایشان نکرده بمی بسم
تلاع روانه فرموده رایات نصرت آیات در ضمان فتح
کنف سعادت و ظل امانی روی بمستقر سریر سلطنت پناه آورد
مجاوران سدهٔ احرام اعنی ساکنان خطهٔ کرمان که چند روز از
ظل چتر جهان کشای محروم بودند بشرف قدوم همایون بار دیگر
مطالب علیه فایز شدند و مساجد رضا کر بیت بنیل مقاصد
دولت استسعاد یافته می گفتند که بیت
رفتن و باز آمدن دولت منصور   پس فاتحه خواندیم و باخلاص دمیدیم

وما النصر الا من عند الله العزیز الحکیم

ویعفو عن کثیر

[illegible]

115

ابن الملعون از وخلدا ننه را فسردید

ضلالت

با خروش **بیت** یکی لشکر انگیخت کز ترک و تیغ
فروزنده برقش برآمد ز میغ بجانب کرمان عزیمت نمود و در
هر منزلی که فرود آمد از قفا نکبت حرث و نسل مبید اشت
در هر مقام که مخیم ساختند کشت و زرع نماند هر کی قرار گرفت
قرار از آن دیار برگرفت هر کجا فرود آمد امن از آن دیار رخت
بربست بهر موضع که نشستند قیامت برخاست و در هر مقام
که حشر جمع کرد پریشانی راه یافت در هر دیار که گذر کرد دیار
نماند و در هر خطه که بگذشتند خط ویرانی بر آن کشیدند
روزگار نمیدانست که بحکم **من یزرع الشوک لم یحصد به العنبا**
ظلم و ستیزه را جز عاقبت وخیم نخواهد بود و بیدانند که جو بجو
خاتمت نتیجه ندهد خرد بهر آزر پایانی می گفت **بیت**
ببینی که روزی هم آزار او کشادی درآید به بازار او
هر کرا از عقل دوراندیشی خبری بود میدانست که چند انجم
ریسمان تعدی دراز انداختند که در آن بخیر بود و چند خط
بیدادی باطراف و نواحی کشیده چون دایره گرد او بود و
باز گرد سواد ستمکاران چون روشنایی برق دوام دیانی
نداشته باشد و شادی غم گزنده چون خضر از آن تن یا حرف از نیاید

عاقبت بد و ویرانی و روزن بنیاد
خیرش بید داشتن آتش نگاه

ز لشکر که عرضش بفرسنگ بود   پیابان نخچیر بر تنگ بود
پس و پیش ترکان طاوس رنگ   چپ و راست شیران بود لاجنگ
بقلب اندرون شاه دریا شکوه   سپه گرد بر گرد دریا و کوه

هلاک دشمن

در صدمهٔ نخست ابوبکر اقباجی که روی رزم سپاه دشمنان
و صفدر لشکر ایشان بود جان بقبضهٔ شمشیر سپرده روح
مکدر بابت تیغ که تا گردن خصم است بر آورد بعد از آنکه
چند دور جام حمام بدشمنان پیمودند و از اقداح کفاح جیوش تا
ارواح تمایل پذیرفت تباشیر فیروزی بر آیات ظفر پیکر
حضرت خلافت پناه می دمید و از آفتاب نصرت ظلمات

فتح

معرکه منور می شد امیر شیخ مراجعت نموده بیک میرزابی
فرود آمد و از انجا وسایل استصلاح بر انگیخت و ذرایع
استنجاح مرتب داشته بکر غبار آن فتنه را بقطرات

استشفاع

اصلاح منطفی گردانید و اشتعال آن جمره بزلال موالفت
تغایت کند حضرت خلافت پناه که همای همت بلند جناب

علو همت

جز هوای معالی امور نجوید و موکب تند خوی عزمش جز
بمیدان تفاخر گام می نهد از مشارع این مطلوب ابا نموده
ز موارد این مقصود استنکاف فرموده مضمون شعر

فنرضی اذا ما اصبح السیف [illegible] ولکن حکم السیف فینا مسلط

حل این معضله بتبانی قاطع تیغ بتیصل رسد و دفع این
مشکل برای مشکل کشای خنجر تیز زبان با تمام رسد [illegible]
با تیر ازده تدارک و مواساة در تکبیر [illegible] آشفته [illegible]
و مفارقه مشهود چند نبود بمقتضی المتقدم من قبل التقدم قضیه
که [illegible] باستنان [illegible] جانب انجامند عاقل باید که با تضعات
غریبه رضا ندهد و بحکم المحاجزة قبل المناجزة حالی که در مال
[illegible] سرایت کند خردمند در [illegible] بسر [illegible]
مصراع چرا عاقل کند کاری که باز آرد پشیمانی ، چون
که صواب در رجعت است فحوای رجعت [illegible]
[illegible] مراجعت نمود و چون معلوم کرد که تدارک [illegible] نخواهد
از نیات اقامت [illegible] براه محروسه یزد توجه نمود چون بخطه
مهر یجرد که از معظمات ولایات آنجاست نزول کرد در آنجا
از خالصات حضرت خلافت پناه باغی بود که بستان ارم
از نزهت و خوشی آن انگشت تحیر در دندان گرفت
و معمار اندیشه در نزاهت و غرابت وضع آن تمکنت کرده
در [illegible] کوشکی بر مثال صرح قواریر آب روی خورنق و سدیر

117

بنا داده و بر نمودار قصر مشید نهاد آسمان پایۀ رفعت
بر مبانی بروج مشید نهاده پیکر زیبایش سر بسوی دو پیکر آورده
و خشت بامش با خشت ماه و آفتاب پهلوی مباهات
زده زمانه نظیر آن جز در میان آب آینه خیالش نمی‌دید
و سپهر نمونۀ آن جز در دیدۀ احول سیمی نیافت بیت

صفت حوض

بلی برکۀ ژرف در صحن بستان | چو جان خردمند طبع سخن‌دان
نهادش چو دریا و کوثر ولیکن | بزرگی چو دریا بپاکی چو کوثر
ز خوشی چو آب و ز خوبی چو آتش | بصفوت هوا و ز لطافت چو آذر
...دان اندرو ماهی سیم سیما | چو ماه نو اندر سپهر منور

شعر
تظن به ذوب اللجین فانه لدیک | له النسیم اجرت فوقه ذوب عسجد
نبت النجوم الزهر فی جو آمن | بتوادع مثل اللؤلؤ المنضد

صفت درخت گل

بر کنارش هر جویی سروها راست چون خیال قامت معشوق که
بر جویبار دیدۀ عشاق نشیند و بهر گلشن بلبلان چون بیدلان
نه با یار گل اندام شکایت هجران کنند و در دامن لاله خود
روی سبزه چون ریحان خط دلفریب خوبان سر بر زده
ریحان در سایۀ بید با کی دامن بنات خیز بر آمده بنفشه بر
روی چمن چون زلف پریشان نهان هر نازنین بسوی دیگر کش

بیت

بسان مخموران دیده بر کنار جوی

نهاده نرگس مخمور و غنچه مستور — بچشم فکر همی بینم از قیاس و گمان

یکی گشاده چو معشوق شوخ چشم طمع — یکی چو عاشق بیسیم تنگ بسته دهان

شعر

بساتینها للمسک فیها روایح — وانهارها للریح فیها ملاعب

کأنّ فتیت المسک بین ترابها — اذا ما تهادته الصبا والجنائب

چون بساحت آن بستان که نمونه از ریاض جنان بود نزول کرد طبیعت ستم پیشه اورا بهدم و تخریب آن داشت و شیمه مذمومه ظلم داعیه ویرانی آن بقعه در وی ظاهر کردانید لشکر را مثال داد تا عمارتی چون چهره خوبان آراسته چون چشم جانان خراب کردند درختهای چون رشته دندان دلبران منتظم چون طره پریشان از هم فرو ریختند سراسر که چون عهد خردمندان پایدار بود چون توبه رندان برهم شکستند و هر نهال که چون قامت شاهدان بالا کشیده چون پشت پیران منحنی گردانیدند زمانه بهزار زبان می گفت

بیت

درخت افکن بود کم زندگانی — بدرویشی کشد نخجیربانی

اما شقاوت اصلی پنبه غفلت در گوش نهاده سخن صواب اندیش نمی شنید و خرد بهزار صفت مضمون لیس الری

بعض التهادی ان یهدی بعضهم الی بعض صحاح

شعر

[illegible]

عن الری

عن التأسف می گفت تشفّی قوّت غضبی از خرابی ریاض
و طمس حیاض میسّر نگردد ولیکن مصراع
دل که حدیث مشفقان گوش کند بهر شبهه که بران بناهای
د زلزله در کار و بار او افتاد و بهر درختی که از ان
بدبختی از دوحهٔ اقبالش برید گشت لاغر و بیت
میکنی و نیک طمع میداری نیکی نبود جزای بد کرداری
بعد از ان چون دانست که محروسهٔ یزد با نشاهب دجال
مشحون و با بطال کماة مخصوص است و شیر بیشهٔ مردی و مردانگی
شرف الدین شاه مظفر رحمه الله بغفرانه ببضهٔ آن مملکت را
رکنف بران شهامت گرفته است و مواد آن سعوت ثغور را
زوی کامکاری مسدود گردانیده شبهه نداشت که توجه
دان صوب مفید نخواهد بود و رکضت بدان جانب
هیچ نوع منجح نباید از مهر بجوید براه تفت بیرون رفت
دی بشیراز نهاد مصراع بمیل به الحرمان خیبت بمیل
وصلی الله علی محمد و آله الطیبین الطاهرین

ذکر احوال ضراب و عاقبت و حرمانی

دون بحکم عاقبة الظلم لا تنام والبغی باخره مصرع ماهو خائب و ستمکار باد

[illegible]

[illegible]

قوم بجعفرات

[illegible]

ندامت

در ذمت عاقبت ظلم

114

شده و دریافت و از شناعت شیمهٔ مذموم دست امید ابداد ک

مطلوب قاصر دید آیینهٔ دولتش زنگ گرفته بود صورت

شتن یازی عفو حضرت پاک مجرمان نتوانست یافت

دیدهٔ اقبالش آفتاب ادبار دیده ضعف در اتباع رای

فتاب ارتفاع بازای آثام جرایم مقابله نتوانست کرد

از دقیقهٔ لو یعلم المجرمون ما منّا من فرح العفو لتوسلوا

نا بالجرایم غافل بقلعه که در حوالی مشتبه است پناه برد

امیر شهاب الدین برادر امیر شمس الدین جرماسی را در قبضه

شمار آورده روی بدان حصن حصین نهاد امیرزاده تیمور

با شرف قربت قرابت حضرت و عز انتما بدین خانواده

تان پناه تیغ مرد افکنی را از سر خشم نیام غیرت آب داده بود

بلارک هندی از ترک تاز جلادت و مرد افکنی بتحصیل مراد

داده بمحاصرهٔ آن قلعه موسوم گشت چون بعد از چند روز

ز ضیق محاصره استنشاق نسیم مراد و نشاط بر ایشان

بسته شد و از احاطت دوایر خطوب طریق مناص ابواب

بسته ماند زبان استشفاع برگشودند و بسیاری پیشکش‌ها

بعرض رسانیدن مشغول بود آنکه اگر مکارم اخلاق پادشاهانه

نومیدی از عفو

جلادت

ننگی محاصره

و تغلّد مراسم مطاوعت جادهٔ غفلتی می سپرد هر چند با علان
کلمهٔ عصیان زهره نداشتند امّا مخایل این معنی مشاهده
میرفت و اگرچه با ظهار شیمهٔ گزاف دلبری بی یارت نمود
آدلایل این صورت بوضوح می پیوست **شعر**
الخِلّ کالماء یبدی لی ضمائره مع الصفاء و یخفیها مع الکدر
نیز امیر شمس الدین جرمای بهر وقت تصویر رای مبارک
می کرد که ادغانیان از جرانی که در متابعت مولانا شمس الدین
وده بودند دست دا تعقلی بر داشتند و از ان بحو بستنی
ف و استغفاری بخود راه دادند هر چند ظاهر اقدم از بند
زنند امّا اقدام تمنّیتان بر طریق اخلاص ثابت نیست
و در فوق شیمهٔ نفاق آمیز با ظهار طاعت و ابطال جماعت
بیل مجهود بتقدیم می رسانند حضرت خلافت پناه چون
آرم قشلاق بجیرفت ورود بار نهضت فرمود خواست
تا در مرآة ضمیر منیر حقیقت این صورت را مشاهده فرماید
و از اشعهٔ رای مبارک کیفیت این حال معاینه بیند تا اگر
سبب قضیّهٔ عدالت حکمی صادر شود بطمانینهٔ خاطر مشفوع
اند و اگر دواعی سیاست با قامت رسم مکافات مبادره

ازین لا تنظر بالبصر عین ... [illegible]
مراعات المفتاح

بنو

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ظهور وصیغ

شب اقدام داح

تا النیروز الا الیه البیع المستنیر ... النور والنور
الربیع

[illegible]

نت واتنذار عصاة بسطوة انتقام زبر بالا کنند
دن اوغانی وجرماهی بهم مختلط و ممتزج بودند تشویش
ن بود که چون صاعقهٔ عقاب جهیدن گیرد مطیع و عاصی
ر عرصهٔ وبال گرفتار شوند و چون سیل نقمت از
ه حلم الحذار باید مجرم وبی گناه در مخالب عذاب
نند **شعر** وایقظ ابناء الضلاله بفتنة
نا کل فیها مخطی و مصیب امرای جرماهی را هر یک تیزی
شانه ازرائی فرمودتا یمن آن سهم السعاده مقدمات
از ایشان باز گردد واز گشادگان انتقام تیر محنتی
بدین جانب نیفکنند و امراء اوغانی عین آخرهم در قید اسار
گرفتار آمدند و رقبهٔ ایشان در ربقهٔ تسخیر آمده امیر دولتشاه
که قدم صفا دیدامرا بود با معنت امیر دیگر عرصهٔ تیغ فنا
وارف ناوک غناشتند مورچهٔ شمشیر دمار از آن شیران
بر آورد و برق حسام خون آشام آتش در خانهٔ حیات ایشان زد
ن هر که تیغ ستم کشید بیرون فلکش هم بدان بریزد خون
ر علی ملک و امیر علی اولاغ را بهمان معنی بدار الملک روانه
نمود چون مدتی بدین قضیه بر آمد و از غبار استغفار

واتقوا فتنة لا تصيبن الذين ظلموا منكم خاصة

اعتراف و عذر

مراد یافتن

استشفاع

عجز و عذر

[illegible]

عصیان

و ذوق طبیعت ایشان زلال سوانح نعمت را باقدام کفران تلقی
دند تمام لشکر مغول اوغانی و جرمانی عاصی شدند شعر
ووضع الندى في موضع السيف بالعلى مضر كوضع السيف في موضع الندى
س الدین در شهر لهور خواست فرار جوید اما پیش از آنک
بارق احتیال راه خلاص باز کنند در رسیدند او را گرفتند
هنوز از بارقه تیغ بدبختی شایع خلاص نیافته در حفره
هار گرفتار شد و طغتای با تفاق دیگر امرا چون شیخ علی
الاغ و علی تلک خان شهاب الدین بهره بن جغتای در چشم
م کشیدند و جام عهد بعهدی خود بر نفس خیره نهادند
دش احسان که چو دل سنگین ایشان کالنقش فی الحجر نقش
بسر انگشت کفران محو کردند سموم انعام که صحیفه وجود
آن طایفه را فرو گرفته بود با شارت دنائت منطمس
گردانید از آفتاب عاطفت خسروی جمیع مرادات الذین
می بالید بار عصیان بپوشانیدند و از فیض غمام انعامش
کشت زار آمال شاداب تازگی یافت اما بسموم جرایم مستاصل
گردانیدند و خود شیمه مذموم این طایفه همین بوده است
که هنگام اخذ اسباب عسرت و ذمت توسل بدامن دولت

[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نماید چون صورت این جراءت در مرآة رای منیر منصور
فت و مضمون این خبر بسامع جلال که همواره مورد
ام بشارت باد رسید تیغ انتقام بر نخل عصبیت
تجدید یافت و شعلهٔ قهر پادشاهانه از آتش افروز غضب بالا
گرفت و دفع ظلم و ظلمت اینچنین طغیان از عمال نهب همه بود
بصواب استیصال ایشان معطوف گردانید و فرط
بنیان عداوة چند ده غیرت شاهوکی را انگیز کرد شاهزادهٔ
کامیاب شرف الدین مظفر رحمه الله بنفوذ امر اقضی
نموده با عساکر منصور کوه و بیشه که از آتش خشم
لشکر از قعر دریا بر آمدند و از غمام حسام ذوی غیض را
دریای خون سازند شعر بجمع تظل الاکم ساجدة له
واکام سلمی والهضاب النوادر چون به پای قلعه نزول فرمود
داعیهٔ عصاة از اودیه و مضیقات متعلق بر سر خبر
و از مجانی شعاب حصنی تصور کرده حیاست و مناطق احوال را
باید استحکام آورده و انتقام دود از در اسباب
ضبط محصور داشته حضرت خلافت پناه خواست
تا برق تیغ جهانگشای قواعد آن کوه را از بن فرو ریزد.

استرجاع

ولعنهم
الله علیهم
غضب حینهم
واعدهم

جمع بادر بمعنی الثابت

صفت شیخ عثمان

کوس و طبل

ارباب منصب

[illegible]

119

ذکر رفت و چندان درّه و تنگنای که نسیم در مضایق آن
فتان و خیزان میرفت در قبضهٔ تسخیر او درآمد نه بس
سوال از انعام در غایت دهوانیست و جواب
است اقیدنا لابعدکان غضبت آمد و صنوف
ذخایر و نفایس که در آنجا جمع کرده بودند حصه
تلان سرسر جهان پناه فدا کرد فی تصنع طغاة نفوس
زنیف را حاما جان بعلقه سلیمانی ابتدا حیف ندو در آن
وی کیوان سامی قواعد وثوق را عصام محکم
گردانید بمجاهدین درگاه لشکر منصور چون مشرق خاطف
بردی آن کوه برگرفتند و مانند آتش بر بنای عروج
بالای آن بر دویدند و شهنشاه عادل دستیار بفرمود کل
شرف الدین شاه مظفر که
ای همه آسمان گنبد راپیش پیکند و ماهش ببر به خضاب
چون پایه قدر خویش قصد بالا کرد و مانند همت
علی روی در بلندی او رفته بجایی رسید که با موره مجال
گام زدن نماند و جز پای بوسینه مجال استحکام نمی یافت
زده دار از پای ... حب دیا کز گران سنگ و ... ور

تسخیر قلعه

غنیمت

عروج بر کوه

استشفاع

وامی بسوی خویش منکسر یافت جمعی را بشفاعت
بکنجشد و لوازم خضوع و مسکنت تعرض رسانیدند
خلاص تضرع انکه موکب همایون یکدو فرسنک از این
مقام استنزاح نماید و رایات ظفر پیکر از این منزل
نهاض یابد تا با خیل و حشم خویش را بفراغت
خاطر بجا نهاد بنشانیم و فرزندان و متعلقان را
بفنا اطمینان قرار داده و استوار کرده این م
ی بیت جاکبوس حضرت اعلی همایم حضرت خلافت
پناه برو فق حدیث نبوی الراحمون یرحمهم الرحمن
ارحموا من فی الارض یرحمکم من فی السماء صحیفه اقتراح ایشان را
رقم اسعاف مرقوم گردانید و مطاوی استشفاع
ان کرده بعنوان قبول مشرف فرمود تا عساکر منصور
ک منزل نهضت نمود ایشان چون از ضیق النفس محاصره
خلاص یافتند کردن تمرد و عصیان خود افراشتند
چون از اختناق ... رهایی یافتند چهره بی آزرمی
سرخ کرده بنیع پای از محل نزاع قدمی فرا پیشتر
نهادند و روی از جانب خلاف بنهج صواب نیاوردند

ایجاب
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

121

تو میدانی که دوران کس بسامان نسپرد
که دو روز وصل و گهی در غم هجران گذرد

دین قویم را منهدم دید تا بر رای مبارکش که آفتاب سپهر
هدایت است مصور گردد که دولت ایام را حالت دوام
نیست و همواره مجاری امور بر وفق مرام نه اگر رایات
اسلام نوبتی نصرت نیافت نه بران بود که مومن
از منافق امتیاز یابد و جمعی از خواص بعز شهادت
فایز گردند لکیلا تحزنوا علی ما فاتکم ولا ما اصابکم و بی شبهه سنت
الهی بران جاری است که روزگار بر یک حال نماند صحت
در مقابل مرض نهاده تا یکی موجب شکر دیگر مستجلب
صبر گردد و نعما مواهب فواید تا آن مستدعی حمد
جمیل و این سبب ثواب جزیل شود سلیمان را خاتم
ملک بدست دیوان دادند تا دیگران از نکبات خیانت
نکردند و یوسف در قید اسار مبتلا گشت تا مردم از
وقوع حوادث و بلیات منفعل نشوند شعر

فیوم علینا ویوم لنا ... ویوم نساء ویوم نسر
زمانه چو عاجز نوازی کند ... بتندی از اژدها مور بازی کند

و نظایر این سیاق آنکه چون حضرت خلافت پناه
از کرم سیر مراجعت فرمود بعد از چند گاه خبر رسید

[illegible]

استعطا به عدت و سوت

قطع طریق

عصیان

سا تیر درندهٔ سهمناک که از نوک خاری در آید بخاک

بروفق **اذا جاء القضاء عمی البصر** این معنی بر ضمیر منیر محجوب

ند تا بی تهیهٔ اسباب قتال و استعداد ایشان همه رجال

د سرا ایشان برفت هر یکی از نوکران خاطر آنکه بصد عقد

عیت ایشانرا از هم فرو ریزد و هر فردی از افراد

دم را تصور آنکه بجمله مبانی اجتماع ایشانرا خراب کند

افل از آنکه حق سبحانه و تعالی بیک خود بینی اند سالمه

اعث صد تیغانرا محبط کرداند و باندک تخویفی کار دوبار

برار بر زیر و زبر گشته چه عجب اگر سرپنجهٔ قوت کامکاری را

ست ضعیف متدانی به پنجه دنیع جهان گشای تافت

زمانی را بمعارضهٔ چوب شبانی مستلم کرداند **بیت**

بالا بر آرد کجا آه بلند سهی سرو را باشد از وی گزند

تصاریف ایام را سرانجام نیست و تقالیب ادوار را فرجام

وادث روزگار نه بر یک طریق است تا حازم از آن بهرمند

نوایب دهر نه بر یک قاعده تا غافل از آن احتراز کند **شعر**

لکوت من الایام تبدیل غادر بواقف و تغلا من سرور الی هم

حالا کریش النسر بینا زانه جناحا لسهم آخر ریش علی سهم

ای غاد

اذا اصاب السهام وهی الجوارح من الطیور ۱۲

ست عجیب

من ابيات الحماسة وبعدها
ولما لقينا عصبة تغلبية يقودون جردا للمنية ضمرا
سقيناهم كأسا سقونا بمثلها ولكنهم كانوا على الموت اصبرا

[illegible]

رجع القهقری

کینه دشمن

حضرت خلافت پناه چون کار بدین منوال دید عنان تکاور
بصوب معرکه معطوف فرموده تنها با آن لشکر خونخوار
کارزار ایستاد تا مخنث زخم مردافکن بوجود مبارکش
اثر کرد و اسب بادپای را چند زخم زدند در اثنای کرد
بجوی آب که باد صرصر از آن غبار رسیدنی گذشت و
... آن ... پای در آن وحل فرو ماندنی گذارد افتاد
اسب را از زخمهای مولم ضعیف کرده بود و آن وحل
عظیم پیش آمد مجال عبور نیافت بسر درآمد و گفت بیت
گاو زمینم که جهان زیر پا بد   نه چرخ چهارم که خورشید گشتم
ز جمشید قدر از اسپ جدا شد بیت
همانی افتاد بر پای خود   همایون نشسته گرد بر فیل زد
مقتضی وحی ناطق حیث قال الله تبارک و تعالی ویوم
حنین اذ اعجبتکم کثرتکم فلم تغن عنکم شیئاً وضاقت علیکم
الارض بما رحبت معاینه افتاد چگویم و غرایب احوال را
چگونه شرح دهم اما اگر شیر را از مورچه مضرتی رسید
شوکت او را چه زیان و اگر فیل از پشه آفتی بیند کمال
او را چه نقصان دریای محیط از قطره باران در آشوب بیند

بهرا از زبان می گفت دست قدرت شیاطین از تعرض
ملاء قدسی کوتاه است مخاذیل را چگونه ممکن اقراری
بود در ذات خاکی از مزاحمه سماک عاجز ملاعین را تو
ایلام از چه روی دست داد **بیت** سگ کیست روباه نادرخند
که شیر ژیان را رساند گزند اگر چشم زخمی بحال قدر رفیع
ظاهر شد چه شد روشنان سپهری را از احتراق چه
نقصان بود و سعود آسمان را از وبال چه زیان آید
کمان چون باز گردد قوت عصبیتش زیادت شود و
تیر را از لمحهٔ توقف سهم و صلابت مضاعف گردد **شعر**
ولا بد للیث الهصور من مدر علی قتله من وقعة و تعرج
دران حال پهلوان صورت و معنی تاج الدین علیشاه که
مآثر ذکر جمیلش تا دامن آخر زمان طراز آستین وفاداری
و مفاخر حسن فعالش تا زمان حشر عنوان صحیفهٔ حق گزاری
خواهد بود چون باد در ستم جنگ جوی پی خداوند بافت
شمشیر خون آلود بی خبر در زد کار دید منتخب و منحیر
ماند و در تنگ و تاب افتاد بحضرت علی پیوست بزبان حال
شعر الله یعلم ما نزکت قتالهم حتی علوا فرسی باشقر مزبد

وليس يكسف الا الشمس والقمر
وفي السماء نجوم ما لها عدد

رماح القناة ام الكماة

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

از تو صاحب جهان آرزو
زین جنس بکر یا جهان
سکوی

یک نشست بو عده رفق

وفور نیل الامال

تا حکایت فروش و نیک عهدی بر زبان انسان دایر
حکایت او عنوان داستان جنگ و مقاومت ابتداد
بند آنچه اشارت مبارک نافذ شد که هم بر این سپاه از غمره
معرکه جان برگرانمایه اند از دوار ز طوفان بلا بسلامت
بیرون آید منصور انکه اسپ را تحمل نباشد اجابت نکرده
نشت **بیت** منزلم جان گرامی نخست جان ره
گرچه نیست گرامی فدای جان تو باد **شعر**
لوانهم فروا الملکو اعزة   ولکن راوا صبرا علی الموت اکرما
دشمنان شمشیر کین در نهادند بمعرکه رسیدند از کوچک و
بزرگ شربت شهادت چشانیدند و بعضی گرفتار شدند از
پیر و ماعور هلاک کردانیدند چنانچه کمانیش مقصد
مدار بقتل آمدند و بنه و قبول را انچندان مال که می
هم از حصر آن عاجز باید تاراج کردند **بیت**
ما نه نیک و بد آیینیم ا‌ست   ستاره کی دوست که دشمن است
بعد از سه روز این خبر هولناک بصوبتی که لا تنال **مصراع**
اندیشه آن هنوز جان میلرزد   بدار الملک کرمان رسیدن
بوده در سایه سریر سلطنت پناه خلد الله جلال سلطنته

ای جان جهان فدای جان و تن تو

در سینه چو خنجر تیشش نا جز برید

[illegible]

در صعوبت حال

نور شد چشم عالم روشنایی یافت خبر سلامتی ذات
همایون چون روح که سوی کالبد خرامد به بندگان رسید
چون نور که در چشم نابینا در آید واصل شد طنطنهٔ
کوس بشارت بعیوق رسانیدند و بادهٔ اندروانی مست
مواجب صدقات جهد مستطاع بتقدیم کرد جناب
وزارت پناه آصفی برهانی لازال معتنق الآمال والامانی
بکلک سحر نگار که فی الحقیقه ناثر زهر براعت و ناظم
درر بلاغت است مکتوبی بحضرت اعلی رفع کرده افتتاح
آن برین بیت **بیت** همه مرده بودیم و بر گشته روز
نو زنده گشتیم و گیتی فروز و قطارات اشتر و استر و
وانی نقره و زر چنانچه فراخور حال جهانبان پادشاهی
فیع مقدار و مناسب همت چنین وزیری روشن رای
اند بود از خالصات املاک بی شبهه خویش ترتیب
نمود و یک دو مرحله بعزم استقبال مبادرت نمود
ستری بارکی چون عمر گرامی خوش رفتار و چون برق
هنم کوه کردار با زین طلا برسم پیشکش بعرض رسانید
از لوازم این رسوم جامهای گرانمایه و فرشهای پادشاهانه

بشارت

بشاشت

صنعت خامه

صنعت استر

اقتران سعدین

استقبال

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

حضرت خلافت پناه را. مصراع: بشری که از سر کلک تو دم زخضر است
ز دولت دیر باز فرود و فرار از بود و در کار مقبلان
فتان و خیزان پیدا شود شعر

فقل للشامتین بنا افیقوا … سیلقی الشامتون کما لقینا
اذا ما الدهر جر علی اناس … کلاکله اناخ بآخرینا

من ابیات الحماسه
کلاکله اه

اللهم صل علی محمد خیر خلقه و آله واصحابه خیر الاصحاب و سلم

صورت نقض امیر شیخ عهد را و چشم زخمی
که از او غایبانه رسیده بود

چون از کمین تقدیر الهی این چشم زخم روی نمود بحکم
لیمحص الله الذین آمنوا این اصابت عین الکمال واقع شد
امیر شیخ ابو اسحق را با حضرت خلافت پناه دم مصادقه
زد بنا بر آنکه پیش از این تاریخ مرتضی معظم صدر الملة
والدین مجتبی طاب مثواه و ملک ناصر الدین کرت حاکم هرات
در میان ایشان عقد مصاحبت مرتب بود و توثیق عهده
الفت و موافقت مستحکم گردانیده حضرت خلافت
پناه بر منوال نیک عهدی خویش توقع داشت که تمادی
مفاتحه را بدانجانب راه الیه مسدود دارند و چنانچه

استحکام عهد

لذ صحیفهٔ وفاداری خود مطالعه میفرمود امید بود
که ملاعین عصاة از وجه استعانت بنا رند داشت
بنابرین خواجه حاجی چیلم که از مآثر حسن معاش ملک و
دین را کدخدایی کردی و از کمال زهادت و پرهیزکاری
قواعد دین و دنیا را معمور داشتی از حضرت اعلی نبوده
شیراز نامزد گشت تا بتمهید اصول عهد و پیمان قیام نماید
و بتوطیهٔ قواعد اتحاد بتقدیم رسانند پیش از وصول او
خود اوغانیان رفته بودند و بعد از آنکه بمراعات
و مراقبه محظوظ گشته و بنوازش تشریفات و انعامات
یافته بود عنان معاودت و جنبانیده و نوید امداد و
معاضدت منتشر گشته و هر اینه بکت عهدی حضرت خلافت
پناه بزبان حال املا می کرد شعر ترجعت عنک ما یوب ممله
راجی التراب بفقره ابیدا و عرضت ودی بالخبر ولم اکن
ممن یباع وداده بکف جون خواجه حاجی بشیراز رسید
امیر شیخ را از آن فعل شنیع انفعالی عظیم روی نمود از آن
حرکات قبیح بغایت پشیمان شد جهت رعایت
مصالح امرا اوغانی را موقوف کرد بنده و محافظت رسم

جهاردهم

ماوند بعید ایشان مثال داد و بحسب ظاهر خواجه حاجی را
غاز و اکرام تلقی نموده مقرر کرداینند که پنج هزار سوار
ظاهرت موکب میمون برنشینند و آنچه در حیز وسع
اقتدار او بود از تمکین اولیای دولت و تخذیل
عدا حضرت هیچ دقیقه مهمل نگذارند اما با امرا مقرر
کرده بود که چون بصف قتال رسند عن آخرهم بجانب
وغا بیان گردند و باتفاق ایشان بر عساکر منصوره
حمله کنند خواجه حاجی این معنی را بمخایل ذو امارات
دریافت و بتظاهر دلایل برین صورت مطلع شد
روزی شیخ ابو اسحق بمجمعی خاص در ضمن حکایات بکنایات
این مکیدت باز راند و در اثنای محاوره بدین حیله اشارتی
کرد خواجه حاجی بر مقتضی حال این بیت را بخواند بیت

مکر و نفاق

چون پهلوان بود دستان بسام   ببازی نشاید نهادن بدو دام

چون مکتوب نفاق آمیز از شیراز بمطالعه همایون حضرت
رسید و تمویه و تعبیه که کرده بودند بعز ملاحظه مبارک
پیوست رای جهانگیر که بامداد الهام آسمانی مؤید است
مضمون این حیله را چون روز روشن دیده بود و از ظاهر

مکتوب هرچند دوستی لایح بود ابطان عداوت معلوم کرده
در جواب فرمود که چون بحمد الله تعالی ردی همت ما
بصوب اظهار دین و اعلان شعار سید المرسلین علیه
الصلوة والسلام منحصر است بعون تأیید الهی مستظهریم
و بقوت بازوی کامکار دولت عروس امانی را بواسطهٔ
تیغ یمانی در کنار میگیریم و در خطهٔ آمال بمساعدت اقبال
فرمان روایی کنیم مقصود از فرستادن خواجه حاجی
آن بود که از جوانب بر موافقت طرفین جازم گردند
و دشمنان دل بر اتحاد جانبین نهند والبته اگر خاطر
بسوی معاونه مایل است پانصد سوار کافیست ایشان
چون نیز اندیشه از غرض مقصود متجاوز یافتند دیده
اجتهاد از صوب صواب منحرف دیدند پرده از روی
کار بر گرفتند و بر نقع نهادند و مصالحه اعلان نمودند
امیر جلال الدین سلطان شاه جندار را با دو هزار سوار
بمدد اوغانیان فرستادند و شیخ ابو اسحق با لشکری
بی کران بجانب یزد توجه نمود بنابرانکه شاه کامکار شاه
شرف الدین مظفر تغمده الله تعالی بغفرانه از یزد بجانب

کرمان

یان نهضت فرموده بودند تا در سلک موکب ظفر پناه بدری
رسنگها امور اعادی قیام نمایند و بتیغ سرپنجه شیر
نگارش دست صولت دشمنان باز پیچد شیخ ابواسحق
بالغی و مخاصمتی بیزد نزول کرد و چنان خطه که انرا
مصر کوچک گویند و بی تکلف واسطهٔ بلاد اقطار و
وس امصارست صفواً عفواً در تصرف گرفت
چون مضمون این خبر بمسامع شریف رسید شاه مظفر را
لواعج عصبیه اشتغال یافت و نوایر حفاظ و رجولیت
بالا گرفت همان روز با جمعی از خواص نوکران روانه جبید
که طلوع آفتاب ابد پیوند و نسبت اعزه و اقارب و فرزندا
ن براهی که اگر باد بی دلیل در ان بادیه توغل کردی
سرگردان ماندی و خیل شام اگر بی مدد ستاره شناسی
پی بدان نهادی حیران گشتی چون حادثهٔ زمان انجام
نشیب و فرازش بدیده و مانند روز هجران و شب عاشقان
پایان آن پیدا نه
شعر
و فهمه یتیه الی آنه لحجا
تغرق الوخد والتقریب والجنا / فالریح ترضع در النعیم ان غطیت
والنجم ترکب ظهر البرج ان تعبا / روز و شب بقطع فیافی میگذارند

تشمیر نمود
راه پیماره

الوخد والتقریب والخبب
والوخد ضرب من سیر الابل

جلادت

استحکام قلعه

صفت قلعه سپید

[illegible]

130

فرمود که بیت
بر اعدای دولت شبیخون کنیم
بنوک سنان خاره را خون کنیم
بامداد که شاه عرصهٔ سپهر بر
مراکب کواکب کمین کشاد و هندوی شب سوار بگردون تیغ
انتقام بر لشکر ظلام کشید و سر ایشان را بدان آن
دلیغه مسوز در بستر مضاجعهٔ مست خواب بوده اند
در لحاف غفلت بیخبر افتاده عنان تکاور باز کشیده
فرمود که بر سر خفتگان ناآمدن شیوهٔ مردان نیست
هنگام غفلت دشمنان را قهر کردن طریق دلاوران نه
زمانی که باعدا دلاسباب قتال قیام نمودند و تلقی
جدال را از ساق جد منشمر گشتند توقف کرد چون
دشمنان بتسویهٔ صفوف ایستادگی نمودند و شمشیر و سنان
زن بابا خون بردلان قهرا ز کرد شد شاه با معدودی
چند از بهادران لشکر بدیشان حمله کرد و تا منتها دتن
انابدادان آن گروه بتقید آثار مبتلا گردانید و بسیاری
از دلیران آن لشکر را از سرچشمهٔ تیغ جهان گشای شربت
هلاک چشانید چون شیخ ابواسحق بدین حال وقوف یافت
هیچ بیش جیست مرا سواره پدر میدکشید و آن خطه را

شبیخون

صفت روز

توقف جنگ

قتل

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و کوشش غایت جد و جهد مبذول داشتند و هیچ نوبت تیر مرادی
بر غرض اصابت نرسید و نسیم فتح الباب از جانب مساعی و اجتهاد
نمی وزید حلقه مصالحت جنبانیدن گرفتند و بنا نهادند بر قاعده
آنکه نهاده ایتمور که رابطه عقد او بسته بود چند نوبت آمد
شد کرد و باتفاق سید عضد الدین مجتبی طلب مصالحت کردند
شاه چون از حضرت خلافت پناه بدین معنی مرخص نبود در قم
اسعاف بر صحیفه اقتراح ایشان نمی کشید و التماس ایشان را
بانجاح اجابت نمی کرد روزی امیر شیخ بیک سواره بدر دروازه زعفرانه
چون نزدیک سید فرود آمد و گفت **بیت**
باکه نوبت صلح است و دوستی و عنایت بشرط آنکه نگوییم از آنچه رفت حکایت
شاه چون قضیه بدین موجب مشاهده کرد لا بد را اتباع امر و نهی
در رسید بدو اصرار بر منازعت خلاف دید تنبیه آنچه می بایست
از دروازه بیرون آمده دست در آغوش کردند و در حال امیر یحیی مستغفر
هو بیش باز گشتند **آمدیم بحال کرمان** چون اوغانیان
زیشتر از دو هزار سوار مدد یافتند باتفاق امیر جلال الدین
سلطانشاه جاندار بدر کرمان رفتند حضرت خلافت پناه
با عساکر منصور تتبع مدافعت ایشان عزیمت جزم نموده

عدم نصب

صلح را اجابت نمود

فتوت

صلح

[illegible]

می کرد در قمع اعراض بر آن می گشتیم و هر گونه بچوشتی و بی آزرمی که
از و بظهور پیوسته باغماض تلقی می نمایم امّا تحمّل را غایتی است
چون از آن تجاوز نماید نفوس مطهر از ورود آن تجافی
کند و مسامحه و اغضا را حدّی که چون از آن در گذرد همت
بلند جناب بدان قرار نگیرد شعر ولکنّنا نأبی الظلام و نعتصی
بکلّ رقیق الشفرتین مصمّم ویجهل ایدینا ویحلم راینا
ونشتم بالافعال لا بالتکلّم چون ما با وجود مساعدت
تایید کردگار و معاضدت بازوی کامکار و اشراق ضمیر منیر و
انوار عقل غزیر و نجابت اولاد رشید و سعادت رای سدید
دست تعرض از دامن مملکت امیر شیخ باز داشته‌ایم خاص
بهر آنکه ضعفاء رعیت در دست و پای جنود ما بیضا غیر منضرر
نگردند و مردم اطراف بواسطه حرکات ما مستاصل نشوند او نیز اگر
ز عقل رهنمای بالهام صواب مؤید بودی بایستی که دامن
زبان شوب در چیدی و دست از این فتنه انگیزی کوتاه کردی بیت
بینگیز فتنه مپیز و ز کین خرابی مباد و بایران زمین
ز ملکی آسوده بی داغ و رنج مکن تا سپاهی در آن مال و گنج
نشوران بخون کام ایام را قلم درکش اندیشه خام را

عصا ... تکمله ... ملان بعض بالسنه ای ... صحاح

صلح با اهل ... و دریا

استنفس

... زد و بار روی و میدان جنگ

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ایشان بعد از تمهید معاهد عهود و توطیهٔ قواعد عقود بتشریفات
گرانمایه و انعامات پادشاهانه فایز شده باتفاق امیر سلطانشاه
بشیراز مراجعت کردند و قد قدر الرحمن ما هو قادر والسلام مصراع
والتحیة علی سید المرسلین والحمد لله رب العالمین

ذکر کیفیت حال اوغانیان و جرمائیان

جون اوغانی و جرمایی سپاه منصور محسوس دیدند که هر جایی روی نهادند
کوچه بسته بود و بهر چیز که تشبث نمودند مفید نیامد بهر امری
که در معرض مغازی نمودند بشعار مخازی منتج نمود و آنرا که
مقدمهٔ نصرت بنداشتند مبادی نکبت مقتضی شدند فان ماثر
سنگلاخ معاثر و مخایل قیافت مستجلب مثالب گشت بهر طرف
که عبور کردند راهی بکوچه ثبور داشت و دست شور بهر در که
زدند بغرفه سراب گرد بیت جو تیره شود مرد را روزگار
همه آن کند کش نباید بکار چاره جز توسل بذرایع استشفاع
ندانستند و بذیل اعتراف بتقصیر بیت
عذر به آنرا که خطایی رسید کادم از آن عذر بجایی رسید
مجموع با هدایا شفاعت و خضوع تشبث نمودند و بفرع ابواب
ابتهال توسل جستند هر چند جرایم طارف و تلید از ایشان بغیر حدان

عذر و شفاعت

[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

شرح الغريب

ثم عفونا عنكم من بعد ذلك

وجناح

شرح جرم

وان الذي بيني وبين بني ابي وبين بني عمي لمختلف جدا
لهم جل مالي ان تتابع لي غنى وان قل مالي لم اكلفهم رفدا
وان قطعوا مني الاواصر ضلة وصلت لهم مني المحبة والودا
وان يبطئوا عنها الى ما يسوءني
وان ضيعوا غيبي حفظت غيوبهم وان هم هووا غيي هويت لهم رشدا
وان اكلوا لحمي وفرت لحومهم وان هدموا مجدي بنيت لهم مجدا
ولا احمل الحقد القديم عليهم وليس رئيس القوم من يحمل الحقدا
على ان قومي ما ترى عين ناظر كشيبهم شيبا ولا مردهم مردا

از دارالملک کرمان عزیمت عراق فرمود و روی رایت ظفر پیکر بصوب آن دیار آورد چنانچه بحبان الزمان مولانا رکن الدین هروی در قصیده که در پایه سریر اعلی بعرض رسانید اشارتی بدین معنی کرده است

بیت

چو ضرب تیغ تو آوازه در عراق انداخت
مقام عیش تو باید که اصفهان باشد

امرا و غانی و جرمای دولت مثال ملازم رایات نصرت آیات گشتند و لشکر اطراف عن آخرهم در سلک موکب میمون اندراج یافته روانه شدند چون بجطه یزد نزول فرمود امیر ادو بوغا و امیر شیخ علی را با امرا او غانی و جرمای بمنقلای روانه کردانید و شیخ علی اولاغ از امرا او غانی بملازمت موکب سعادت پناه مامور گشت چون بنزدیک ورزنه رسیدند بعضی از امرا و لشکر او غان باز بلوم طبیعه رجوع کردند و شیمه مذموم عصیان یاد آوردند بوظاهر نیسابله که از ملکهات ملکی بی یافت بنا هر گونه انبساط نهادند بعد از انکه اوامر مطاع زیادتی تکلیفات از ایشان مرفوع کردانیده قواعد عزا مستحکم کردند

شعر

عزّ الالعادی عتّه و نفی کبیره
واقادهم بردا علی الاکبا
فیهات لا یجد عنهم اثاضه
فالغیظ تحت تبسم الاسیاد
یا شادنت و اعیه دیار روی کرمان

عصیان

سپهسالاری تومار ارکرد ستنام

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

للمتنبی

بجرم دیگری در عرصهٔ نکال آمد **شعر** وجرمٍ جرّه سفهاءُ قومٍ
وحلّ بغیر جارمه العذابُ مفاد این حال آنکه سرآمد
ای صاحب الجرم
میدان دلاوری و حایز رایت بهادری بود و با شاه شیخ ابو اسحق اعراض
نموده به دلالت بخت بیدار و هدایت دولت پایدار در سلک
بندگان حضرت انتظام پذیرفت اخلاف امید بدست
اسعاف ملاقی دید و نهال آمال نه ثمرهٔ نجاح برومند یافت
پایهٔ قدری که در خواب خیال تصور نکرده بود بمیامن دولت
ابد پیوند ادراک کرد و مدارج رفعتی که در ضمیر احتمال او
نگذرد بالفت خاطر شریف اعتناق نمود اما او دیگر عادت
طریقهٔ مذموم کفران پیش گرفت و حقوق نعمت و تربیت را
فراموش کرد لاجرم از آن نهال میوهٔ دمار چید و از آن
مقدمه نتیجهٔ ادبار زاید **بیت** اگر بد کنی کیفر خود بری
نه چشم زمانه بخواب اندرست چون خبر عصیان او و طغیان بلدار
ملک کرمان رسید حضرت سلطنت پناه خلد الله جلال سلطنته
تمام امیرزادگان و سرداران که ملازم سنجق جهان پناه بودند
در قبضهٔ تسخیر آوردند و گرفتن ایشان در عنفوان طفولیت
بدلپذیری فرمود که عقل پیر را انگشت تحیر در دندان ماند

[illegible]

سفر کرمان

تدبیر صیانت

واندیشهٔ تجارب امور از بعد غوران نتیجها کرد مصراع
بلندهمت بسیاردان اندک سال — بعد ازین بر وفق حکم مطاع
هر روز جمعی از آن مدابیر عرصهٔ نوک شمشیر گشتند و طایفهٔ از آن
مخاذیل غرض سهام انتقام شده از یزد منکلی بغا نام از
بندگان حضرت خلافت پناه بطرف اصفهان رساند و جمعی که
در آن دیار مانده بودند بتعید آثار آیند اتفاقا بعراسبی که از شیخ
علی دلاغ مانده سوار شده چون ایشان از دو دواسب را
بشناختند بطلوع نواجم تیر اطلاع یافتند و بظهور طلایع
نکبت واقف شده طغتای و علی ملک که از امرا صاحب شوکت بودند
جان بر گرفتند گریختند و بهزیمت روی بشیراز آوردند و بیانک
نهایات امورهم و مقاطع احوال جمهورهم والصلوة علی محمد و آله اجمعین

ذکر عزیمت همایون بکرمسیر جهت قمع و قلع اوغانی جرمای
و توجه آنجا بر سلطانشاه بحضرت اعلی خلافت پناه

درین سال چون چشم زمستان متقارب شد و مزاج هوا روی بسردی کرد
ابر بادنیز تلون مزاج پیش گرفته گاه از مباسم برق خنده دلفروز زد
گاه از مبادران رعد گریه بجان سوز می نمود و برف از کوه سنگین دل
نساوه قلب آموخته گاه از سهام برد لبها می خراشید و گاه نمک سوده

بران می پاشید **شعر**

علیه ثوب الضباب مزرور یبسم من الزهر ثغر مقتدر
لبیس لها من ضیائها نور وشمسه خرة مخدرة

ای مستورة بالخدر

بیت

گشت فاتر چو چشم دلبر من چشم گرم آسمان بیمار (خورشید)
ناتوان ناتوان ز برقع ابر بکر شمسه همی کنند ایما

عنان عزیمت مبارک بصوب جرفت و رودبار جهت قمع و قلع طغاة
اوغانی و جرمای معطوف گشت و چون سن همایون بندگی حضرت
سلطنت پناه خلد الله جلال سلطانه که امداد دوران آن پادشاه دوار
دهر سپهر برین متصل و مدت امتداد ش تا نهایت روزگار متمادی باد
بپانزده سالگی رسیده بود و یک دو سال پیش ازین بحکم آنک **شعر**
قاد الجیوش لخمس عشرة حجة و لداته اذ ذاك في اشغال
پیوسته اقتحام معارک را بآرزو طلبیدی و شروع در موارد اخطار
بکوشش خواستی حکایت طرب انگیزش حدیث قامت رماح
و چهره صفاح بودی و فسانه شوق آمیزش وصف ابروی کمان
و غمزه پیکان هرگاه که در تسکین شرار فتنه معاونت رفیقی
خویشتن را از همه اولی دانستی و هر زمان که در اطراف با نقض
خلاف منافقه در میان آمدی خود را بر همه مقدم داشتی **بیت**

غنموا از شباب و جلاد
لدات الرجل الذین ولدوا معه
و بعد لزیاد بن الاعجم فی محرس العسم
نعدت بهم امواجهم و دعت به
همم الملوک و سورت الابطال

سعادت اجتماع

شرافت انسان

بیان مصلحت وضع درهم

[illegible]

137

ملک باید کشید **بیت** جور ستم چند باشد و او بر
بگیتی نماند کسی تا جو ر چون رایات ظفر پیکر بصوب
جیرفت و رودبار رسید مخاذیل برفا عدهٔ معهود بقلعهٔ سلیمان
تحصن جسته بودند و اثقال و احمال دنقابیل حوالی بر صحرا
بداشته زهی کور بختی قومی که کاهش هفت هشت نوبت
مقدار قوت خویش آزموده بودند و مبلغ استطاعت و توان
خود را بمقیاس خبرت امتحان کرده و هر نوبت چون بوم
بویرانهٔ با بیشی گریخت تا کلاغی بر کلوخی نماند و هر بار چون دود
ببالای بر دویدند تا آتش بجان دمان خویش بنشند و بهر کز بحکم
لا یلدغ المؤمن من جحر مرتین بنبهٔ غفلت از گوش بر نیاوردند و از تجربه
و استصحاب مآل قضیهٔ خود باز ندانستند **ولکن اشقوه بلغت**
ابدا آبا درین حال امیر شیخ ابو اسحق قاعدهٔ نقض عهد از ظلم
رفت و برسم معتاد بنا مواثیق منهدم کرده بنیاد خوا
اکر مسیر کرمان را منصرف کرد و بواسطهٔ عصیان اوغانیان
بدان طرف استیلا یابد امیر سلطانشاه چند از امرا بدان صوب
فرستاد تا از طرف کرمانات و هرمز مال خراج مطالبت
نماید و از آنجا بعزیمت کرمان نقل کند چون ایلچیان بنواحی سعید

عدم ...

نقض عهد

شبخون عصاة

رای مبارک بر تمهید اسباب جدال یک جهت داشته و
خاطر شریف بنا اندیشه بر قاعدهٔ قتال مستحکم کرده این
لنت بیت کسی کاید از پیش افراسیاب
بجز تیغ با او ندارم جواب مخاذیل اوغانی و جرمانی در
بعضی از شبها کمین شبیخون کشاده و بهیئت مجموعی بر مخیم سعادت
حمله کرده نعره زدند که لیل حبلی از بیم بچه بینداخت و سپهر
از فرط حیرت و دهشت سرگردان ماند اما چون رای مبارک
که در آیینهٔ ضمیر منیرش مشکل امروز دوش انطباع یابد
علاج این واقعه پیش از وقوع فرموده بود از زمانی باز که از
دار الملک رایات ظفر پیکر نهضت نموده هر شب حکم مطاع اعلی
فرموده که عساکر منصور با جمعهم بیک دفعه آوازی مهیب
می کردند و دست برهم میزدند چون این قضیه واقع شد بنابر
برین معتاد گشته بودند و مردم بتدریج بدین معنی خوی
پذیر شده هیچ کدام را از دهشت انفعالی نبود و کسی را پای
قرار از محل استقامت متزلزل نشد شعر

أميرهم عند المكيدة حازم بصير بأدواء الخطوب طبيب
إذا اجتمعوا والكيد أندى عليهم عليم بأسرار الأمور لبيب

در حال جمعی از عساکر منصور بمقابله ایشان نموده کعبتین بکیند
اینها را باز مالید و بزخم پیکان خارج گذار مقدمات تعیین
فاسد ایشان را از هم فرو ریخت و بسیاری از دلیران لشکر
آن طایفه مجروح گشتند شعر ... برد دبیب المارد بین ثبوبه
دمل تستاوی و تنشز و بیت ... درین ایام امیر سلطان شاه
رسل و رسایل بحضرت اعلی متواتر گردانید مشتمل بر استعطاف
جانب عنایت حضرت مبنی بر استمالت اعنی عاطفت یعنی بیت
زبانی ندارد که در ملک شاه ... زیادت شود بنده نیکخواه
هر چند این قضیه را بالهام دولت پایدار می کرد در
درین امر مسامحه اقبال می نمود اما سبب ظاهر آن بود که
ظلم او و ضاع امیر شیخ ابو اسحق نعرتی بی اندازه بود و از جرگه
شنیع او همواره انکار می کرد و اشاعت اعداد ظلم را تحمل نمی
توانست اسباب جویند و طاقت نمی آورد چندانکه مواعظ مشفق
با درازی مناینی با استخفاف و استکبار متلقی گشتی و چندانکه نصایح
صیاد قلم نه نصیب میکرد چنانکه و استعصا بدان فرنیت نمی دید
ز نیشه ادهم را بجان آمده ... دل آزرده کی درمیان آمدی
دار بلغط ... دم اگر مرا از آن جانب جواسیس مرتب بودی

139

رنگ بدمهری بر صحیفهٔ ضمیر من نقش نبستی و اگر بلغهٔ از عیش
ی تنغیص بمن رسیدی خیال بدعهدی بهیچ وجه بکردم حضرت
خلافت پناه امال او را باضعاف آن اسعاف کرد و منافع صید
ور ابزیادات لیامنات انجاح پوشانید مقرر شد که چون
رایات ظفر پیکر بدار الملک کرمان مراجعت فرماید روی همت
بارگاه جهان پناه آورد و بعد ازین تاریخ یک ماه احرام سدهٔ
آسمان اشتباه بندد چون هنگام ربیع متقارب شد و از گریهٔ
بهاری لب کشت زار خندیدن گرفت و از بردگی شاخ با جیب اطفال
چمن نباتات خبر بر آمدند زبان نسیم المراد از رازهای بهار سوی
باغ فاش کرد و از گفت و گوی بلبل حکایت رنگ و بوی گل در
هر مجلس افتاد بیت بساط سبزه چون جان خرم و مسند
هوای معتدل چون مهر فرزند شقایق سنگ را بتخانه کرده
صبا جعد سمن را شانه کرده رایات ظفر پیکر بصوب دار الملک
نهضت فرمود از سلطان پناه بر حسب مساعدت با طایفهٔ خیل و حشم
دو فرقه خوارم قدم روی همت بپایگاه جهان پناه آورد و در مسعود
آسمانی ندای اصبت فالزم بگوش هوش او بعاداه ذیابات توفیق
زبان نجوای مصراع بشراک قد ظهرة الرابحی بعالم ما دا

بهار

وصول حضرت

وحدت ناعنم

الهاجرة والهجیر نصف النهار عند اشتداد الحر

بحر التنور احماه صحاح

الاشتیاح مثل المیح وهو النزول الی البئر وملأ الدلو منها صحاح

النطفة الماء الصافی قل او کثر وجمعها نطاف صحاح

اعتضاد

نزول همایون

اضطراب اعدا

استشفاع

…ون سیماب در میان آب روان شد و کوهر بر صحیفهٔ تیغ چون جال…
…بهر آتش درخان سوخته ماند — شعر — وما جرم نبجرا تا کل طلها
…لوحة المعوا رمضی الجناد — تزی الشمس فیها وهی تزمن خیطها
…تمتاح ریا من نطاف اللبنا — رای اعلی بر صوب اشتکا طفوه
…مشغول گشته عزیمت سر دبیر مصمم فرمود و همچنین نشست
…استظهار لشکر عزیمت مردانگی و سروستان فرمود انگی جلد جلال
سلطنته مشید و الا آرزو بار دی اقتدار ادکش نعا جهندن نمانت
فرزند کامکار قوی المطش — بیت — زهی سعادت و بخت مساعد بیدی
…به در زمانه باقبال تو پیرا … چون نساجت این جانب نجیم موکب
…غزنیاه شده اند حال و انجا آن طرف که مباحی فتنه و آنام
…ودی را مرا کنز اعلام اسلام گشته و اغوا و انجاد این زمین
…بنظاهر شر و فساد بودی مرابط قبول جهاد گشته نجاد بل چون مرغ
…نیم بسمل در اضطراب آمدند و چون ماهی در دام طپیدن گرفتند
…با زاب دیده و سوز سینه را شفیع ساختند و عجز و مسکنت
…وسیله قبول توبه گردانیدند تا منت با شمشیر و کفن چون آفتاب
…ودی بخاک بوس حضرت آوردند و به امید مرحمت بی پایان
…زبان استغفار بر کشادند مکارم اخلاق پادشاهانه بلغوی — شعر

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

شناعت بعض اولاد

عصیان

معاودت

قبول شفاعت

عفو

الا صید الذی یربع راسه [illegible]

141

نین گروه جز بوی وفا بمشام نرسید با آنکه مدتی مدید من و فرزند
اهل و عیال و صامت و ناطق اموال ایشان در دست عصمت بود
یار ینکوبند کیشان اصلا متغیر نگشت و از رسوم خدمت و
ارمت دقیقه مهمل نگذاشت و چون این دو دلیر که برادر و زن پسر
ایشان بودند در سپردن جاده قطاع و عشق پیری شدند و در لوازم
طریقه اخلاص منقضی گشت مر ایشان خلیفه و اخی با تقبل آثار
بزرگان طریقه خلوص نیت پیش نهاد ضمیر ساختند و تتبع رسوم
با وظیفه صفا طویت را التزام نموده بهر وقت بعد از درمع
حاضر وقت بخدمت ما سبقت کمر انقیاد بر میان بسته بود در
زمان تحصن ایشان در معقد و در بند جا بجهت کندار بی قیام نموده خواجه
در بعض اسعاد امداد عاطفت خاطر نظر خلافت پناه عنان
التفات بصوب تربیت ایشان معطوف فرموده لهذا در آن
هنگام انعام جشن مرا او ایشان نزد شهزاده ابقا نشسته هر یکی را هزار
دینار خارج مرسوم مقرری شال داد و فرموده تا بتسجیل الاعوام
اطلاق کنند و اشارت مطاع لیسوقی من بعنی نافذ شد
تا ذکر ینکوبند کیشان در تاریخ نما یون مسطور کردیم و در بن
صحیفه که چون روزنامه صبح همایون است حکایت می‌نویسی

که ایشان بسیار شتی و اخلاص
وانا علی آن بر هم نقشد ون
عاطفت

[illegible]

ان الحسنات يذهبن السيئات

ويهدينا الى الصراط المستقيم

توبوا الى الله توبة نصوحا

چارهٔ دین ساز که دنیا بسیست   تا مگر آن نیز بیاری بدست

و چون بر مرآت رای عالی مصوّر بود که آتش کینه که افروختهٔ
نفس شهوت پرستست جز باب دیده منطفی نگردد و مبانی
عصیان که برکشیدهٔ متابعت هواست جز باشارت استغفار
بر نتوان انداخت و بی شبهه **بیت مخزن**

هر نفسی کان بندامت بود   نسخهٔ غوغای قیامت بود

با قید رحیق مختوم بشنید نشوهٔ اکثر از التفات حضرت مخدوم
گشت و بر وفق لذات آنجهانی شراب ارغوانی مهجور
و متروک شد **التائب من الذنب کمن لا ذنب له** ترنّم اوتار
مثانی بزمزمهٔ سبع المثانی مبدّل و سماع ارغنون نغمه سرای بصدای
صیت حفّاظ روح افزای معوّض گشت نغمهٔ چلچل صلصل الحان
بترتیل جلاجل مؤذنان عوض یافت و حکایت قد قامت
بحدیث اذان موقّت بدل پذیرفت چنگ چون پیران عمر
برباد داده روی بر دیوار ضجرت آورده و گاه چنگی چون [illegible]
چنگ پریشان درهم شده و عود در آتش حرمان چون عود قماری
سوختن گرفت و روزگار عودی چون ابریشم عود بهیچ فرو
بسته ماند بر نالهٔ رباب سحاب زاری گریست [illegible] بگریهٔ صراحی

[illegible]

برق خنجر مبرد ولا غرو صلاح الراس صلاح البدن

ذکر بناء مسجد جامع و دار السیاده مبارک

و چون بانوار رأی شریف و میامن همت همایون احوال
ملک روی بصلاح نهاد بحکم الملک والدین توامان عمارت
ساحت دین را که همواره مطمح همت مبارک بوده پیش نهاد
خطیر ساخت و آبادانی بنای مسلمانی را که همیشه همخوابه
بنای منبر بود معتضد خاطر خطیر گردانید در ظاهر شهر کرمان
بیرون دروازه زرند مسجدی جامع بنا فرمود که صفای صفه
و ایوانش از صفای عقیدت بانی حکایت میکند و رسوخ
قواعد مبانیش از رسوخ اعتقاد پاک آمرش نشان میدهد

بنی من جوهر العلیاء بیت ... کان النیرات له عماد
اذا شمس الضحی نظرت الیه ... اقرّت ان حلّتها حداد

و چون بامداد توفیق الهی همایون بنای شریف باتمام رسید
بر سبیل تیمن و تبرک امام اعظم ربانی مولانا عفیف
الملة والدین ابن الشیخ الامام قطب الاولیاء شمس الملة
والدین محمد بن یعقوب قدس الله اسرارهم را از یزد
استدعا فرمودند در جمعه اول بر اسم خطابت و امامت

انما یعمر مساجد الله من آمن بالله والیوم الآخر

143

نام نماید اکنون بحمد الله از مبدأ بنا شب صباح تا منقطع
با چهار رواح ساحت شریفش محل اقامت نوافل و مکتوبات
و از مطلع طلیعه بام تا منتهی امتداد ظلام مقام ادای
جمعه و جماعات اهمیت امید انه یحکم من بنی لله مسجدا
ولو مثل مفحص قطاة بنی الله له بیتا فی الجنة بهر غرفه
قصری از دار السلام کرامت کرده و بهر خشتی بهشتی
روزی شود و الله تعالی خیر مأمول فی بذل السؤال و دری
قلعه شهرستان که نزدیک قصر سپهر ارتفاع است ادیده البنا
کرده و چون مصاعد ذات تنزفات رفیعش سر بسوی
افلاک کشیده و چون مراقی جاه بلند جنابش شده منبع الح
عیان بنجوم دعوی مساوات کرده **شعر**

من سره ان یری الفردوس عاجلة … فلینظرن الی بنیان المنی
و سره ان یری الرضوان مجتمعا … علی عینه فلینظر الی الباقی

فروغ صفای صفه اش پرتو نور بر آیینه سپهر انداخته
از انوار سقف عالیش ماه استعاره روشنایی نموده
ماه آن از خرمن قمر وار ارتفاع سنبله بر راه کهکشان کشیده اند
کاشی فیروزه گون آسمان را جهت در و دیوار آن ترتیب کرده

مبدأ الله مظهر

تجلیات سهیل بن احمد السنجری

صفا و صفه

بنا دوزکار که خشت رز نگار آفتاب آینه‌دار را بوطاق رواق
جا زمین نهاده بود چون ترفع قدر این مقام شرف بدیع بیت
برداشته بود از وهم برین ایشان نهاد   خوشی از نکهت گل اهل دل بساحت
مستحسن گرفته و جرمی از خاطر پریشان ارباب فضایل بدان
جمعیت آباد قرار گرفته بیت   رضوان که پرده‌دار حریم سعادت
کوبی در نزهت اعلی بر آن گشاد   و آن بقعه همایون را بعد از آنکه
مشعر آثار مبارک حضرت رسالت علیه افضل الصلوات
و اکمل التحیات فرموده بود و آن زمین مقدس را مبانی از
آثار رشک‌های تمام دگر داینچ منزل اشراف سادات
و معبد ارباب سعادات کردانیده ارباب علم و عمل را
وظایف مرسومات تعیین کرد تا مکفی المؤنه بوظیفه اکتساب
کمالات اشتغال نمایند و در سنه خمس و خمسین و سبعمایه
چون من بنده از سفر مبارک حجاز زادها الله الیه الایاب
ایه خیر مرجع و مآب مراجعت کرده بودم در ظاهر اصفهان
بشرف بساطبوس حضرت خلافت‌پناه رسیده تدریس این
بقعه همایون را باین بنده رجوع فرمود و بر حسب حسن الظن
که بحال این قلیل البضاعه از فرط عاطفت داشت

ذکر تفویض سادات و علما

تفویض تدریس

س این منصب رفیع ارزانی فرمود ولا غرو **بیت**

دبیران ازل نصب کرده اند مرا ز بهر خدمت این آستان انجم نمای — مدحت ط

بهر کو بر مدح تو آسمان بخشید مرا بجای زبان خنجر سخن برای

صلی الله علی محمد خیر خلقه و آله و اصحابه خیر الاصحاب و سلم تسلیما

ذکر نیابت صاحب کامکار خواجه قوام الدین محمد صاحب عیار

در سنه خمسین و سبعمایه صاحب کامکار قوام الدین صاحب عیار

ملازمت حضرت سلطنت پناه خلد جلال سلطانه شروع نموده ع

نت بکشش بدان هدایت کرد چون معانی کلام بدین مقام رسید

ذکر مفاخر و مآثر بذین نمود و انجا مبدا فرشته اخلاق

ما جی نفحه ابتسام جان بنوبیت از کلستان آثار رسیده

ی وفائی شنید دانستم که مراعات جانب حقوق است

عنان همت را بصوب شمه از ذکر جمیلش معطوف میکردا

محافظت رسوم وداد دستی که مقتضی خاندان باستان قدیم

قصور می دارد **شعر** الم تر انی کلما جئت طارقا

جدت بها طیبا و ان لم تطیب حال آنکه اجداد این بزرگ

مکه شرفها الله تعالی از زمان توجه لشکر اسلام بدین دیار

آمده اند و همواره در زمان سلاطین معزول صاحب عیاری

و ذکر آبا و اجداد [illegible]

و ذکر مکارم اخلاق

نقل

[illegible]

جرأت

جود

استعداد و نسب

نتیجه

اعلام همین این خصایل محمود بر روز عنایت و عاطفت حضرت
سلطنت پناه درباره او متضاعف گشت و لوازم اشفاق
را دمبدم بمدارج ترقی مشتعلی است شد در سنه ثلث و خمسین و
بهمایه نیابت بجای رفیعش مفوض شد و از کمال کفایت و

کاردانی وی

کاردانی نیز و قطمیر آن را بواجبی تفحص می کرد و از وفور
درایت جلایل و دقایق آن را مرعی میداشت چون بیدار نشستند
کمال استعداد آثار فی مثل این مهم زیاده است
مطمح انوار شهامت منتقل از امثال این امور متجاوز و مرتبه
اعلی مایل انتظام مملکت آن بود که اشتغال خطیر را باراده
صایب منوط کردانند و جلایل مناصب به ارباب
کفایت مخصوص دارند حیث همه بدید همت خرد جهان بانی
که بهر مرد و در هر کاری در سنه خمس و خمسین و سبعمائه
منصب نیابت سلطنه که عام و دارا دیدن شریک الغالی و صنیع
الثنان است کا نیت بزرگوارش تفویض افتاد و این
مرتبه نیز بهر وقت بدلالت دولت ترقی میکرد و با بشارت
دولت عزیزان بای بدرجه عالی ترمی نهاد تا در سال ... بکرد
و جنت دارالملک کرمان که مستقر ... فرمان آ

[illegible]

[illegible]

دلجوئی و استمالت

وبیداد و بداوری بلکه زور داوری

از فساد و صلاح ... غائب

هذه نفحه من نفحات رافته و شمه من نسایم لطفه و عاطفته
بدین و تیره مدارج جاه رفیعش هر روز بر روز بعمارئ ملکات
صامی بلند پایه می گشت و مراقی قدر ارجمندش به وفت
مساعی اخلاق حمیده معتلی می شد هر مرتبه از مراتب که
مطامح همم ابناء روزگار آنرا غایتی تصور می کرد چون بدان
مقام رسید نظر همت بلند جناب برابن بمنبد اخته بدانی
تصور کرده هر منزلی از منازل اقتدار که نهایت افکار
ار ان تجاوز نمی کرد چون بپای همت رفیع اخطاء غوارب
ان نمود سهل داشته ابتدای خالی الکاشت قواعد مکیدت
بنیان را بسیل رعب انعام و فیض غمام دل دریا نوال منهدم
گردانید و ریاض مقاصد و مطالب دوستان زاید سنجه
که بر مثال شاداب می داشت مرغ دلهای ارباب قلوب را
دانه احسان بی امتنان بدام تسخیر می آورد و رقاب احرار
ابرار را بطوق اخلاص و صفات پسندیده مطوق می ساخت شعر
من عصام سودت عصاما و علمته الکر و الاقداما
جعلته ملکا هماما بیا من عنایت آلهی در شهور سنه ثمان و ثمانمائه
مسند وزارت علی الاطلاق بمکان مکانت آن کریم الاخلاق

عروج
مرتبت
منصبی که نیل بدان افتخار کرده
بشکل ووده پایه قدر رفیع

احسان

لطف

تفویض وزارت

ومن انشد کن عصامیا ولا تکن عظامیا ...
ابن ... ... و ...
... ...

[illegible]

که افکندن تقبیلات میاورد و رنگینی بیت هست نیکی

سکه دولت خان سیاست که نیست
چرکه و زلف ... بسته ...
ملکی میکند ... شیطانی

بده شد و تا آفتاب جاهش از مطلع کامرانی برآمد مهر که نشانده
ن در مقابل آمد چون سپند در آتش حرمان بسوخت تلقی مصالح مملکت
دل اعباء سلطنت از امل فسیح و قلب منشرح بوسف حبی کرد که
نج مآثر او لبن و قدوم مقام آخر این شد دا فاضت بحر
نوال بر سایل و زوار بخششی ارزانی داشت که حکایت انعام
عم حدیث بحر و کان بی رونق ماند از جمله نوبتی یکی از
ا بر ملک که بحکومت شوشتر مخصوص بود از محل فرمان ده بی
به دار الملک آمد تا بشرف بساط بوس پادشاه جهان گشای عز
دل وزیر خورشید رای مستسعد گردد بعد از آنکه او را بتشریفات
کونا به دکمر مرصع و اسپ و جامه خاص مشرف کرده انعام
ا م فرموده بود در مقام نوازش و عاطفت در آورد
ابز خواست تا در مقابل آن همه احسان و مکرمت بدعا
رط خدمتی کرده باشد پادشاه فرمان مبلغ پنجاه هزار
دینار که حق النعم بر وزیر را در آن مملکت مقرر بود ملتزم
گرانید بمطالعه خواجه کامکار رسانید خواجه بعد از تامل
بار اندک تبسمی نمود برات بمبلغ پنجاه هزار دینار نوشته آن
نسخه را در طی آن بدست آن بزرگ داد

سبب عاید دی سلیمان بدین لشکری آمدن ایشان از ان ملک را ضبط ...

شگفت مانده ام الحق ز ابر نزد من — که لاف جود زند و ز نوال ...

بعد از آنکه مدتی قضیهٔ وزارت را چنانکه شرط و سزاوار [illegible]
نواحی امضا نموده و جریان امور جمهور را بر سنن استقامت
مقرر داشته پادشاه جهانگشای [illegible] و [illegible] حضرت [illegible]
شهامت دارا انتما اعتناق منصب وزارت زیادت می [illegible]
ایالت لشکر و محاصره و فتح بلاد علاوهٔ آن فرمود خامهٔ ملک
آرایش با تیغ جهانگشای مقرون گردانید و کلک کفایت [illegible]
با شمشیر خونریز اتصال داد و در آن مقوله بنوعی [illegible]
که بالا حد شجاعت بر منصهٔ ظهور [illegible] نمودن صواب [illegible]
و [illegible] خال [illegible] دشمنان بمقامی رسید
که لطیفهٔ عنان ممالک تسخیر میکرد و بمجرد پیغامی پای قرار [illegible]
[illegible] جای [illegible] و از [illegible] ابن [illegible] اگر چه در مدایح حضرت
سلطنت پناه انشاد یافته یک بیت مناسب مقام است

بیت

ز خوف و رشک شود خون آهن و لعل گهر — در آن زمان که کنی امتحان [illegible]

[illegible] وزارت زمین را از خون آن کم [illegible]
[illegible] اطلاق [illegible] غیر [illegible] بند

شعر

وما کان قیس هلکه هلک واحد — ولکنه بنیان قوم تهدما

صاحب السیف والقلم

شد از منصب

ذکر

ذکر توجه امیر شیخ ابو اسحق بمحاصرهٔ دار العبادهٔ یزد

و در سنهٔ احدی و خمسین و سبعمایه شیخ ابو اسحق قاعدهٔ نزاع با
حضرت خلافت پناه مستحکم گردانید و در اشتداد مادهٔ محاربت
و جدال بذل مجهود تقدیم نمود بحیثیه که در لباس نفاق زده بود
بر دو کار قیام نمود و ظاهر حالتی که بواسطهٔ تمهید مصالحه مرعی بود
بنیاد انجامید با لشکری که فضای میدان از کثرت افواج آن
بستوه آمده و بلال در و دشت از ابتدا دو فود آن شکسته بمحاصرهٔ
یزد آمد **شعر** بجیش خاض بالخیل مستخفی
ظننت البر بحراً من غلاخ چون شاه غضنفر ولایت رستم
میدان شجاعت شاه شرف الدین مظفر تغمده الله تعالی
بغفرانه بتوجه ایشان متیقن گشت بدفع آن نادرهٔ حل شیر
نهیب پلنگ پیش آورده دار همت دریا شکوه چون جواری
از نهنگ بیاموخت چون اژدهای آشفته کوه را کاه می پنداشت
و چون شمشیر زهرآلود محابا را گناه می انگاشت **شعر**
ولکن اخو الحزم الذی لیس نازلاً به الخطب الا و هو للقصد منصر
اول تدبیر صواب آن کرد که شاه اعظم ابو المحمد نصرة الدین
شاه یحیی خلد ملکه را با جماعت متعلقان و متعلقم الله تعالی

الهیات تعلق

سپاهیان

و بعض من الغناب حمر
و البس من طیناته بافواه السرایح

دفع دشمن

جلادت

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

سعادت که جوار دولتخانهٔ حضرت اعلی است حمله کردند
خرد دور اندیش بهزار زبان گفت **شعر**
سیل طما لو لم یذده ذاید لتبطحت اولاه بالبطحاء
شاه از فرط حمیت و بلند همتی خطاب بمکانک تحمدی او تستریحی
با نفس تند خوی پیش آورده گفت اگر دشمن را جبال آهن
آورده ما را بازوی کامکار کافیست اگر او را نخوت پادشاهیست
ما را نصرت الهی است **مصراع** نخواهم جز ایزد نگهدار کس
در حال تیغ خردانکی از نیام برآورد و سپر امتناع بر روی کشید
چون برق حملهٔ آتش آهنگ پیش گرفت و چون ناوک
بصف دری و قلب شکنی اقدام نمود در چند تن نخست ایلچی که از
امرای قشون دشمنان بشیر دسلی موسوم بود با جماعتی از شجاعان
و کماة بقتل آمدند و ایشانرا چون تشنگانی که از مشرب
خوشگوار رانند با دلی مجروح باز گردانید اعادی چون باول
سنخن دندان طمع را شکسته دیدند و باندیشه نخست از خاطر
مراد را خسته یافتند بنا مطلوب بر محاصره و استمداد لشکر
اطراف نهادند هر روز از جوانب متعاقب خبر جدید میرسیدند و از هر
طرف مددی میرسید شاه در ازهای مداران لشکر میرد

حیلت و سیاست
وما توفیقی الا بالله

حمله

استمداد

عادت و تحقیق

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ذکر اولیا و امداد

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

کار فقط توحید

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

و از جمله تیرهای رعد بشهر بی انداختند که بعد از مراجعت دشمن
یکی بکرمان آورده بودند شتری می کشید و سنگ فلاخن از
روی و آهن ریخته ناگاه ناگاه در خانها چون بلای آسمانی
بسر فرود می آمد و چون حادثهٔ زمان مردم را بعجز و خراب
می کرد چون کار از دستیاری بزرگان و معاونت سیف و
سنان بدر رفته بود از حیله خواستند تا بر دروازه مراد
تسلق جویند و بذریعهٔ مکر و خداع بساحت مقصود نزول
کنند از آنجا که مخیم ایشان بود نقبی بریدن گرفتند که در میان
شهر بیرون آیند و مدتی بآن صرف شد چون نزدیک
شهر رسید شاه را بدان حال اطلاع حاصل شد فرمود تا
محاذی آن هم بدان منوال نقبی بریدند و به پیش باز نقب
نا منقبان بهم رسیدند و از شهر چند مرد جلد بر سر ایشان
تاختند تمام ادوات و آلات که داشتند بغنیمت گرفتند
جمعی از سپاهیان که با ایشان برسم معاونت آمده بودند
بکید و کین بدام فنا گرفتار شدند و بعضی بجان امان خواستند
چون شیخ ابو اسحق دانست که مقدمات فتح لایح از حصول
فتح الباب عقیم خواهد آمد و ترتیب جناحی از اتصال نقبا صد

تیر و سنگ

خان و مان ظ

تسلق بدیوار بر شدن ۱۲

نقب و نقیب

عدم ثبات

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و کسی نمی‌خرید سابقاً تمام زبان نیجوای **شعر**

وکم ثمر لیال لا اذوق بها ... زاد امنوا شبعت ابن بعتد فی الکنف

للجوع بین اثنا الحشا لهب ... اذا سطا فشوی دمعها بکف

برگشاد بسیاری از دستها که جز فیض اینعام عادت نداشت دست تکلف طعام گشوده شد و بسیار زبانی که جز ادعوا دعم نگفته بود با دهان بسته بند شکر دمنان که برنهاده نعل اند جهندی به نبات زمین قانع گشتند و بادام چشمان که غنچه را بر تنعم تنها دل نمودندی با سخوان راضی شدند **شعر**

و اضرم بالجوع احشا نعمتم ... نبات و تبیت علی کل نار

چندان مردم از قحط مجاعت هلاک شدند که بیت فرو ماندند از تکفین و تجهیز عاجز آمدند و اندک مدتی بوده که از نظر ... عبرت نمی کرد اموات را خز لباس جوع کفن نمی رسید و بر متوفی جز ناله رنجور و گریه مهجور نوحه نمیرفت لاجرم وبال آن قضیه بحال شیخ ابواسحق چنان رسید که عبرت آخرین است و خاتمه عاقبت آن ظلم سرانجام بود بجایی رسانید که آن عیب تا طراز جو امروز **بیت**

چو بد کردی مباش ایمن ز آفات ... که واجب شد طبیعت را مکافات

ذکر فتح ییلچکاران بر قصد اوفند **شعر**

تام تخلص ان

شرح اموات

[illegible]

اول العصر و هو فراق

بهنگام قدرت ز دشمن دمار
برآور و گر نه بسته شود در ...

ببیض الصفایح لا بسود الصحایف فی / متونهن جلاء الشک والریب
ولی شبهه بر ذروه اقتدار بدارع اخطار توان رسید و جاده ادراج
کمال بر کوب اهوال توان سپرد هر که آفتاب دولت روشن باید
روز معرکه تاریک باید کرد و آنکس که چمن مراد شاداب خواهد از
ابر نبردگاه باران خون باید بارید **بیت**
کسی بگردن مقصود دست حلقه کند / که پیش تیر بلاها سپر تواند بود
شعر ولا یکشف الغماء الا ابن حرة / یری غمرات الموت ثم یزورها
و نمودار این سیاقت آنکه چون بیجکا از امرای لشکر آذربیجان
از ملک اشرف بی طاعتی پیچید و بسبب خوفی که از و داشت
انهزام یافته بجانب امیر شیخ ملتجی شد شیخ ابو اسحق چون او را
مردی شکوه مند نهادی یافت قبای امارت و پیشوایی لشکر
بر بالای او برید و حبالهٔ کفالت امور و تقدم جمهور بگردن
او انداخت بتصور آنکه بتقویت بازوی او ابواب آمال توان
گشاد و بوسیلهٔ جلادت او به پیشگاه مراد نزول توان کرد
بنابرین چون از یزد مراجعت کرد در شیراز بتهیهٔ اسباب
رجال و ترتیب مقدمات جدال مشغول شد و لشکری برآراست
که از بریق تیغ و برگستوان دیده آفتاب خیره گشتی و از غبار

العلم فی شهب الارماح لامعة / بین الخمیسین لا فی السبعة الشهب

تدرع لبس الدرع والدراعة الدرع صحاح

بندریع ط

الخطر و الخطر

غمرات الموت شدایده صحاح

امرای الکامه

نعوت جلادت

تهیهٔ اسباب و عدد

[illegible]

[illegible]

[illegible]

آزاد دو این عبارت مقتضی تجبانت خواهد بود همچنین اند
ضبط عشوا باز نمی ایستادند و هر چند هاتف صلاح بهدایت
راه نجاح استهادت می کرد از شوط عمیاء انحراف نمی جستند
چه عجب اذا جاء الحین حارت العین چون بهمایم تقدیر از کمان ازل
جدا گردد سینه صاحب تدبیر بشود و تیغ احکام همای
از نیام بر آید سر در این کمر دت نهد کما انشد من قال فی بعض مقطعاته
ولا بد للمقدور یاتی علی الفتی فان کان یوم مثواه فلا السواس
حضرت خلافت پناه چون از این اقدام مشغول با فتح لشکر
منصور گردید که از صدمه قهر شان دم صبح در سینه شبها
شکستی و از نهیب تیغ شان خنجر آفتاب در نیام ظلام پنهان شدی
اذا استنجدوا لم یسالوا من دعاهم لای حرب ام بای مکان
عزیمت فرمود بطرف دهستان که سر راه ایشان بود و نهضت کرد
و چون مزاج همایون بندگی حضرت سلطنت پناه که با هنگام
قیامت بر جاده استقامت باد در آن ایام اندک انحرافی
داشت آفتاب سپهر پادشاهی بنابر حرارت تافته بود
و شیر بیشه مردانگی سخونه تب یافته هر چند از اتباع ... علیه
آن علامت بصحت مبدل گشته لیکن چند روزی زنوفت قوه

الحین بالفتح الهلاک صحاح

سطوت و جلادت

انحراف مزاج

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

طراف بحکم قصاص از اوغانان و جرمایان که پیش آن مقتدا
ر تیغ انتقام کذشته از طرفین داعیهٔ کینه جویی را از خاطر
بیرون باید کرد و از جانبین طلب نزاع را فراموش باید
رد تمام لشکریان ضراعت بر کشادند روی ابتهال
ر زمین مالیده کفتند لاجرم بواجبی عوف مصراع
ه بند کاینم و خسروی ... بیا بر تقاضای جدید ابتغای مرضی
حضرت محصور نشد و مطالب خدام بر تیغ مرام مجدوم مقصور
سری که از تو به هیچ نرنجیده باد جورکش ... دلی که از تو نباید جفا نباد تو خالی
ربن جمله عهدنامهای مشحونات بسجل قضاة بصید ورد پیوست
و جون تمت همایون بر عضب کجانب دشمن جازم شد
شال مطاع بر طلب اقبال موکب حضرت سلطنت پناه نفت
بیامن نصر الاله نافذ شد یعنی دیدهٔ اچند بی حضور آن
قرة العیون روشنایی ندارد ولیت استظهار اعتمادی
ی مرد بازوی کامکارش مستظهر نه بیت
نبرد آزمای جهان دیده کشت ... که پیروز بختی کمی را نخفت
، در لشکرش چون تو شاهی بود ... بغیر تو یک تن سپاهی بود
حضرت سلطنت پناه بنابر امتثال امر بدیری که مفتاح ابواب

عرض اخلاص

انسند عاقبه

[illegible]

نظرت اندر [illegible]

عدم اعتقاد [illegible]

و نیز [illegible]

۶۱

۱۶۹

...سپهر صورت مجموعهٔ عالم از آن اجتماع معاینه دید. شعر
...م ثبّت الله الهدی و زلزلت اخامص قوم فی الضلالة نار [سحوا]
...بهم فی الامن والخوف ... وایدیهم بالمال والدم تنضح
...ل اذا اصطف السماطان حولهم فخاف اذا الداعی المثوب یصرخ
...لی همم گردون جناب بر قطع ارباب طغیان محصور گشته و
...لکی مبانی خواطر بر هدم بنیان دشمنان مقصور مانده و نمود
...ت و شوکت ناگاه رو باد بر تافته گروه کار رهنا شده و با شکر
...گران استمداد از فیض نعمای بی غایت این جانب نما
...و داد و از آن جانب فسق و فساد دلها دولت تنقیح درود
...عدا بنای وجود می کردانیدند و از این جهت ... بکار رو
...نی لعبوق ... رسید و در آن صوب باد زلزله وار مشتاقی
...وق لصبوح پیوست هم بدین طریق آن رایات نصرت
آن ... جانب مرحله که بدیه ... تنهضت ... دروازه
...سر راه بر دشمنان گرفت سپر اشراع تیغ دلیر و ملکیاز
...بسمت مستقیم انحراف جست و براه ... نهضت ... نداد
...کان نهاد با میدان که در میدان خالی کوی ... چوگان
...گذرد و در دشت ... بر و بر بازی ... جولان ... صورت ... از آن
جولان

جمع اخمص وهو ما دخل من باطن القدم فلم یصب الارض صحاح

یستغیث ۱۲

الداعی الطالب المنادی والمثوب الصائح بصیحة ۱۲

عزیمت معلوم رای جهان آرای شد با برق هم عنان به پیش کری
ایشان آمده آن شب تا مرحله حوالی کوه رکضت فرمود و
بامداد که زاغ شب تا رنگ چهره از صدمه حرکت باز مهر برید
گرفت و از امداد بنود موکب چون هزیمت یافت بیت
دماغ زمین از تف آفتاب ز سرسام سودا درآمد خراب
چهارم جمادی الاولی سنه ثلاث و خمسین و سبعمائه بر
سمت عزیمت نهضت فرمودند هنوز اول روز بود که نوکر
امیر شیخ علی که برسم منغلای از پیش رفته بود خبر آورد
که با عصابه مسافه نزدیک شد و ملاقات با طایفه طغاة
متغلبه گشت حضرت خلافت پناه چون قطب پای دار در
قلب مقام ساخت و میمنه و میسره را بفرزندان کامکار سپرد
بیک گام پنج انگشت مواکب فریقین بهم رسیدند و کتایب فتنه
متدانی شد در حال غبار معرکه بر روی آینه گردون نشست
دل انگیز سینه ملکوت از خاک ناوردگاه بیرنگی یافت بیت
ز شیرینی لشکر بجای مصاف دو پیکار بستند چون کوه قاف
ز لب بیاری لشکر اندر جهان فرو بست گوینده را دست و پای
زبانها ز تیغ سنانها تیغ جهان سوخت از آتش برق تیغ

196

یکی از نصور آنکه چون سن همایون حضرت سلطنت پناه
اسباب مدت آن بادشاه حصر شده و بنا د هنوز در فضای
جوانی است مراسم رزم آوری کا ینبغی تمرین نموده باشد
مدت عمر ابد پیوندش هنوز از نیراقی صبی پای بر نخستین
درجه شباب نهاده دقایق امور محاربه کما هو حقه معلوم
کرده مهمات
شعر
الذهن للطرف لا للنجم فی الصغر   والنجم لیستصغر الابصار صورته
تا بر بنده دلیران لشکر را در پیش آورده و ظفر گردا بنیم بود بعد از آنکه ضعیف داشت
کرده باشند دعرض لشکر چنانچه رسم است بجای آورده
بیت مجموعی لشکر حضرت سلطنت پناه حمله کنند
بیت
لشکر یکتنه که یکبار گی   گرایند بر جنگ ادبار گی
همه هم گروه همه یکسر زنند   یکبار نگی بر سکندر زنند
حضرت سلطنت پناه چون این حال را مشاهده فرمود از استیحال
حیلت مبارکش بران منظورست بهم امان نه ایستاد
از التهاب نایره بسالت که ذات همایونش بدان مجبولست
سفحات اجناد الفغانت نیز موجه تها بر بار زه شد چون
در شب از خیال خیال رمیدی و در برش نسیم شمال جهیدی

شجاعت جبلی

صفت اسب

لمعی

از آمد شد ذره بمزد روی آفتاب حبشی و از خاشه که بر راه دیدی
بکوه گرفتی لمعوی دشمنان تا فتن آورد دولت پای دار دست
در رکابش زده تا چندان توقف فرماید که نوکران بر بسند
و بخت کامکارش عنان مبارک گرفته تا جمعی پیاده
ملحق شوند بهیچ حال لحظه توقف روا نداشت شعر
یکر فی رهج الوغا فتخاله   قمرا یکر علی الرجال بکوکب
دشمنان از غرور قوت و شوکت حملهای آتش آهنگ
آوردند حضرت سلطنت پناه بمعاضدت بازوی کامکار
و معاونت تایید کردگار صدمات کوه گداز بدیشان می
نمود و از فلک گاه حضرت خلافت پناه تکبیر گفته آیه
کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله و تثبیت را مکرر
فرمود در حالی از تیر باران کمان سیلاب خون روان شد
و از برق تیغ و رعد کوس ابر حادثه باران باریافت
پیکر خنجر در میان جوشن چون کوکب در میان آب می تافت
و تیر تیز پر چون مرغ سر با پیکر حلقهای زره می برد تیغ
گنبذ تا پیکر خون کند تا چند رود و زبرجد حسام گوهر زا
بستان کهربا میبود در آن دریای خون سپهر نیلوفری چون نیلوفر

نظم

دامن

دامن در آب کشید و سبزهٔ سپهر چون سبزهٔ آب در میان

موج خون ناپدید شد **شعر** فالتقيهم حتى يكاد جميعهم

والخيل في سبل الدما تعوم لما التقى الصفان واختلف القنا

والخيل في نقع العجاج ازدوم في النقع ما بين الوجوه عبوس

وبهن من وخز الرماح كلوم

مثنوی

بجنبش درآمد دو لشکر چو کوه / از آن جنبش آمد زمین را ستوه

زپولاد پوشان لشکرشکن / زمین گوژه لرزنده بر خویشتن

زنیزه نیستان شده روی خاک / زگوپال لها کوه گشته مغاک

و حضرت سلطنت پناه تنها پهلوان کرده حمله کرده بود و از
یمین و یسار دست دلیران صف شکن حلقه زده بودند و لعین حیدر
راست مشاهیر ابطال گرد درآمدند و سر پنجه شیر شکار شاه را
بزخم نیزه مجروح گردانیدند و سنان خونخوار آن مشتی را
سرکشی بدفعی پیش آمدند تا در آتش بکر و فرمایی بریشانی
باره شد خویش که بمجرد حدیث النفس میرسید جنیبه فرزد
تا از غایت اضطراب و دهشت از پا افتاد و از فرط دهشت
قرار و آرام نمیگرفت تا سلطان کامکار از آن عزرات
پیاده گشت و خسرو گردون سریر از باره جهان نورد خطا کرد

النقع والعجاج كلاهما بمعنى الغبار ۱۲

الازدوم بمعنى الازدم وهو الذي ضم شفتيه ۱۲

ای متغیرة ۱۲

الكلم الجراحة والجمع كلوم صحاح

حمله شیخ

از اسب افتادن

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بتأیید تیغ جهان‌گشای بخاک فنا می‌سپرد تا بمقتضی سبق کلمه
نصرت که اولیاء دین را آمد خراسانست بنسیم سروری برو رایات
نصرت آیات وزیده و همای سعادت موکب میمون حضرت
را در ظل جناح اهتمام آورد از جمله دیدامرا لشکر دشمن امیر
محمد علی اتابک و یحیی کوچک و حسام الدین خلیفه ازدو یحیی
لور و چند امیر دیگر بعضی اسیر و مبتلا گشتند بعضی کار زده کشته
یعنی مردی و نیم با هزار ترس و بیم از جنگ گاه بیرون رفتند
و تمام لشکر چون جراد منتشر با دویه و جبال و منجا زدم قبل
گریختند **شعر** فلیس علیکم لا ما ولا کلاء
من الحظوظ ولا ظلا ولا شجرا :: از فرط رعب سایه جوشن خویش را
لشکری جرار می‌پنداشتند و از شخص موهوم شمشیر آخته
بر سر خویش می‌اندیشیدند خفیف ریاح چون خفوق ریاح
دل ایشان را در خفقان آوردی و شبح طیر چون شاهین اجل
مرغ جان ایشان را صید کردی خون آدمی بمثابه گردونی دکانی
بمنزلت کوهی میدیدند از هر طرف بوی موت دوام بمشام
می‌رسید و از هر جانب زنگ موت احمر احساس می‌کردند
از صد یکی جان بشمشیر انداختند و از بسیاری اندکی بسلامت

بابندهای آن که چون پرگار گرد کشورگشایی می‌گشتند چون کره
نقطه شهربند شدند و آنکه بلندی درزوهٔ جاه می‌طلبید بستی
حفرهٔ چاه پیش آمد لاغرد با مجنون رایات هدایت نهال
باغ غوایت چه بالا توانند نمود و با کمال عاطفت الهی خیالات
ملاهی چه قدر آورد **شعر** یریدون لیطفئوه
و یابی الله الا اثباته   حضرت خلافت پناه برحسب
سنت مطهر با دا نماز فتح مشغول گشت و شکر نعمت الهی را
بجا آورد تا تمنا هی تقدیم فرمود **بیت** همانجا که بدخواه را تشنه بود
تمردنگ صحرا تکی بسته بود   بشکرانه دولت تن درست
بران بسته شکر آوری کرد چست   و بعد از ادا سنت استحضار حال
حضرت سلطنت پناه فرموده همگی همت مبارک را متوجه استعلام
شان همایونش گردانید که غنیمت از پی دشمنان بعضی فرموده
و جهت استیصال ایشان عطیه عنانی ارزانی داشته بعد از
[illegible] مراجعت فرموده تا پدر بزرگوار منفصل شد زمانه از آن
انفصال فال اقبال زده و گردون از آن قران نشان بخت میمون
یافته بدید آمد چون فرزند کامکار را دید از کیفیت حال
رزمگاه سوال فرمود و از چگونگی عشرت جواد استفسار کرد مضمون

شکر

فلقد ارانی للرماح دریة	من عن یمینی مرة و امامی
حتی خضبت بما تحدّر من دمی	اطراف شعری او عنان لجامی

از لغط کهربار کواب صبا در شد چون عساکر منصور بر نهر بیست
دشمن منبعث گشتند دست با غنایم بر کشادند چندان
غنیمت
مال از کمر و کلاه و خیمه و خرگاه و اعیان نادر و بارهای اشتران
هامون پیمای و شتران کوه پیکر و جوارح جان شکر و ادوات
نقره و زر و خزاین نقد و جواهر و صندوقهای نفایس قماش
و غرایب طراح و فراش در تصرف شد کان حضرت آمد که
محاسب وهم را عقود ضبط از خیال بیفتاد و در اقم اندیشه را
رقم احتیاط فراموش شد با این همه رای بلند بغنایم مضمون شعر

و نهب نفوس اهل النهب اولی	لذی الشجعان من نهب القماش	للمتنبی

املا می فرمود و بر حسب اد جار متوبات که با ضمیر دین قویم را مقرر
گونه نظر انی که با غنایم فرحان گشته بودند تغیر می کرد
و چون چنین فتحی نامدار از خزانه مواهب آفریدگار
جل جلاله میسر شد و چنین نصرتی ارجمند از فیض موهبت
خداوند جل و علا دست داد روزگار بدان جزم شد که بزین
قضیه مزیدی منصور نباشد و بر مدارج قوت زیاده ازین

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

فسخ و نقض عهود

الهی شکسته گشته منهزم شد همت عالی این فسخ را گردم عانی
می پنداشتند بدا بنی تمرد داین دولت که کوته نظران نتیجه
میدانستند مقدمه گردانید و چون بهر وقت بمسامع همایون
میرسید که امیر شیخ ابو اسحق که والی شیراز بود بساط فسق و فجور را
بپای اباحت می سپرد و ابواب بدع و اهوا بدست بی باکی
مفتوح داشته و چنانچه بکرات منظور گشته امیر عهود و
سوابق را منقوض گردانید و قواعد عقود را بعواصف بیوفائی
از پای در آورده عنان عزیمت همایون را تصوب استیصال او
انعطاف فرمود و زواید اندیشه بلند جناب را بجولانی
آن مهام و قتال خوارا دبیر جستند بعضی مردمانی از غلط بصر نیرو کثرت
دشمن حسابی بر معی گرفته بودند و از عدت مراتب و تجمل و
ثروت او اندیشه میکردند از تمامی که بعد و عدی همگنه میدیدند
پیشا فتنه از قوی تصور رنجی گرفتند و ابد بدنکی که بمنطالم خانل
همیاسرنج گردند بوی بگفت می شنیدند مکرر با شیخ بهر انکار
و به نوع در انتقاض عزیمت همایون می کوشیدند و انکس که مجال
ز نعیه المهبد ... یافت بهم تمسک و توسل منجنب اعلی
جوابعان فرمود که

بیت

کمر و تاج خواهد مرا تیغ هست   چو تیغم بود تاج آرم بدست
مرا نصرت ایزدی حاصلست   که رایم قوی لشکرم یکدلست
امیدم چنانست بنیروی بخت   که بستانم از دشمنان تاج و تخت

بر حسب فرموده فاذا عزمت فتوکل علی الله چون حدود عزیمت همایون تسخیر بنوفت دست اعتصام بعروه وثقی توکل مستحکم کرد امید مدت یکدو ماه غمام انعام بر طایفه خدام متواتر کرد اینده بلاران احسان بر سایر بندگان متعاقب داشت بنهال هر امید که بر جانب هر ضمیر سر برزد با مدای فیض نجاح سیراب کرد اینده و شاخ هر مراد که در باغ خاطر نما میکرد بزلال افضال سبز داشت بحکم شعر

ویصبح فی عینی تلادی اذا انثنت   یمینی بادراک الذی کنت طالبا

بیت
در گنج بگشاد بر گنج خواه   توانگر شد از گنج دکو هر سپاه

با گروهی که از تربت لاله زار از خون کارزار جستندی و نشوه جام مدام از سیر لب حسام خون آشام دانسته چون نیزه دست تطاول خرابکوهر حیوة دشمنان دراز نکردندی و چون تیر پای غرض جز بجانب قتال اعادی بسیط نهادندی مانند کمند دست آرزو حمایل گردن عدو نکرد و چون شمشیر خنده مراد بروی اضدا

فطاسالت

تازه

می زد چون درفش پولاد پیکرشان چون با آتش جنگ تاب
نیافتی و چون پرکار قدم صبه شان بدو ابر خطوب از جای
نرفتی بگاه ثبات چون کوه بیخ آور و هنگام حمله چون باد صرصر
زمان سکون چون قطب پای دار و زمان کر و فر چون سپهر بیقرار شعر
قوم اذا احسن الفرار فما لهم … غیر الجفا بط ذا الردی من مهرب
یمشون تحت ظلی السیوف الی الردی … مشی العطاش الی برود المشرب
نیر المون علی الاسنة فی الوغی … کالصبح فاض علی نجوم الغیهب
یمین نصرت قرین را منتظر رایات نصرت ایات حضرت
سلطنت پناه خلد الله جلال سلطانه ساخت و لیما رطغر شعار را
سلطان اعظم قطب الدنیا والدین شاه محمود خلدت سلطنته
سپرده باشند او خود بعنوی قیام نموده بهر که را از ابواب
مطلوب که درین باب با ستشار نی پیش آمد کلی خاطر عزیمت
متوجه استنجاح آن مقصود یافته می گشت بیت
عنایت یزدان کار یاری دهاد … ز چشم بدان رستگاری دهاد
با ستعانت امداد روحانی او در هر صومعه که قدم نهاد
دار همت همایون ساخت آن مراد منشور یافته بحکم شعر
سترت فیه علی اسم الله مصطحبا … للعزم لا عدت النفس مصطحبا

خانها جمع حفظ و هی الغضب والحنبه

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

خود که ایم تا ز ثنای تو دم زنیم   در معرض لعمرک و لولاک و الضحی
حصول این قضیه را تاریخی است از معجزات ظاهری
[ح]ضرت رسالت صلی الله علیه و علی آله و سلم کلما ذکره الذاکرون
[و] کلما سهی عنه الغافلون و اصل این قضیه آنکه این تحفه
[نفی]س که مطلوب کروبیان ملایک و مرغوب تخت نشینان
[ر]بع ارایک است بخاندان طهارت شعار سیادت پناه مرتضی
[ا]عظم سعید شمس الدین علی بمی که صحبت انتساب بطاهره و نوید
[ا]سباب زاهره ایشان در مضمون زمین بدین نوادر و ثمر
[ز]مین رسیده کابرا عن کابر تبرک یافته بودند و پادشاه حضرت
[خل]افت پناه این گوهر گرانمایه را بهر چه در حیز تعدد و امکان
[طل]ب فرموده بود و در مقابل آن چندان مال که در حوصله
[ا]ندیشه نیاید بذل می فرمود همت جناب مرتضی اعظم مسکور
[ز]ان سر فرو نمی آورد یعنی
بیت
اگر بهر دو جهان قیمتش نهاکیم مویی   هنوز در دو جهان سر مساوات باشم
ولی شبیه حق نا گزیر بزرگوار
[بو]د بود و فی ذلک فلیتنافس المتنافسون
بیت
[ه]اله که در هر سر موی تجلی اندر و است   یکسر موی نیز از هر دو جهان بهتر بها
[و] درین التماس مدتها طی بود تا آمد و هر کرا صحیفه فراغ حضرت

163

زر غایب خزاین مبیح قبول نکرد **بیت**

لام همت آنم که خاک پای ترا بهر چه در دو جهانش دهند نگرد

در نواحی ریحان اندیشه که در خاطر مبارک ایشان بر می‌آید

ست تفویض بعض ولایت عهد سلطنت بهمایون فرزند شد

عنی حضرت خلد جلال سلطان آنزمان ... باز مجمع ... رضا

سانید به مجمعی که بعضی از خواص عارض بودند لفظ کرد بیت تغیر

گشاد که هر چند حق سبحانه و تعالی از کمال عنایت

لطنت لباس نجابت بر قامت ولادت ما چالاک بریده و از فرط

رف مرحمت نامتناهی شایستگی منصب پادشاهی همه را

ارزانی فرموده اما چون شاه شجاع بحکم ان الله اصطفیه علیکم

زاده بسطة فی العلم والجسم بزیادتی موهبت از خزانه افضل ... هست

ردی مخصوص است و کمر به عطایا از حضرت واهب ... بی

و از فرابردی از جبین او نیر وجهی لامع است که آفتاب را دعوی

ساوات نرسد ... و زیج پادشاهی در اینباره ... میمونش

ندرج که با روشنان سپهر دم از برابری میزند و بی‌شبهه

ظهور آن مرحمت الهی را باقدام اکرام تلقی باید کرد و مخصوص

افضل ربانی را به تخصیص تعظیم ممتاز باید داشت بعد از آنک

سلطنت پناه

که روشن است ... صفحه سپهر ... مبارزان زنند

حضرت سلطنت پناه را بصنوف تعطف و اعزاز اختصاص
فرموده بود و با نواع حنو و مهربانی امتیاز داده منصب ولی
عهدی و قایم مقامی بجانب شریفش تفویض فرموده مقالید
ابواب تقدم و مراقی ذروهٔ پیشوائی را برای جهان آرای
سپرده بر حسب استدعا من بازفه و شادها استنجاح نیل مراد بر
موجب المعانی تحفظا با کمال تتبع مدارک اقبال نموده گفت
بر سمت نو شاید عنان تابید همت پای مردی بست هم دست
زمانه چون صورت وضع الشئ فی موضعه بحقیقت مشاهده کرد
بر دوام دولت ابد پیوند استدلال جست و سپهر چون معنی
اعطى القوس باریها بی شبهه معاینه دید بر استمرار سلطنة
نامدار جازم شد خرد چون دلایل ملکات ملکی بر مطالب ملکی
تطبیق کرده یافت بر رسوخ قواعد ابهت یقین نمود و عقل
چون مخایل اخلاق کریم را بادراک منقبت جسیم معشوق دید
بشموخ مبانی رفعت واثق گشت و چون حاکم شیراز امیر شیخ
ابواسحق از نهضت خبر یافت قاعدهٔ سکون و طمانینت را
متزلزل دید و معاهد قرار و ثبات را منهدم یافت استکشاف
این خطب جلیل را اعیان ملک و ملت و ارکان دین و دولت را

الحانی بالنسخ المبالغة فی السؤال
عن الرحل و الغبابة فی
امرٍ صحاح وکان الحفی
بهذا المعنی تسهیلا انصا ۱۲

کانه بمعنی المنوفات وفی الصحاح
تسطح الشیء و اذا تطایر شظایا
۱۲

جمع کرد تا با جالب قداح مشاورت بر طریق صلاح ایستند تا بند
مقدم ایشان مقتدی صنادید زمان پادشاه علما خسرو دانشمندان
عضد الحق والدین عبد الرحمن افیض علیه سجال الغفران
آنکه بحر بیکران فضایلش مورد اغتراف انام و دریای بی
پایان احسانش مقصد وفادهٔ خاص و عام بود **شعر**
علیم باسرار الدیانات والتقی ... له خطرات تنصح الناس والکتب
تابنده خورشید ضمیرش شمع انجمن دانشوری و آینهٔ رای منیرش
جام جهان نمای هنر گستری آمد مواهب فضل الهی با غایت
نجر مدارج جاه منیعش با ذروهٔ کیوان مبارات می کرد
با ذروهٔ کیوان مبارات می کرد و با کمال دانشمندی مراقی
قدرش با سپهر برین محاذات مینمود **بیت**
ز پی فایده در حلقه درستش برجیس ... چون جواب تو همی خواست که حاضر باشد
روزگار بر خلاف طبیعت خویش که بناکامی فضلا مشغوف باشد
گوی مکنت در خم چوگان اقتدار او آورده بود و ایام بر عکس
شیوهٔ معهود امانی این جهانی را در نظر او جلوه داده و از نیز
سحاب احسان امتنان بر وضیع و شریف می بارید و موائد
انعام را پیش صغیر و کبیر می نهاد و هر کجا تاب خورده ازدها

جون گردون بارگاه عالم پناهش التجا بود سایهٔ لطف بی دریغ
باز کسترده و هر کی خستهٔ از نوک تیر حوادث بحضرت آسمان
رفعتش پناه جست مرهم الفضایل ارزانی فرمود هر کی در ربع مسکون
دانشمندی است خوشه چین خرمن تعلیم و ریزه چین کف کریم
اوست و در هر گوشهٔ از اقالیم که هنرمندی است اقتباس
انوار رشاد از مشکوة ضمیر وقادش کرده و اقتناص شوارد
مرام مبانی فیض انعامش نموده شعر وان اتاه خلیل یوم مسغبة
یقول لا غایب مالی ولا حرم تدبیر برحسب تکلیف ردای
قاضی القضاتی ممالک بر این زمین بر دوش همت او انداخته
لباس تقدم ارباب عالم بر جای بلاد بر قامت فخر او دراست
این بهم نو صنعت که کرد او و کرنه جرح دانده مشتری به نازد بطیلسان
از اثار خامهٔ سحر نگار فضایل شعارش شرح اصول ابن حاجب
در اصول فقه و مواقف و جواهر و عیون در اصول کلام و
فوائد غیاثی در معانی و بیان جزاه الله عن الفضل و ذویه
خیرا و از آثار سعادت که این ضعیف را میسر شد انکه دو سال
شرف ملازمت درگاه فضل بخشش دریافتم و از بحر بی کران
علومش بقدر استعداد خویش اغتراف نموده اقسام مفتاح

العلوم

169

العلوم و بعضی از شرح مفصل ابن الحاجب از جناب رفیعش
استفاده کردم و شطری وافی از کشاف و شرح اصول و مواقف
و جواهر بقراءة جمعی از مشاهیر علما استماع کردم حق سبحانه
و تعالی مساعی جمیلش که در تنقیح مناط علوم نمود بامداد
رحمت و غفران مقابل گرداناد و اجتهاداتش که در تهذیب
حقایق با دارسیا نموده بنور مغفرت و احسان مجازات کناد

شعر
ما مات من زرع البقاء ذکره ٭ فی الصالحات تعد فی الاحیاء
کم زرقت آیات نصاح بنیة ٭ بمیتها تنفس الصعداء

فی الجمله چون جناب مولوی تشریف فرمود در این باب مباحثة
می کردند و در دفع این معضله مشاوره آغاز نهاده مولانا
حجاب تکلف از پیش برگرفت و ز نسیم مزاج گوی یکسو نهاده
گفت تا چند از راه غرور آفتاب بگل اندودن و از طریق تخیل
ماهتاب بگز پیمودن بغریب بندها که از زبان شنوش سخن گویند
راه منازعت پیش گرفتن و از نغز بر محال اندیشیدن که ای حبیبم
نرگس حدیث خمار آید جاده جدال روشن نا فرق

من بیت الجزای نبش و اظهر ۱۲

شعر المتنبی
اری المتغابا یکثر ان تضادلا ٭ فعالذ من ینطق له عندادا
یا شخصی که از ملکات ملکی گوی سبقت از ملوک جهان ربوده و از

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بهر جا که آمد ولایت گرفت   جهان را بزیر حمایت گرفت
بدین گونه کار خدایی بود   خصومت خدای آزمایی بود
میاویز در مقبل نیکبخت   که افکندن مقبلان هست سخت

حاکم شیراز بعد از تامل فراوان تدبیر صواب آن دانست
که مولانا عضدالدین را بحضرت خلافت پناه روانه گرداند
و از راه حسن نامه مصالحه فاعلم کافرائی استوار گرداند
و از تشیید مقدمات مسالمه قصر شوکت و کامکاری استحکام
دهد جناب فضایل مآب بر وفق فرمان و ان طایفتان
من المؤمنین اقتتلوا فاصلحوا بینهما عنان همت را بصوب این مهم
معطوف گردانید و خلاصه نیت که مصروف این مطلوب گرد
چون بسیرجان رسید مقارن مقدم شریف موکب همایون شاه
صفدر شرف الدین شاه مظفر از یزد واصل شد و باتفاق
متوجه حضرت خلافت پناه گشتند و بصحرای اردوی دشت بر
بموکب همایون رسیدند مورد مبارک جناب شرع مآب بانواع تعظیم
و اجلال متلقی گشت مقدم عزیزش بصنوف ترحیب و اکرام
مقارن افتاد مبلغ پنجاه هزار دینار برسم اقامت جهت
خاصه و ده هزار دینار جهت ملازمان اطلاق فرمود حضرت

سلطنت پناه از مشکوة فضایل مولوی اقتباس انوار فرمودن
آغاز نهاده و دو من دقایق را که فی الحقیقه جام جهان نمای معانیست
بقبول صور تعلقات آن جناب مثال داده شرح مفصل این
ابیات که نهایت اقدام طالبان در سلوک جاده آن منزل بود
و غایت افکار خردمندان در تضاعیف حل مشکلات آن کمال
پذیرد افتتاح فرمود شعر خرد بمکتب او همچو طفل در ابجد
هنر بحضرت او همچو بچه در کتاب و بعد از آنکه از متاعب سفر
اندک استخلاصی بحصول پیوست و از مشاهده یکبارگی برآسود
مقدمات اصلاح را تمهید فرمود و قاعده مصافات را آغاز نهاد
یعنی امیر شیخ ابو اسحق در مقام اخلاص ایستاده و بشارت
دوستی و صفا را منشور امانی خویش ساخته او امر مطاع را
بمسامع قبول اصغا خواهد کرد و مراسم فرمان شریف را
بتعیین و ارتضا مشاهده کرد اگر مراحم حضرت عنان عزیمت همایون
از صوب استیصال او باز گرداند مستدعی نضارت چمن دولت و
مستوجب ازدیاد اقتدار گردد حضرت خلافت پناه به لفظ گهربار
آورد که چون همت نوبت انتقاض عهود از او محسوس گشته بنا
ایمن بر قواعد اقوال او مستحکم نتواند بود و امید استظلال

بیمن

بسایهٔ مواثیق او بلا فاصله نمی تواند رسید **شعر**

وتلک منه غیر مأمونة   ان تبعث الشی اذا قام

حق بعد پیغام ما برکزادش حسام محصور و رسالهٔ بر اهداف
سهام مقصور نشد استفتاح امانی جز از تیغ یمانی نخواهیم کرد
واستنالت آمال جز از مقارعت نصال نخواهیم نمود

ولکن حکم السیف فیها مسلط   فرضی اذا ما اصبح السیف راضیا

جناب مولوی چون صدد مقصود را از تطبیق مرادنامهٔ همت
عالی از مبشر حسابات نامه آبی یافت چاره جز مراجعت ندانست
چون موکب میمون از راه فرک و طارم روان شد که بحکم من طلب
شیئا وجد وجد و من قرع بابا و ولج بکوشد که بواسطهٔ تکرار چهره
مطلوب جلوه کند و بسبب مبالغه و ابرام نتیجهٔ اجتهاد ثمرهٔ مراد دهد
رفعهٔ بحضرت خلافت پناه رفع کرد مصدر بدین بیت **بیت**

طمع مدار که از دامنت بدارم دست   بآستین ملالی که بر من افشانی

و از راه عطفت عنایت فرمود دائما بپایهٔ سریر جهان پناه رسید
و همچنان عروس مطلوب را در ملابس نصیحت بعرض جلوه آورد
و معنی مراد را در طرق مختلف بیان فرمود بهیچ نوع فایده بر آن
مترتب نیافت و بجز استنکاف از قبول این وسیله اندر آنی

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

در ضمان فتح و نصرت و کنف اقبال و سعادت توجه دار الملک
شیراز فرمود **شعر** قضا موافق رای و قدر متابع عزم
ستاره زیر رکاب سپهر زیر نگین چون رایات همایون او اوایل صفر
سنه اربع و خمسین و سبعمایه نواحی فارس را مخیم کرد امیر شیخ
ابو اسحق بکمند دعوت هر کجا تصور لشکری میکرد بخود کشید
باسباب خوف و رجا هر جا جهالی داشت جمع کرده باگروهی
که روی زمین از کثرت ایشان چون دل عاشقان تنگ شد
و صحن هامون از وفور عدد ایشان بستوه آمد **بیت**
ز عکس سر تیغ و برق سنان سپهر از زمین معرفت و ستاره از عنان
تا مرحله خان خانه که پنج فرسنگی شهر باشد پیش آمد روز دیگر
چون طره مشکین علمهای شاه زینت چهره ماه گشت و غبار موکب
میمون که توتیای دیده اقبالست سرمه چشم آفتاب شد
و بروق سنان گیتی ستان بر مصداق **یکاد البرق یخطف**
ابصارهم نور دیده دشمنان ربودن گرفت و گرد ناوردگاه
چون شب سیاه گرد آن بر روز ایشان در آمد چاره جز فرار ندانستند
دند پر صواب بر تولی بمقصود المنهزمه بی آنکه یک روی
جنگ کرده بدی پشت بدادند و بی آنکه شمشیری برکشیده بدی

فروزده بماهی و برزده بماه   بن قبه و نیزهٔ بارگاه
و بعد از چند روز که عساکر منصور در تضییق دایرهٔ حصار اجتهاد
نمودند ملازمان حضرت ابواب مداخل و مرافق بایشان فرو
بسته در شهر جمعی ساختند و هرچه ممکن بود از سوار و پیاده
بحکم واجلب علیهم بخیلک ورجلک جمع کردند و از رذال و اوباش
چندانکه عقود حصر از کمیت و ضبط آن عاجز بود بهم آورده در
مقام زده بمدافعت بایستادند از بام تا شام نایرهٔ جدال
مشتعل بود و از صباح تا رواح باران فتنه می بارید شعر
و حرب یضج القوم من نفیانها   ضجیج الجمال الجلة الدبرات
خنجر آبدار رغم دشمنان را هر لحظه بری ناکسی می انداخت
و تیغ آتش بار دود از خان و مان بر می آورد بلارک جهانگیر
درع را چون دراعهٔ غنچه تا دامن میدرید و تن عدو را چون گل
در خون غرق می کرد تا بدان دم که شفق از خون کشته چون
غرهٔ عشاق دامن در خون ناب کشید و ابر از فوارهٔ دلها مانند
چشم مهجوران خون بارید چند نوبت ایشان را تا اندرون دروازه می راندند
و باز جمعی دیگر از کوشش آسوده بمقاومت بیرون می آمدند
تا وقتی که دماغ روزگار از نهیب گیر و دار سوداوی شد و آفتاب

الجلة المسنة الدبرات القرحة الظهور ۱۲
من ابیات الحماسة

از نظارهٔ کارزار ملول گشته بحجرهٔ مغرب شتافت زمانی که روبهای
مشبّه علل همچنان از آتش جنگ فرو نمی نشست و گرد ناوردگاه نور چهره
ماه روایی پوشیدند دشمنان روی بهزیمت آوردند بیت
خم زلف شب از حلقهٔ عنبرین   سمن ریخت بر طاق نیلوفرین
شه و لشکر از رنج ره سوده گی   رسیدند لختی بآسودگی
ذکر قلعهٔ سربند و مخالفت و عطا و عنت مجد الدین سربندی
و در اثنای این ایام مجد الدین سربندی از شهر بیرون آمده غبار
موکب میمون را در دیدهٔ اقبال کرد اینید و بسلوک جادهٔ ... وعت
پای در خطهٔ کامرانی نهاد حضرت خلافت پناه بر وفق سجیّهٔ دریا
نوالی بایادی احسان بر ساحت آمال او بارید و بر حسب مکارم اخلاق
بعنایت عاطفت وافر بعیوب حال او معطوف فرموده
بعطایای ایلغای ادرار انبهر بغایت پادشاهانه مخصوص کرد اینجا بود
و بعواطف خسروانه امتیاز داده حکومت ولایت خفرک
بتوکون و الی قلعهٔ سیر پندید و تفویض فرمود و قلعهٔ سربند
بنائی است از غرایب تأسیس عبرت نمای وهم دور اندیش واندرک
واستغراب مبانی حیرت فزای عقل دوربین کوهی در میانه دریای
بر آورده و جزیره درگردابی بصنعت ترتیب داده راست چون

چون کلی زمین

چون گوی زمین در میان آب غرار گرفته با کشتی در لجهٔ عمان لنگر
انداخته مجد الدین چون مقالید ان حصار بدست اختیار گرفت
وبپای استقلال بر ساحت حصن حصین چیره بر موجب طبیعت
لیام صحایف نعمت را برقم کفران مرقوم کرد و ابنیه وداد و حمیت را
نسیا منسیا شمرده فرعون‌وار خیال الیس لی ملک مصر وهذه
الانهار تجری من تحتی در دماغ گرفت و بر منوال و طد الاساس
علی شفا هار قاعدهٔ اندیشهٔ محال نهاده راه عصیان پیش نهاد
ضمیر ساخت کدام عصیان چراغی بر رهگذر گاه باد بهوس برافروخت
وکیسه برامانی باطل دوخته فی تیز آب بود بنا هی بنیاد نهاد
در گرداب سیل اندیشه خانه آغاز کرد عجب که آب سیلت چهره
آن بدبخت را سبب هلاک شد و نهال از فیض زلال سرسبز
وشاداب شود درخت عمر او بواسطهٔ آب اشیای بکار آمد خردمند
اندیشش بهزار زبان می گفت **بیت** ای که بر چرخ اعتمی زنهار
تکیه بر آب کرده هش دار
بر چه و نکار حکایت لولا الدلو
فی الدلا شنیده بود بوی آب در چاه افتاده از متقی من برد الحبل
علی ذراجه غافل بعمارت و خانه مشغول شد تا بعد از آن بهزار
زبان می گفت **بیت**

[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

زمود تا لشکر نامدار　　درآیند بهر امن آن حصار
بازوی قوت خرابش کنند　　ز سیلاب خون غرق آتش کنند

حضرت سلطنت پناه چون شیر که بسر پنجهٔ قوت خویش سپاه
لمنی کند در هر موضع که خوف زیادت بود بنفس مبارک خویش
فتحام نمود و در هر جائی که پای اندیشه می لغزید قدم
انگی چون کوه ثابت میداشت تا تیغ آب دار آتش در دل
ه کتابی نقشی بر آب زد که چون نقش سنگ آثار آن باقی خواهد
ند و آتش خنجر گیتی ستانش از زبان آن آب آتش جنگی آورد
دود از دودمان دشمن برآورد از جمله بر کمری باریک که برق
ران جایکه باندیشه میگذشت و نسیم قیان و خیران بران
طبق کدار میکرد سنگها بر سرش حواله می کردند که یکی از آنرا
کر ثقل امتحان برکشیدند ممکن بود برین طریق بهنگام
ی بتیغ و سنان وگاهی بتیر و کمان نایرهٔ جدال را بالا داد
فا عدهٔ کوشش و قتال را مستحکم کردانید

بیت

منزل در آمد بد خواه تنگ　　هژبران کین تیز کردند چنگ
خی کهی بود نزدیک آب　　فرود آمد آنجا بهنگام خواب

ز دیگر چون زورق آفتاب بر روی سپهر نیلگون روان شد و مهر بلند

فرخی سهی بود نزدیک آب فرود آمد آنجا بهنگام خواب

در چشمهٔ تیغ بی کفت آب مباد　　در زلف زره بی مددت تاب مباد

و بعد از تسخیر قلعهٔ سربند رایات ظفر پیکر بدار الملک مراجعت فرمود و العود احمد و موکب میمون بتا بنا اسباب محاصره را اعداد کردن استیفا فرمود در اثنای آن حال روزگار بر وفق طبیعت غدار اصابهٔ عین الکمال را نیرنگی ساخت و ایام حادثه زای بر عادت خویش خواست تا چشم زخمی رساند ذات همایون حضرت خلافت پناه را مرضی طاری شد و مزاج شریف را از حمی ضعف روی نمود سپهر از آن حادثه سرگردان شد و آفتاب از آن تاب در اضطراب افتاد **شعر**

شَكَا فَتَشَكَّتِ الدُّنْيَا وَمَادَتْ　　بِأَهْلِيهَا الغَوابِرُ وَالنِّجَادُ
وَأُرْعِدَتِ القَنَا رُعْباً وَخَوْفاً　　لِذَلِكَ وَالمُهَنَّدَةُ الحِدَادُ
وَكَيْفَ يَقِرُّ قَلْبٌ فِي ضُلُوعٍ　　وَقَدْ رَجَفَتْ لِعِلَّتِهِ البِلَادُ

سبعین [illegible] والسبی [illegible] تحرک والغوابر جمع غابر [illegible] کالغور المطمئن من الارض والنجاد جمع نجد وهو ما ارتفع من الارض

معاً

میامن انفاس قدسی بدعوات صالحه مواظبت نمودند و برکات همم عالیه روی بمداوا آورده از روزن هر صومعه که مرغ طاعتی بپرید نامهٔ از دعا در منقار داشت و از گوشهٔ هر سجاده نور قربتی که لامع شد بجانب استنارت این ظلمت توجه نموده می گفت **بیت**

گر تیغ تو یکدم از میان برخیزد　　عصمت همه از مال و جان برخیزد

از بیشهٔ ببر که جای بدخواه تو باد / برخیز سبک ور نه جهان برخیزد

و بعد از چندگاه آفتاب دولت از کسوف خلاص یافت و
ماه اقبال از محاق بیرون آمد ذات همایون روی بصحت آورد
و مزاج شریف از شربت خانه و ننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة
للمؤمنین شربتی نافع یافت اما شاه صفدر شرف الدنیا
والدین شاه مظفر را انحراف مزاجی طاری شد که حذاق اطبا
از معالجه آن عاجز شدند و معالجان ماهر از تدبیر آن ستوه
آمدند هر روز زبده آن ازدیاد بالا گرفت بمرتبه وقوف نمی
و هر زمان بترقی اشتداد بر میرفت و بسوی انحطاط میل
نمی کرد تا در جمادی الآخر سنه اربع و خمسین و سبعمائه منادی
ارجعی الی ربک راضیة مرضیة نفس قدسی نهاد او را بخطاب
قدس دعوت کرد و فرمان فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی
عنان همت او را بصوب دار السلام معطوف کرد ابد الآباد هرکه
درین خطه وجود نهاد دنبال چار از دروازه عدم بیرون رود
هرکه لباس صبوح بر قامت خویش چالاک یافت بی شبهه ا
سر برون کند

بیت

اگر بر سپهر آیی در مغاک
چو خاکی شوی عاقبت باز خاک

شعر

للشریف الموسوی فی مرثیة الصابی

اما الدموع علیک غیر بخیله والقلب بالسلوان غیر جواد

زمانه چون دانست که ادا رسم این تعزیت در خوره اقتدار او نیست و اقامت مواجب این مرتبه بیرون از دایره استعداد او از دل سوخته بشنید این بیت سوا[ل] طبیعت نمود **بیت**

کو حیدر هاشمی و کو حاتم طی | تا ماتم مردمی و مردی دارند

سبحان الله در ان مدت که حضرت خلافت پناه چنین فرزند کامکار را استصحاب فرموده بود هرگاه که در ورد تذاق به آیه یا بنی لا تدخلوا من باب واحد رسیدی از خوف چشم زخم اضطراب مجال من راه یافت و از تشویش صیانت عین الکمال عظیم مشغول شدی **بیت**

چرخ میخواست تا کند ضرری | لیکنش مکنت و مجال نبود

آخر الامر آنچه خواست بکرد | بر طریقی که در خیال نبود

حضرت خلافت پناه کوه حلم بیاید از عواصف این حادثه که فی الحقیقه هادم اللذات بود از تزلزل نگاه داشت تا سماء ثبات و تمکین ان علا را ده اندوه نکرد و پایه منصب و قاعده صبر را برقرار مستحکم گردانید تا مزاج گشت محموم نگردد هر زمان از جگر سوخته سنت استرجاع بتقدیم رسانیده می گفت

شعر

نه با منش را نهیب از تاب خورشید   نه بوم منش را گزند از ابر و باران
امیر شیخ ابواسحق کرد ولی از پیش عالی لشکر را انجا فرستاده بود و ایشان
بمحوی ظنوا انهم مانعتهم حصونهم رایت عصیان بر ذروهٔ ایوان
کوه بر افراشته و با مید حصانت قلعه جادهٔ تمرد پیش گرفته
چون حضرت سلطنت پناه بمبارکی بپای قلعه نزول فرمود
همچنان سپر خیرگی بر روی کشیده بودند و جوشن ممانعت بر تن
جلادت راست کرده بیت
در دز بستند بر روی شاه   نکردند بر تیغ دشمن نگاه
لاجرم آتش غضب پادشاهانه
شعله زد و سیل خشم از کوه حلم فرود آمد بیک حمله چنان قلعهٔ منیع را
بگشود و بصدمهٔ نخست چنان حصنی حصین را فتح کرد لاغرو
قامت رماحش آب خوردهٔ جویبار ظفر است چگونه ثمرهٔ کامرانی
نبار آرد و باد طرهٔ پرچم رایتش شانه زدهٔ دست نصرت از چه روی
دلپذیر دولت نباشد چون بکلید سعادت ابدی چنین
فتح ابوابی میسر شد در حال رغایب خزاین آنرا ببندگان دولت
ارزانی داشت و نفایس دفاین آنرا بملازمان رایات نصرت
نصرت آیات باحسان فرمود کما انشدت شعر
مواهبه فی السلم مندوحة لهم   و رایاته فی الحرب آیات نصرة

و حضرت خلافت پناه مهر از چون بتقالید نصرت در مرادی
بروی خویش گشاده می یافت و هر زمان بدلالت دولت
راه نجاح روشن میدید از روشنی صبح بسطوع خورشید جهانتاب
استدلال کرد و از مخایل اقبال بحصول آمال توسل می جست
و با وجود آنکه اکثر اوقات مزاج شریف را عارضهٔ مرضی بود
و بیشتر زمانها ذات همایون بزحمت رنجوری میگذرانید
یوماً فیوماً در تضییق اسباب محاصره تاکید زیادت می فرمود
و در استحکام مراتب خنادق مبالغه بیش میکرد تا دشمنان را
محقق گردد که ناعرهٔ ثباتش بهیچ حال متزلزل نخواهد شد
و پای صبر و قرارش بهر بادی از جای نخواهد رفت شعر

وتجلدی للشامتین اریهم | انی لریب الدهر لا اتضعضع

چون مدت شش ماه بمحاصره برآمد حال بر شهریان بغایت
تنگ شد و ابواب تدبیر بهمه نوع مسدود ماند مولانا اعظم سید
عضد الملة والحق والدین طاب مضجعه از کلو فخر الدین که
مستحفظ دروازهٔ کازرون بل مدار رحوات حرب زبون بود
التماس کرد که او را از مضیق شهر خلاصی دهد کلو بحکم سابقهٔ انعام
و تربیتی که از او یافته بود در راه باز داد تا از دروازه بیرون آمد

دیلم

روی بمخیم سعادت پناه آورد حضرات علیه از مقدم شریفش
ابتهاج نمودند واز ورود میمونش استبشار فرموده
خود بهزار زبان بگوش دشمنان می گفت شعر

انی لیتنی لستم بید   الا بذا البیت لها عضد

و چون ماه صیام سایهٔ اقتراب انداخت و طلیعهٔ مهرات
رمضان نزدیک شد غبار انحرافی بر صحیفهٔ مزاج همایون
حضرت سلطنت پناه ظاهر گشت و عارضهٔ مرضی با
ذات شریفش نسبت نمود مشارع عیش هنی بر خلایق
مکدر گشت و دیدهٔ دولت همگنان از ادراک امید محجوب شد بیت

از بیم ملالتت جهان می لرزید   وز لفظ بکسرت زبان می لرزید
از غایت انعام تو بر هر دانی   بر جان تو صد هزار جان میلرزید

زمانه میدانست که چون امداد شدت بدین حیثیت متفاقم گشت
انوار فرج عن قریب ساطع شود و چون دود استئصال
خطوب متراکم گشت اسباب تیسیر امانی روی نموده فعند ع
التناهی یکون الفرج در اثنای این حال رئیس ناصر عمر که کانو محلهٔ
منور دستان بود بر مدار اقبال مستبصر گشت و با ادراک دولت
و بادراک دولت بیدار استسعاد یافته چند کس را از بطانهٔ

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

عبوری خواهد بود و امواج فتنه نه بدان حیثیت متلاطم است
که بسته ابواب فکر با صواب مندفع گردد امیر شیخ را مظنون
شد بلغ السیل الزبی و جاوز الحزام الطبیین خبر گردند تا از گرداب
خطوب جان بر کران اندازد و از میان بلای زی گمیرد
او نیز چون امداد حادثه را بجوانب خود محیط یافت و لوازم
سبات آن اعمال بگردید خویش حلقه زده دید با جمعی از عورات
واندکی از نزدیکان از شهر بیرون رفته گشت **بیت**
بر داشتیم دل ز امیدی که داشتیم بر بر نداشتیم ز تخمی که کاشتیم
حضرت خلافت پناه ارجاء و انحاء آن دیار را با نوار مقدم
همایون روشن گردانید و ظلمات ظلم را که نواحی آن
شهر را تاریک کرده بود بروشنائی طلیعه صبح انقشاع
داده بخانه محمود شاهی نزول فرمود و زبان اقبال با نشاء
فتح نامها اشتغال نمود و خامه تقدیر بتحریر قصاید تهنیت
مواظبت گشت **بیت**
صورت فتح و ظفر منعکس حضرت گشت ظفری
نی غلط رفت نه خود صورت فتح و
امیر شیخ ابو اسحق از آن شهر گشت
بجانب شوستان پیوست و حضرت خلافت پناه بساط عدل و
احسان گستریدن نمود و فرمود و طی اسباب جور و طغیان پیش نهاد

كتب عثمان الى علي رضي الله عنهما اما بعد فقد بلغ السيل الزبى وجاوز الحزام الطبيين ... فاقبل الي ... وتمثل ... فان كنت ماكولا فكن انت آكلي والا فادركني ولما امزق ... من خط العلامة مولانا عبد العزيز البخاري

في غاية الطغيان
المثل الزبى فاذا بلغها السيل كان
الطبي بندي الفرس فاذا جاوزه
الحزام سقط السرج وكلا المثلين
يضربان لفظاعة الشر وبلوغه النهاية

و موافقت کرد با غایت خوشه انگور با خوشه پروین غلط
کند پس پروین و پروین از نواقف سیاره باز بداند **بیت**

از بلندیش فرق نتوان کرد — آتش دیده‌بان ز نور زحل

چون دران قلعه مستحکم شد و بدین بود تا از بغداد استعانت
مددی کرده و از ایشان از استشفاع مظاهرتی جسته
چون غریق که بهر چیزی تشبث کند بجانب ایشان توسل کرده
و چون گمراه که بهر وجه راه جوید بدان طرف تمسک نموده بود
و با وجود آنک با نوئین بزرگ امیر شیخ حسن که حاکم بغداد
بود شیوه معاداتی سپرده چون شراب زده که علاج
خمار بشراب کند از دشمنان دوستی منجست و چون مستسقی که
امداد از سبب رنجوری جوید از ایشان یاری جوید **شعر**

داوی جوی بجوی و لیس بنافع — من یستغیث من النار بالحلفا

مقارن رسیدن او بقلعه امیرزاده اقبوغا که سبط امیر
شیخ حسن بود با لشکری با وی پیوست و بهیئه مجموعی بامید
مواضعه که با کلو فخرالدین و بیکجو کار داشتند متوجه
شیراز شد حضرت خلافت پناه را چون مقرر بود که استخفا
این دهم از کمال شهامت همایون فرزند کامکار خلد جلاله

الخمار نسخه

لأبی الفضل بن العمید

مضرب خیام سعادت ،،

جم مستغرقه فرق من فنون مقصود فی حال شد امیر شیخ
ابو اسحق بجانب اصفهان عنان حرمان معطوف گردانید
و لشکر بغداد نحجه حیثین مراجعت نمود حضرت سلطنت
پناه دامن قلعه سفید را مخیم نصرت و سعادت ساخت
و اطراف و جوانب آن خطه را مرکز اعلام ظفر پیکر گردانید
بیت
دژی دید با آسمان هم نبرد   نپرده کسی تا بام او در سپهر
با وجود آنکه عواصف ریاح را پای از پریدن بام او کوتاه
بود و برق از تعرض حضیض آن دست اندیشه باز
داشته بدست همت تمام بودن قلعه تسخیر آن نخچیرگه داد
دیده عزم جهان گشای نظر بر استخلاص آن قلعه
انداخت روزگار بهزار زبان بغی بر آورد که
بیت
تو دانی که بر بارک مهر و میغ   نشاید زدن نیزه و تیر و تیغ
چون دست صولت قلعه گشای بدامن آن حصار نمیرسید
بهیچ طریق مسخر توان کرد و چون ناوک آتش بار بی کجوالی
آن نمی گذرد بچه تا دیل همت برای استخلاص آن نقابان کان نیست
جز آنکه بمحاصره مدید راه امداد و اکتساب بر ایشان
فرو بندند و بتضییق احباب خانق خاصه افتاب

محافظت مسعود کردانند بنا بر این جمعی لشکر ابنزا بجای جره
خلل فرموده بدار الملک نهضت نمود و مبانی شوکت دشمنان
برانداخته و جمله متزلزل کردانید و بنا بر تمکین اعادی را
بقصد شهر از جای بر آورده و چون بحضرت خلافت پناه
دلنوست سلطنت ممالک کرمان از حدود کرمانشاهان
تا سواحل سند بهمایون حضرتش مخصوص فرموده بود پادشاهی
آن دیار بجز او بر اغور او نجد برای رزین او موکول
کردانید پس فرمان دهی آن ممالک که پیوسته از ارث
دولت آن حضرت بود بطراز مزید اختصاص مطرز
کردانیده و منشور ایالت آن نواحی که حسباً و نسباً با حضرت
عاید می گشت بطغرای تفویض مشرف کردانید زبان دولت
بتایید آن بمضمون این ابیات مواظبت نموده که بیت

ترا ملک جهان بخشید باری گفت … که عقل را بود آنجا مجال طنازی
سپهر قدر بجای کسی دیگر می نازند … بسیط خاک چه باشد که تو بدان نازی

و چون درین مدت که حضرت سلطنت پناه از عنف دشمنان
نهضت فرموده بود حضرت خلافت پناه بکرفتن علی سهل
امیر کمشنج ابو اسحق و کلو فخر الدین و بیگکا ثمال فرموده بود

درین وقت علی سهل را با کلو فخر الدین ملازم موکب میمون
حضرت سلطنت پناه بکرمان روان گردانید درزمانی
که مزاج روزگار از باریدن ابر کافوربار زمهریر و دشنه
هوا از تراکم تموج دم سردی آغاز نهاده زمانه از بادر
طبیعت بادشاه کوه گران جانی پیشه نهاده و روزگار
دل و دست خدایگان را ابر خطیر نمونه لطف خجسته بود بیت

قبیل بهمن رسید و حاصل گرفت تاب خورشید و قوت گرما
ابر را تخته بند کرد چو زال شاخ را کرد چو جهان بیمار

و چون بهار که بدار الملک کرمان نزول فرمود از ظل عنایت
رایتش همای معدلت فیض رسانید تا بکمتر که خشک شاخ نشین
دندان طمع از سینه دراج برکشیدند و آهو از دهن باز ضعیف
گنجشک دوخته شد نهال بصنعت الهی زینت یافت
گشت و شاخ فتنه بدست انصاف از بیخ برآمد شعر

عاد الربیع الیه فی کانونه فکساه للحسن ضعف ضعیف
بشمس محبته ذظل سجسج وغمائم سح ودر وض وقف

و بعد از چند روز فرمان حضرت خلافت پناه موافق تقدیر
الهی وارد گشت که کلو فخر الدین را بتیغ انتقام گذرانند

سعد الدین مسعود الصاحب

وبرق شمشیر خرمن بقا او را بسوخت و علی مهل الانفذ
چندگاه می قطعیت نموده بودند متوجه اصفهان گردانید
در راه از مرضی که داشت سپری شد زمانه بمضمون قوله
ان شانئک هو الابتر خبر وفات او را به پدر رافعه
رسانید تو نمکی … محبوبی … باشد و چندین المی بی طرف
فرا بشنید او را رسید … اشکنه اشباعه و ترکت
للموت چند … حتی لو ان … تسقف الحدید اذاب
بالو قد من … الصعدا جون نهاد وجود این طفل در
جو … ملکات این خانه زاده جهان پناه سر برزده بود از
شکوفه بمیوه نرسید و جوان … بخلاف تیر نغان
نکشیده از طفولیت بمراتب بلوغ نیافت بیت
هر الکشی که نه بکسوة والی … جو کرم پیله شبنم لباس …
الحمد لله رب العالمین حمد الشاکرین و الصلوة و السلام
علی سید العالمین محمد و آله اجمعین استغفر الله
العظیم … و خاطر او ضمیر او سلم تسلیما کثیرا
ذکر تسخیر شیراز ببیغی خنجر گیتی ستان حضرت سلطنت پناه بنحوی سیر
اللای … شی … المنزل … و اول ذی الحجه الثانی

فاذا سما جمعنا لنفس حرة   بلغت من العلیا کل مکان

سلوک جادهٔ اقدام برهنمونی تدبیر صواب نیک
سرانجام آید و بصولت تجربهٔ مرد کارزار شاهد عقل مستفاد
وضوح پذیرد تیغ شجاعت از پرتو آرای مستقیم جلای اقبال
یابد و بلارک ظفر پیکر بتشحیذ ارباب سلیم الفطرتی دیگر و بخت
جوان از مساعدت خرد رای پیر مطالب علیه بنتایج پیوندد
و دولت بیدار از معاضدت بازوی کامکار زبان بفتح ابواب ماند
زبان حسام بتلقین رای دوربین آیت امداد از آیت نصرت تواند خواند
و تیغ پولاد بدلالت فرهنگ فرخ نژاد پیکر ظفر تواند
یافت در تاریکی معرکه روشنی رای عسکر بود و دیدهٔ دولت
از غبار رزمگاه روشنایی پذیرد تیغ بنیان اگر بر کشیده
بازوی شهامت بود در قطع و فصل مقاصد سرخ روی
و سفارت نیز اگر باشارت تدبیر بود در دل دشمن جایگیر
افتد تیز زبانی خنجر آبدار بی امضای عزایم آتش بار
مفید نیفتد و حجت قاطع شمشیر بی تدبیر رای منیر
بمطلوب نجاح نرسد از دریا و غابه لشکر حلم گران سنگ
بساحل آرزو نتوان رسید و از امواج بحر هیجا تا بی

واشتداد

[illegible]

برتیغ مثال توان کذشت ناصیهٔ خیل جهان کشای اکر بعلامت
هرامیت موسوم بود معاقد خیر وسعادت توانند بود و
نظرهٔ برچم رایات اکر شانه زدهٔ دست کفایت بود جلوهٔ
مراد توانند کرد **بیت** زصد دلیر یکی باشد انکه توفیقش
حسام قاطع و بازوی کامکار دهد وبی شبهه مستجمع این دو فضیلت
بندهٔ درکاه آید که منبت باسانی عروج توانند کرد و حایز این
دو غنیمه ضهوات مطالب علیه را بسهولت ارتقا توانند نمود
آنرا که دست اعانت بابغا تمار حسن زسند ریاض کامرانی
جز تیغ ازمانی ابو کرده و آنرا که بخت بلند این دو کریمه را در
حجرهٔ تربیع جای ده باقتضای آن بزوا خشیار مفاخر قادر شود
و حقیقت انکه ازمیدان تکوین که کوی زمین در خم چوکان
اقتدار رفتی آدم آمده عرصهٔ میدان خاک جولانکاه نوع
انسان کشته هیچ پادشاه در مضمار مکارم اخلاق غبار
سبقت بندکی حضرت سلطنت پناه خلد الله جلال سلطنته
در نیافته و در استجماع مآثر ملکی و مفاخر همتی نهادی حال او
[illegible] چون تیغ برق جهانکشائی و آفتاب رایش
چون رای آفتاب عالم آرای لاجرم بمقاصد [illegible] کامکار

الصدق موضع اللهو من ظهر الفرس
واعلى كل جبل صدق صحاح

حسنین

وساعدت

و مساعدت بخت بیدار بهر طرف که روی رایت ظفر پیکر بدان
آورد فتح و نصرت دو اسبه استقبال موکب میمون می کنند
و بهر جانب که مقصد همت بلند جناب می گردد اقبال و سعادت
بطریق استعجال تلقی می کنند نوک سنان نقش بر صحیفهٔ دوران
مضمون **شعر** و انی لجرار لکل کتیبة
معودة ان لا یخل بها النصر — نقش کرده و زبان حسام منش
بر اوراق روزگار نجوای — فاقسمت حتی ترتوی الارض و القنا
و اسغب حتی تشبع الذئب و النسر — ثبت کرده از دلایل صدق
این مدعی آنکه در سنه خمس و خمسین و تسعمایه چون موکب میمون
بندگی حضرت خلافت پناه بعزم تسخیر عراق نهضت فرموده بود
از ادای علی محجوب نبود که در چنین خطب جلیل نصیب سعادت
بازوی کامکار همایون فرزند رفیع مقدار شروع نتوان کرد
و چنین کار بزرگ بی معاونت طلعهٔ رای و تیغ جهانگیری
آن حضرت میسر نگردد بنا برین سوابق احکام و اشارات
بلواحق انضمام پذیرفت و رسل و رسایل بتوجه رایات همایون از
کرمان بجانب دار الملک شیراز متواتر شد تا بندگی حضرت سلطنت
پناه حکم پدری را که متابعت آن اکسیر سعادت سرمدی باشد

لابن فراس الحمدانی

وله ایضا

این قضیه به نسبت با آن مختصر بود؛ در شهر بدالجملی سانح گشته تا
بدین رایات همایون را بنهضت مأمور نموده، زمین را از
گرد سپاه غبار آیینهٔ ماه و سطح هامون را از نعل بادپایان
ابر پیکر ماه گردانید و در مخیم قصر زر و قبهٔ مسعود چهره خلافت
و سلطنت را قران افتاد و چنین فرزندی کامکار بسعادت
جهان پدری نامدار استفاضت نمود و قبهٔ بارگاه جهان پناه
بطارم ماه رسانیدند و سایه بان ترنج بآفتاب برابر کرده
خبر رسید که از اعوان فتنه و عناد بیاد نمود که بنیاد آمده بعد آن خلاف
و جابر قصبات تبادلات است از آن نواحی کند عشقه و سیستان
بتمهید اسباب اختلاف در ترتیب مقدمات جهاد مشغول گشت
و غیاث الدین منصور که امیر نافذ فرمان حشم توللکستان است با
برادر استشعار خوفی که از بندگان حضرت بخود راه داده با انواع
کرده هر چند مموالات مخایل حال غیاث الدین منصور دلیل
نفاق لایح بود و از بواطن امور او آثار اتفاق خلاف واضح
می نمود اما ظاهر الحال انقیاد و بندگی مستوفی و باستشعار
بنیاد مطاوعت متزین بندگی حضرت با ادوار خاقان جمع جمله
میفرمود و بنابر قواعد جانب حفظ طریق امان و مدار

فرسهای نجاح از ظلّ رماح جویند و بهشت از سایه شمشیر طلبند **شعر**

ان حاربوا لم یحجموا او قاربوا   لم یندموا او دعوا فثوّبوا لم یتشبعوا

و همت بجانب سیستان عزیمت فرمود و نهضت و سکونش با امداد
غزیان احاطت پذیرفته و رکضت و آرامش بعواید دعوات
صالحه اشتمال یافته از بام تا شام جهان از ولوله نفس
قدسی موکب همیونش ادعیه بالایی کرده و از شب تا بسحر خاطر
بیدار زنده دلان بتنهایی سپاه ظفر پناهش قیام نموده هر چند
در اثناء راه بواسطه خرابی ولایات امداد اخبار
منقطع گشت و اسباب اقتیات اندک مایه مضیّق شد چون
بولایت دشمن رسیدند از ایشان هیچ عینی و اثری ظاهر
ندیدند و از دشمنان هیچ علامت و خبری پیدا نه آنان که بر آتش
قتال آتش فروز کینه و جدال بوده جستن از ترق عار بج
خواسته و جمعی که ابر صاعقه بار فتنه و آشوب بودند
مرکب هزیمت با باد هم عنان کرده **شعر**

فولّوا تحت نطعطها سراعا   تکبّهم المهنّدة الذکور

در حال لوا ب بانتهاب خرمن و جای آن برگشتگان
اشتغال یافت و عواصف تاراج گرد از خان و مان ایشان بر

المعاقبة عقاب کردن

ومتی استحروا استعفوا ومتی استنبلوا استمروا ومتی استعبدوا استضعفوا

المیرة والامتیار الطعام صحاح

انقطط اضعف الطریقه

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

184

که هندوی پاسبان شب دریچهٔ مشرق برروی ترکتاز خورشید
باز کرد دولتشکوه نیمروز از کمینگاه ظلام بر عرصهٔ سپهر پا هشتند بیت
چو خورشید تابنده بنمود چهر در باغ بگشود گردان سپهر
بنا بر مواضعهٔ زبون دوادباشی و محلات عوام بازاری جانب
درب کازرون رانده و دران محله چون جمعی کثیر از اتباع
کلو فخرالدین با دلهای مجروح دیدهٔ گریان بر شاهراه ترصد
داشتند تا فرصتی جویند و با جگرهای سوخته چشم پر آب
بر دریچهٔ ترقب نهاده تا مجال یکنفی یابند فی الحال دروازه
باز کشادند و با غوغای عوام چندان کرده که چهند من عقل
از آن شمار عاجز آید و محاسب وهم و انگشت تعجب در دندان
تحیر بماند روی بمستقر سریر سلطنت آوردند و بندگی شاه
صفدر خورشیدرای شهریار عهد و بند قلعه‌گشای جلال الحق
والدین شاه سلطان که غمام حسامش از باران خون ساحت
معرکه را لاله‌زار کند و پیکر خنجرش نهال عمر دشمن بد را برگ
فنا درده گرداند بیت
زهی حملهٔ قهرش اندر نبرد شکسته دم صبح در کام شام
چون از موکب همایون حضرت سلطنت پناه
رخنه‌ای با موج فتنه را ابتدا بشکستند منهزم و دمی دامن

[illegible]

لا تأمنن [illegible] كان أوله
فرب [illegible] أجج النارا
ه

185

که تسکین آن در حیز اقتدار بی آمد و ترادف اسباب فساد
از چنان استیلا یافته که انجام و انقطاع آن در حیز ابواب تمام
جای کیر می شد چون توفر اعداد دشمن و کثرت جمعیت و احتشام
ایشان دید بگوش دولت گفت **بیت**
تو خود یک سواری گر از آهنی ... [illegible]
با چنین جمعی غفیر پای ثبات نتوان فشرد و با وجود عدم تعاونی
ایهام لط
عوام و امداد حشم لئام ایشان مقابله اللئام نه بدین **بیت**
جو بدی که لشکر ... همه نه معاون ... بنا
بنا برین عنان عزیمت شهریاری بصوب توجه همایون حضرت
سلطنت پناه معطوف گشت همانا قبل چون ... وقوف یافتند
وقوف یافتند روان بعزم بسدهٔ همایون اقتدار حرکت شد
و بی حجاب پای در مرکز ... نهادند **شعر**
چو بیشه تهی کرد از نره شیر ‌ شغال اندر آید به بیشه دلیر
و چون ظاهر مملکتی بی منازع یافتند ... که چراغ
اقبال فرو مرده اشتعال یافت و کوکب دولت فرو در ...
مصراع
طلوع کرد و برو ... گلشن بهار نه ... خزان آمد ... رسید
برابر ... منکوب ... سلطنت

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بیضا ذخر دانتکی است حکایت کرد که چون رایات ظفر پیکر بصوب
شهر نهضت فرمود هنوز قریب یک فرسنگ مسافت باقی بود
شعلهٔ آتشی که در محلات زده بودند ظاهر و لایح بود و خبر چند
مضمون این حال بعرض همایون حضرت سلطنت پناه
نرسیده بود اما بر خاطر منیرش که مجموعهٔ انوار الهی نظر او جلوه
جلوه کند و مکنونات غیبی بر صحیفهٔ ضمیر حق‌شناس مصور بود صورت
این امور نقش خیال می‌بست و از وقوع این مهمات نشان
میداد بنابرین شهر که در آن ایام حلول خرابی بمی‌کرد رفت
و چون آفتاب فرود و فراز همایون در محلی که بر بدیها
بمخیم خرم درون نزول فرمود جمعی را از غلامان بهر طرف روان
کرد تا از حال آن مخاذیل استطلاع جویند و دیده بانان
باطراف فرستاد تا از کیفیت اوضاع استعلام نموده
خبر رسانیدند که ایمور با جمعی از امرا و علمای لشکر شولستان
عزیمت دار الملک نموده اند بر دامن سار مکی که منصب امور را
باو از دیدهٔ شهامت دیده و روز بهر ضیا بر ربانه انگشت و کار
بیرون نشسته اطلاع کشیده چنان انطباع یافت که با تن عجله
خرمن امید باطل آن طایفه بنا برسوختن در بر نشد تا در کشف

باز طایفه‌ای که مبانی امور را بر عقل عقیله‌جوی نهاده‌اند و بنیاد
هر کاری بر حزم و احتیاط استوار یافته چون رکاب در
پای مبارک افتادند و عنان‌مثال دست همایون بوسیده
گفتند احوال شیراز و غلبهٔ عوام آنجا نه بر منوال دیگر بلاد است
رنود آن ملک به تیزی امیری قهر کنند و بخنجری لشکری منهزم
کرده‌اند امیر پیر حسین با وجود قوت و شوکت و وفور جلالت
و عظمت از غوغای این طایفه دست از جان و مال و دل از مملکت
و فرزندان برداشته بر حسب من نجا برأسه فقد ربح بسر که رأس
المال تجارت جان است از این معامله راضی شده و بجان از تیغ
غمزهٔ خونخوار خود را به ساحل انداخته و ملک را فراغ همین سبیل
از پادشاهی این دیار چون غوغای عوام دید در جمع نخفی چنین
خواندم بهتر آنست که مبانی عزیمت همایون بر رای و نظر فکر
مشکل‌گشای مبنی کرده و اساس این کار باستصواب بخت
بیدار و استشارهٔ اندیشهٔ صواب تمام رسانید دولت
پایدار بزبان حال می‌گفت هرچند عوام شیراز و غلبهٔ رنود
آنجا را بدیگر بلاد قیاس نتوان کرد اما صولت جهان‌گشای
این حضرت و انوار فر ایزدی که در جبین همایون واضح لایح

188

بانضا امور نهضت کند التفات بمعاونت و مظاهرت
دیگری نیز نمود پای مبارک بدیر روان نهاد ارکان دولت ابد
پیوند چون بدان تهور و جلادت وثوق یافتند کقطع
من اللیل او کدفع من السیل در شهر راندند در حال شمشیر تیک
روی بی حجاب بر منابر رقاب بر آمد و تیر سخت پیشانی
روی وقاحت در روی دشمن کشید ثواقب سهام شهاب مثال
بر سر دشمنان دیو پیکر فرود آمد و شوارع رماح مرغ
گردار بر مشارع حیوة اعادی اکثر اعم نمود از تقاحم بلیه جز
زبان سنبه بنطق جاری نبود و از فرط اهوال جز دم فرو دادن چا
ره ندیدند اشت همان زمان انبوه که از وقوف آن جمره د
سعود آن شعله بود بزخم پیکان کوه گداز زنده از اینها بدر حلت
کرد و مرغ روح ایشان هم پرواز تیر جان شکار از قفص کالبد
بر پرید و لا بعد **بیت** روبه بازی چه صید شیر شود همی
در بیشه که شیر ژیان در کمین بود ابا جانه بمکر و خداع هم بود عاید
شد و اذاقه ثمره اختیال و بال خودش گشت و بی شبهه
سوابغ انعام را بمقدمات عصیان مقابل کرداینده وخامت
عاقبت نتیجه دهد و سوابق احسان را بلواحق کفران ملتفی

بلغ ... المقابله ۱۲

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و از مخبران صادق القول شنیدم که در نائرهٔ آن خیل آشوب
جان بالا گرفته بود که اسب را گذار نمی‌داد و پیاده یکی را
امان نمی‌یافت از جملهٔ رجاله و فتاک از هر گوشه آتشی انگار
میزدند و از هر بام چون حوادث آسمانی اسباب اجل بسر فرود
می‌آمد با این همه مرآت رای منیر هیچ تغیر نیافت و یک شمه
ضمیر مبارک از این فتنهٔ بی کران هیچ اثر انفعال ظاهر نشد و
قرار حملهای آتش آهنگ بدین بنیان جمعی نمود تا بدرب کارزون
با نهدام قواعد امر قیام نمود و با نتظام حدود آن محاذیل از
ساق جد منتشر گشت و باج نکبت غمام انتقام بسوی الاعادی
انان کرد و آثار ادبار سحاب عذاب بدیشان رسید و شعلهٔ
آتش جدال که از زبان تیغ آتش بار مشتعل گشته بآب ابدان
دشمنان خاکسار منطفی گردانید و خاک رزمگاه که از آن گرد خاست
باد پایان آتش خوی انگیخته بقطرات خون فرونشاند آدیم زمین را
از سهیل تیغ یمانی رنگ عقیق داد و چهرهٔ جرح عشاق گون را
از بلارک هندی چهرهٔ لعل آبدار بخشید

شعر

و رفعت المنیة فی ظل — علی الابطال دائرة الجلدع

بیت

نهیب بلارک بیرانی بود — زبان عقابان و تیغ و گرز ده دور

[illegible]

بر جرم فرو ریخته طاس خون   سر تیره از طاسهای سرنگون
بعد از آنکه چند دور از جام حمام بدشمنان پیمودند دست اجل
نوبتی چند گرد هستی پامال بدبینان داد آفتاب رای عالم آرای
با نوادر فتح در حضرت تبارک و رایات کشورگشای نسیم اقبال
خافق گشت علمه که اولیای دین را موعود بود حرست تمام
بر مفارق عساکر منصور نثار گشت و ظهوری که طایفه
حبیب الله را مقرر است یکبارگی بار دیگر بندگان حضرت رخ
بیت در گلشن ملک باد دیگر   طاووس ظفر گشاده شهپر
فکنده همای فتح سایه   بر چشمه آفتاب خنجر
و طایفه بی شمار از دشمنان بر خاک هلاک گشتند و بقیة السیف
در دام اسار گرفتار شدند و آفتاب طلعت همایون بطالع فرخنده
[illegible] مظفر و اقبال آمده و فتح در حضرت بر یمین و یسار روان و اقبال
ظفر بر کنار بیت با [illegible] نشاط تن بخت بر زمین
بگذشت از بس نوید بشارت از آسمان   و مقارن این فتح بزرگوار
[illegible] الملک خواجه قوام الدین محمد که [illegible] وزرا با مراتب
[illegible] مجموع ارباب [illegible] از جانب قیصر زرد تشریف
بساط [illegible] درحالتی که فرزند بزرگ امیر کمال الدین حسین

دقوام

و خواجه برهان الدین که از فضر عزیمت شیراز کرده بودند
بواسطهٔ تلاطم امواج آشوب بدان جازم گشتند که از یک منزلی
شهر مراجعت کرده عزیمت خفرک نمایند و از آنجا برود خانهٔ
بند امیر متحصن شوند و چون سپاه آنجا باز گرفته خود را تا زمانی
که عواصف فتنه ساکن شود حمایت کنند آواز و فور
دلاوری و فرط شوق و فرط دانکی از ایشان تخلف نموده روی همت
بجنوب موکب ظفر پناه پادشاه جهان‌گشای آوردند یعنی
هزار جان گرامی فدای جانان باد　　دریغ باشد من این چنین تحفه نیست و
بمبارکی این خلوص طویت بشارت وصول او آفتاب بخت از مشرق
امید طلوع کرده بود و کوکب اقبال از افق آمال بر آمده در
وفق مراد سریر سلطنت را بفر قدوم همایون حضرت اعلی
مزین یافت و دیهیم پادشاهی بر وجود مبارک تشرف جدید
موجب حمد الهی بتقدیم رسانید بزبان حال مضمون این
بیت ادا کرد　**بیت**　جهانی کنی بستم که خواستیم
خدایا تو چشم بدان دور دار　　بعد از آن لطف نامهٔ قضا جریان فرمان
مطاع صادر شد تا اسیران مغلول و گرفتاران معلول را با تیغ
جهان‌گشایی با آتش دوزخ فرستادند نزدیک غروب آفتاب

تیغ کند تا پیکر سر جون کند نامی در رود و شمشیر الماس گون کوه شکوه
زان بدگوهران برشته فنا می کشید چنانچه از کشته پشتها ساختند
و از هر گوشه جوی خون روان کرد و تیغ از خون کشته چون مژه
عشاق دامن در خون کشید و ابر از فوران دما مانند چشم
جمهور آن خونابه بارید و روی زمین از خبث وجود ایشان
پاک گردید و اطراف و اکناف ممالک بالتمامت خاطر ممالک بو
غیرت خلد برین شد و جا بجا شهر و ولایت بمآثر نصفت و
احسان نمونه از نفس نفیس شمکهای روضه جنان گشت در
تدبیر ملکی زمان انتظام امور و استقامت جمهور هر روز چون آفتاب
تیغ تیغ کوه فرقی حربی صبح جنگ داری هیچ آفتابش سر بر نیاورد سنی کرد و
چون آمد او ظلم فزود که مشتری هیچ شب دل خراب آسمان را از
مشعله جور شوی نسخی دیده نبابس معدلت و انصاف و آثار
میامن که فیض عام منظف بندهه حضرت اعلی **بیت**
پیکر اینست همه مس یا سود کی   فرو شسته خاکش ز آلودگی
و وصفها حیاتی بر قرار خود مملکت جهان با من بشد که در شب دیجور از
انوار اختر منهار شمع افروخته و در مقام هراس نسخه انصافش
پاسبان دست خیال بد اندیش راه زنی قافله اشعار دست نمود
خراب

حوادث را عادت ستم‌خیزی باقی نشد و کواکب مطالع معوج بروج
باستقامت مبدل کردانید و پیکر ماه زبان تیغ از پرده چرخی
بر نیام کوتاه کرد بحیثیتی که **بیت** زهره می‌تابد همی شب تشنه بر چرخ کهن
تا کند باده اندر عهد عدلت ماهتاب **بیت** خیال اندر شب تاریک در ضمیر ارد
شود ز پرتو رای تو در زمان روشن نسبت بدر آن ایام بهر کو نرکس شامل زر و
سیم بودی نرکس و سیم بر طبق اخلاص داشتی و هر کرا چون کل دامن
پر از زر منوچهری بود بهر چهار سوی چمن عجب چابک می‌گشت
امداد مخالف بامداد طلایع دولت مبدل کشت و سموم فتنه
و آشوب بنسیم سکون و آرام عوض یافت و نهیب عفاریت
بلا و محنت بلهیب ثاقب شهب حشمت مندفع کشت و خطوات
نوایب اعتساف بلمعات عدل و انصاف ناپدید شد **بیت**
کشاده حشمت او دست عدل در عالم | بکشیده همت او پای ظلم در زنجیر
و از عواید احسان و فواید جود بی امتنان او صغیر و کبیر بغداد
ممنون عوارف و مشمول عواطف کردانید و آوازه داد از کف الکرم
شمایل و اصطناع جود دریا نوال صغیر و کبیر را از مصطنع
عوارف بادی و مطلول انعام نعمت حق بواکیر و غوادی کرده مرشد **بیت**
تمنای کرد با مردم ازو مردمی | که اید دو اند بشنوا او پیچو

لاجرم بمیامن این اخلاق حمیده و مبارکی آن شمایل پسندیده
دلجوئی اطفال نوپدید مقدم همایونش میدمید و شکل غنچه گل
با امید زمان میمونش میبستند آنرا که پشت از بار حوادث سپهر
منحنی بود تا مانده بهزار چشم چون ستاره بر شاه راه انتظار
داشت تا آفتاب طلعت فرخنده فالش طلوع کند و آنرا که چون
غنچه دلی از خار نوائب پرخون است خواب بر نرگس دیده
حرام کرده تا گل دولت پایدارش جلوه مراد دهد شعر
مواعید للایام فیه و عتقی الی ابدٍ فی انجاز تلک المواعد
بیت چنان باد کاغذ بکارت بود همه خلق عالم بنامت شود
استغفر الله العظیم فعلا و قولا و خطرا و ضمیرا و صلی الله
علی محمد سید المرسلین و علی آله الطاهرین و الحمد لله رب العالمین

ذکر توجه عماد الدین محمود کرمانی با امرای لشکر امیر شیخ و هزیمت ایشان در دار الجرد

چون این فتح بزرگ که غره فتوح و دیباچه مواقف مقدس را
میسر گشت دشمنان از هر طرف ندای دعوت بر هم زدند
و اعادی از هر جانب کمند احتشاد بیکدیگر انداختند
عماد الدین محمود کرمانی که از دهاة فئه عادیه بوفور تهاب

مستثنی و ابدا اعیان اقبال برگشته دشمن بفرط جلادت ممتاز
بود خواست تا مبانی دولت ویران شدهٔ شیخ ابواسحق را
بدعایم تدبیر ناصواب استوار گرداند قواعد کار و بار
بی فرجام بمعماری سعی نامشکور مستحکم گرداند مهیات شعلهٔ
روح حرارت روح غریزی چون فرو میرد الطاف مسیحی بکمه
آتش چه سود دستور چون بیخ و بار خشک گردد از آب روان
کی باسر سبز و شاداب گردد و اگر قمیص چون لکد کوب صرصر
دی گردید بمهربانی نسیم ناتوانی چه رونق پذیرد

بیت

بجسد کی شود ضعیف قوی … بیخ و رم کی شود تر ایمن

بیت

باز بلند پرواز دولت چون از دست بکشد رمید بدانه
باز دام نیاید و صید دلفریب اقبال چون از قبضهٔ اقتدار
رفت به آرزو و هوس بازی بدست نگردد

بیت

بکوشش هنر کی نیاید بجای … مگر بخت نیکش بود رهنمای

بنابر استحواذ شیطان بذرع ملابس عصیان خود بر حسب استتباع
ابلیس تلبیس متقدمان بمکر و تلبیس مشغول گشتند و با تغلق
سلغرشاه ترکان و اگرچه مضرب الخلل بکره اخوک لا بطل
لشکری از هر صنف تیغ اچی و ایلچی جمع کرده بغداد امیر که

که آفتاب اوج دولت بگردد و فتنه انگیزی ما رنگ کبر در دل پیر آسمان
آنفعال پذیرد آشوب ناپدید گردد با جام جهان نمای
پیشکش فلاخن برهم توان شکست و مواهب تقدیر را بهوا
بتدبیر زد نتوان و گرد مهمات بیت سحر فرعون بنیرنگ خیالی فکند
چون کلیم از پی اعجاز عصا برگیرد عقل با نفس بکابین پری دو شکل
بشنجت از ضرورت که تا به جز آنکه زند وازین نکته غافل بود که
پادشاهی با بازوی کامگار باید نه بمکر و خداع و ملک را بشمشیر
الماس گون باید نه فریب و افسون بتسخیر ممالک بسر پنجه بطش
بند بدینوان کرد نه با کثرت عدد و عدید و قلب دشمن
بیت پیلا دگر چون انتظام نتوان شکست نه با جماع وفود و احشام
این مملکت گرفتن و این ملک داشتن بر جوهر شریف نهاد دست کردگار
زخم درشت باید و پیکان خاره سم تیغ بنفش باید و بازوی کار
هرچند عقل رهنمای بزبان حال با او می گفت که سرپنجه رستم دستان
جز با بازوی کامکار اسفندیار بر نتواند پیچید و مقابله با گنجینه و
زمان بمعاونت این و آن نتوان کرد خنجر برق باید تا از
تیغ کوه گذار کند و سپر ابر نتواند که شمشیر آفتاب بشود بیت
تیر از پنجه شمشیر دلیر تیز بگو که را نیست گوزنت کند از ورد

اما غشاوهٔ قضاء نازل بصر بصیرت فرود آمده بود جادهٔ
صواب نمی یافت و بهمان خبط عشواء می کرد تا بعرض همایون
رسید که آن روز برگشته به استظهار لشکر ترکان و گروهی
بسیار از اعوان شیخ ابو اسحق در دار الجرد بترتیب معدّات
جدال مشغولست و دعوت مغولان او غانی و جرمانی اعانت
کرده **بیت** همه کنده و چشمه دارد اگر
که از آب دریا برآرند گرد :: چون نواب اعلی بمضمون این
حال اطلاع یافت زمان شدت تموز و هنگام غلوا گرمای
تابستان بود باد را سایه با آفتاب نمیگذاشت و آب از
آفتاب بسایه نمی رسید آهن در دل سنگ چون آب در دل می شد
و سنگ از حرارت آب چون سنگ آتش **بیت** شرار از بیم تحفت
گهر بکان بدخشان بعقوبت شدی بگداز گهر و بیرون نرا از دل سنگ
شعر یجری علی لون الخضاب لعابها :: فیذیب قلب الصخرة الصماء
با وجود آنکه نشان ایشان از دار الجرد می دادند که در فصل
زمستان در آنجا از حرارت هوا ضیف خایف بود و هنگام
شتا در آن ناحیه چون تابستان کند آتش حمیه حمرا
مشتعله زند و نهیب بسالت و صولت پادشاهانه شعله انگیز امد

[illegible]

خدیو د عزیمت همایون را تشحید کرده و بر تصمیم نهضت مبارکه
جازم گشت هرچند وزرا و ارکان دولت بضراعت و ابتهال
می خواستند تا چندی از عزیمت مبارک در توقف دارند و تا زمانی
که بسورت حرارت تموز شکند انهاض رایات نصرت آیات
را موقوف گردانند بر حسب شعر ولم یستشر فی امره غیر نفسه
ولم یرض الا قائم السیف صاحبا قطعا و اصلا تعلق رای منیر
انور ان بنا فت و ملتمس ایشان باجابت و اسعاف نپیوست
چه رای مبارک از تلقین دولت پاینده و الهام بخت بیدار
معلوم فرموده که با دشمنان طریق مجامله و مدارا هرچند
چندان جایز بود که از ایشان زیاده خود تجاوز ننموده باشند و با اعادی
سلوک جاده مسالمت با وفق شاید نمود که ایشان از طور خود
پای بیرون ننهند لیکن چون معلوم گردد که اگر از وی دمار بر نیارند
از شیعه و فساد آرمیده نتوانند بود دست بسر زده هرچند بیش بنجه
بازوی خود مستظهر بود از مکاید گرگ ستیزان دور باز
غافل نباید داشت شعر فانا دلو ترکت علی ما ادرکت
من خلقها و اما فیها لم تحمد هرچند حشر موفور ثمار جمع کرده
بنوعی فوق نهضت سلیمانی بود و اجتماع با فوج فتنه بالمغافت

مخالفان تو موران بدند و مار شدند
برآر زود ز موران مار گشته دمار

بالتفات سکندری تفرقه یابد **بیت** چو ما حمله سازیم یکره زجای
بیک حمله ماند ازیشان بپای ولی شبهه از تحمل حرارت آفتاب
ملک را در سایهٔ رفاهیت و سکون توان بود و از مخاطرهٔ ضایعهٔ
ناموس تشریف رقم انتظام مساعفت غرض مضمون توان گسست
و لاغر و کریمهٔ ملک را بی اتفاق نقد جان در حجر
ترشیح نتوان آورد و با عروس دولت بی آنکه از سر جان
برخیزند نتوان نشست **بیت** عروس ملک کسی در کنار گیرد تنگ
که بوسه بر لب شمشیر آبدار دهد **شعر** و دون خطب الحسناء لم تقبله المهج
با وجود آنکه عساکر منصور تهیهٔ اسباب نکرده بودند و ارکان
دولت ابد پیوند بتهیهٔ مقدمات کما ینبغی قیام ننموده روی
عنان بارهٔ جهان نوردرا چون عزم آتش آهنگ
سبک سیر گردانیدند و رکاب سمند چون عرش قوائم زلف چون عقدهٔ
حلم پای برجای گران کرده از شهر بیرون فرمود چنانچه در
ظاهر شهر چون نزول کرد هر کس باستنجاح مهام روی بشهر آورده
و بندگان حضرت باستعداد حاجات و مهمات باز گشتند
خبر یک عنان در پایهٔ سریر سلطنت پناه نمانده بود و مع آنکه
منزل نزدیک قلعهٔ قهندز بود که جمعی از متمردان اهل عصیان

زوت هیون عثمان المعالی تعوب سنا

دران مقام برافراخته ظ

بدانی اقترن بخت همیشه دیدند و اعلام نصرت و نافرمانی و با این همه
شیمه تغیر تغضب منهبوا بنیافت و ذره انفعال بجوانب
خاطر همایون راه نیافت ولا غرو **بیت**

گر از دولت بخت یاور بود ... روا باشد ار یار کمتر بود

نوروز دیگر که وزرای کامکار و ارکان دولت پایدار بحضرت
اعلی رسیدند باستصواب تایید ربانی و ارشاد مواهب کامرانی
نهضت فرمود و موکب میمون بصنوف سعادت سرمدی محفوف
و چشم روزگار از طلعت دولت بیدار مکفوف همای فر
همه پرواز فر انتمای سایه و خورشید منقش از نور رای عالم
آرای جلال دست در رکاب همایون زده و مجره عنان زرکار
نیلوفر پرده عطارد در انشای فتح نامها کلک در بنان گرفته
اندر جلوه آفتاب و لاجورد آسمان طغرای آن می کشید و تیغ
جهان پیمای سیاست دشمنان تیغ از نیام بر آورده ذیل حوادث از
تو بعد همایون آگاه شد ندانستند که کار از دست و
دست از کار رفت اما بنابر رعایت ظاهر تجلدی منمود
و علی الرسم اظهار شوکت و تشجیع میکردند هر چند روزگار
زبان تحذیر و انذار گشوده بود و ایام صحایف عبر

نکایه نسخه ظ
نهاشتی

و بعد

195

دعیدا املا میکرد **بیت** که دارنده تاج و تخت و بخت
روان کرد ایت نیروی بخت · جوان دولت و تیز و گردن کشت
که خشم سوزنده چون آتشست · نباید که آن آتش آید بتاب
که نشنیدا انکه بدریای آب · اما چون حرکات ناصواب
وبی ادبیها قولی و فعلی از شهاب الدین محمود تخصیص در
ایام صادر شد بود چاره جز یک دوره توقف و اضطراب
ندانستند **مصراع** بخشای بر آنکه زاختر کم بود
فی الجمله چون رایات ظفر پیکر از ان صوب طلوع کرد واز
انوار ماهچه چتر آسمان سای ازجا و انحای آن دیار روشنایی
یافت دشمنان دانستند که فراخ نخجل شاهین بلند
پرواز گرفتار شدند و مور در دست و پای پیل جان سپر کردان
اند از سمت جاده تدبیر و جلادت بجانب مکر و خدیعه
تحول نمود از جانب شهنشاه و اقدام باز راه توقف و احجام
آمد بخوبی بزرگ که ظاهرا مجال عبور بیشتر داد بخشش جستند
مکر آبی بردی کار روزگار خود آوردند غافل از آنکه چون
آب دولت از جوی افتاد دیگر و اندیشه ناصواب
باز نیاید و چون از سیل ادبار بنا کار دیوار خراب گشت

شعر کجی با عامه فریب و افسون اینها شسته کرده
عسکرای رکینه الآیات   رفع الاساس علی شفو
جون مسافت بین العسکرین متقارب گشت و طول و عرض
هامون بدست باد پایان کوه گذار پیموده شد دو لشکر
جون باد صرصر حمله گرا و جون رعد و برق آتش بار
بصفت خنجر خلاف کشیده و آب وار زره معادات
پوشیده و جون سوسن تیغ زبرجدی از نیام بر آورده
و گلبن آسا غنچه پیکان در نوک ناوک بیرون کرده از دو فوج
عدد و غدد عرصه خاک را بستوه آورده و از کثرت وفود
و غنا میدان زمین را تنگ بار کرده از آب خنجر و سنان
آتش بار سمک و سماک آتش و آب گرفته و از آتش نعل
سپاه و آب شمشیر سپاه جهان را آبی بر آتش ریخته
بیت
بجنبش در آمد دو دریای خون   شد از موج آتش زمین لاله گون
ز پولاد پوشان لشکر شکن   تن کوه لرزید بر خویشتن
حضرت سلطنت پناه جون بکنار جوی رسید دلیران
لشکر ازبک را که تشنه آب شمشیر یافت با معدودی از تمغاچیان لشکر منصور
باز براق تمام آتش خوی را بپای عزیمت برق مثال

ارزان

حلقهٔ اللجام با حاطه با جلبک ...

از آن غمزهٔ پیچون را تند خشم جهان سوز را بکشتی تو کل از آن
دریای خون خوار یکدر را بند صفدران سپاه چون آن جلادت
مشاهده کردند بعضی از عقب بها آب گذر کردند در حال
نایرهٔ قتال اشتعال یافت و لهیب جدال را فروخته
گشت و خود از سوز حرارت نغمهٔ دمی تیغ هندی را چون
زبانهٔ آتش بی آب کرد اینده و نهال نیزهای زناج چون
شاخ نار شرار بار آورده حلقهٔ لجام در چمن باد پایان از
از آتش نمود آب می شد و نعل در دشت پای جهان چون
ماه نو پیکر آتش میگرفت نیام خنجر از گرمی آفتاب افعی
کردار زبان از دهن بیرون بی اندازه جنبش دشنه کیا پیکر
چون گیاه در گرمگاه پژمرده و بی آب می شد همان زمان هر
تاری از پرچم زماح چون طرهٔ مشکین ملایح چیک و جان گرای
زد و هر نوک پیکانی چون غمزهٔ خوبی دهشت در دلی آویخت
برق حسام از غمام غبار چون غمزهٔ طناز لب زده بی حجاب
می درخشید و خم کمند چون زلف دلبران تا حلقه بر
قبضهٔ [illegible] افتاده در چشم [illegible] تا شر کمان ابروی مثال
و تیر غمزه نهاده چون چشم عاشقان خون باری بود [illegible] نیزه

چون پشت مهجوران شب فراق منحنی و خمیده مانند تیر چون کمان اندیشه
باریک در مجال ضمیر تمکن پذیرفت و حدود وصال در جولانگاه
خیال آرام گرفت نواصب حدید یا حبل الورید الفت یافت
[illegible] بوارق در مجال مناطق جا بگرفت و دماغ فاسد
دشمنان [illegible] محلات فی بطون و خیال معتاد دسته
بحر [illegible] قاطع تیغ آبدار [illegible] نهانی پی فرجام پاک گردانید
و خواطر [illegible] آن گروه که از ظلمات اباطیل و تراکم اهوال
[illegible] بود بیوارق حسام سپهر بانی و لوامع سهام
آتشین [illegible] کدورات خلاص داد هرچند بپاس
وقار بر قامت خویشتن راست کرده بودند اما خیاط
تیغ جامه [illegible] ایشان و کلاه نخوت بر تارک نهاده
[illegible] سنگ [illegible] بکر نیزه قد خصمان [illegible]
[illegible] خرمن امیدی که بدست رجا
بر هم نهاده بودند آتش سنان خون آشام دود از آن بر
[illegible] آمال که بر قواعد آرزو مستحکم کرده بودند از تیرباران
کمان [illegible] انهدام پذیرفت آینه دولت را بصیقل وقاحت
افروخته بودند از غبار معرکه نبرد [illegible] یافت و تیغ رفعت

که بدمست

تا بدست بی شرمی از بام برآورده از نرد ایمنی لخت زنگار
گرفت همان زمان بر وفق فحوی **شعر**

قد جاء نصر الله والفتح الذی ترمی بکنهه وصفه الاقلام
باجل احوال وایمن مقدم دائم اقبال بلبه دوام

خفوق رایات ظفر پیکر بندگی حضرت با ورود آیات فتح
ونصرت مقارن افتاد و ماهچه چتر آسمان سای با آفتاب
اقبال و فیروزی در مقام اجتماع آمد دست رماح خطی بر کتبه
آیات نصرت حایل گشت و زبان حسام بر املای دقایق
فتح روان شد **بیت**

آن وعده که تقدیر همی داد وفا شد آن کار که ایام همی خواست برآمد

عماد الدین محمود با جلم شاه
ترکان هزیمت را غنیمت شمردند و قرار که حنوق از فرار جستند
طول هامون پهنا در پای انهزام چنان پیمود که طول از عرض
ندانست و روی زمین را بدست قوایم جهان درنوشت
که عفو از نجدتش خفت آتش عزیمت چون خاکستر در نشست
باد ابنای ترا بهر جانب انداخت و حرص انتقام چون شرار
از سر آتش آن طایفه را بهر طرف متفرق کردانید حقیقت
رماح را حقوق رماح می پنداشتند و خنجر شمشیر آب دار غنیه بد

خارط باخر شیدرا

در بضوء آنکه سماک رامح نیزه از بهر قتل ایشان افراخته
و سعد ذابح خنجر جهت قتل ایشان آخته خیط الشمس در گردن
ایشان کمند خواهد افکند و با شعاع آفتاب سنان بر جان
ایشان خواهد زد از تیغ برق چون برق تیغ مهر اسید و
از لمعات شهاب ثاقب چون حدود سیف قاضب می اندیشید
و از غضب و **شعر**
ام کیف تنجو و قد مدت حبائله
ظلت تغیض علیه الشمس و القمر
طلب حثیث یقطع اذناب
ایشان برنشست و بسرعت ریح بتدبیر عقاب آن گروه سوار شد
جمعی کثیر از ارکان دولت برگشته دشمن در قید اسار آمدند
و جمعی غفیر از اعیان ایشان در ربقهٔ خسار گرفتار گشت
با تمام مکارم کریمانه و ملکات ملکی بندگی حضرت سلطنت پناه
بتوفیق ملکوتی ناسخ صحیفهٔ جرایم ایشان را بآب صفح و اغماض
فرو شست و کرم جبلت همایون را مفطور دم گوزست بر حسب
مزاج بی نهایت آثار نکات و خطیهٔ آن طایفه را برقم عفو و اغماض
مرقوم کرد **بیت**
بخشود بر بختی کارشان
ز تقصیر خود داد زنهارشان
و از آنجا بر عزم دار الملک
عنان نهضت همایون معطوف گشت شروق آفتاب دولت

باطلوع کوکبهٔ ظفر پناه مقارن وصبح سعادت باخورشید
رای عالم آرای ملاقی طرهٔ برجم را بآیت بدیت بساط ظفر
مطرا گشته و عذبات اعلام بسعادت دولت پایدار
موسوم شده قامت سرو مثال رماح از مهبوب ریاح فتح
وارتیاح در رقص و اهتزاز و نای و کوس بلسان نغز بر مسرت و
نصرت مودی نغمهای دلنواز بیت بزرگ نصرت و طلیعهٔ فتح
از یمین و یسار می آید و چون بمبارکی یک منزله
شبانگاه رسید جناب رفیع استادم و استاد نحاریر جهان
مصراع پادشاه علما خسرو دانشمندان ٭ عضد الحق والدین
عبد الرحمن البسه الله لباس الغفران بطریق استقبال
نهضت فرموده مضمون قصیدهٔ مبارک در تهنیت این کار بزرگ
با دارسانید و مکنون خاطر شریف از انشاد دیدن فتح
نامدار اظهار کرد و الحق اقدام همت همایون شمس رجاء
دولتخواهی این خانوادهٔ سلطنت پناه جهان را این چنین در اسی بود که
روشنی دیدهٔ امید را از طلوع آفتاب این دولت میداد
و خاطر و قاد شریف مرا فی جملهٔ این پادشاه را جهان بخش بهار
تهنیت مبارک ساخته که سرسبزی اقبال را بنضارت چمن

[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بر مثال خلد برین عمارات روح افزایی و بر رشک باغ ارم
غرفهای دلگشای بر قلهٔ کوهی که کمیت شفق را عرق دادن بر
طویلهٔ ظهور می‌کشیدند و ادهم و اشهب روز و شب در دامن
آن میدان بکر برمی ساختند باد پایان ابر را از ساخت
آن قدم عروج تنزل نمی‌شد و گیتی نورد برق بچلیقش
آن نعل می‌انداخت بیت سوار هوش را این نه فلک یعنی چرخ
که ماه تابش زینت و کهکشانش تنگ بوقت آنکه کمند رکاب دور انداخت
عنان رشدی این کوه بار کرد چون بندگی حضرت سلطنت پناه
را این فتح بزرگ دست داد مجد الدین که کوتوال قلعه بود
دانست که با قضای مبرم پنجه کوفتن و ستیزه انداختن بی اسباب
تقدیر صواب تدبیر مفید نباید زبان استغفار و تضرع بر گشاد
و بقدم ندامت سلوک جادهٔ اعتذار پیمود و بر کریمت جناب
شهریاری صحایف آمال او را برقم استشفاف مرقوم کرده امید
در رابع امیدش بروابع انجاح مقرون گشته کیفیت حال را
بعرض همایون حضرت سلطنت پناه رسانیدند و از آنجا که لطایف
الطاف بنده پرور مشحون بکمال مراحم است التماس او را ارزانی د
مجد الدین قلعه تسلیم گماشتگان شهریار اسلام پناه کرد

[illegible]

المسلمین ۳

ابی بکر العباسی ۴۵

ذکر محاصره اصفهان و بیعت سلطان الاسلام مبارز الدنیا والدین با حضرت خلیفه عهد القایم بامر امیر المومنین المعتضد بالله

بعد ازین حضرت خلافت پناه بمحاصره اصفهان مبادرت فرمود
و ایشان با وجود کثرت عدت و عدد خیال خروج و نفاق
در ضمیر نتوانستند آورد چون بعزیمت ایشان نزول نمود
داعیه که مدتی مدید جهت بیعت خلیفه بحق در خاطر مبارک
داشت با حضار سادات پیش نهاد ضمیر منیر ساخت و با
وکیل خلیفه قایم که بحکم تفویض علیت و بیعت خلف بندگی
خلافت منقبت و بارگاه گردون شوکت امیر المومنین و ابن
عم رسول رب العالمین المعتضد بالله ابی بکر العباسی خلد الله
ایام خلافته و رفع شانه و اوضح علی العالمین حجته و برهانه
بیعت فرموده شعار نیابت و قایم مقامی آن حضرت را
زینت ملابس سلطنت ساخت و در سنه خمس و خمسین و سبعمایة
خطبه اسلام که از زیب و زینت ذکر خلفای عباسی از هجوم
لشکر مغول سالی یونا عاطل مانده بود بذکر القاب معالی صفت
مقدسه معتضدیه مشرف گشت و بوی عنبر انتشار بشاشت
در اهتزاز آمد و دهان ذرا ازین سکه زیبا ... دلنواز

بازار

و از غرایب معجزات نبوی علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات
آنکه بحکم حدیث فرموده ان الله تعالی یبعث لهذه الامة
علی راس کل مایة سنة من یجدد لها دینها چون احتیاط تاریخ
رفت از مبداء طی اسامی شریف خلفا تا این زمان که
بمضمون العود احمد منابر اسلام بر القاب همایون
خلیفه روی زمین مشرف گشت صد سال بود بی زیادتی و
نقصانی صلی الله علی سیدنا المؤید بالمعجزات الباهرات
و سکه مملکت بنام بزرگوار خلیفه روزگار تزیین یافت
و القاب شریف سلطانی مبارزی برسم نیابت در خطبه و
سکه تابع نام خلیفه ساختند و درین حال امیر شیخ ابو اسحق بحکم
الغریق یتعلق بکل شیء بهر خیری توسلی می کرد و بهر شعبه
از شعب ظنون متمسکی میجست از جمله با امیر سلطانشاه
جاندار که با او پیش ازین تاریخ یک سال حیلتی کرده
کرده بود نزد سید جلال الدین او را استدعا نموده که
اصفهان را بوی تسلیم کرده مقالید حکومت و ایالت آنجا
بقبضه تصرف او گذارد و چون آنجا رسیده بود او را دفعه
بگرفتند و بقلعه تبرک محبوس داشت تصور کرد که بادی

چون از

چون از شاه وفاق درآید و اورا از قلعه خلاص کند بوسیله
اندک رعایتی عنان خاطر اورا بجانب خویش معطوف تواند
گردانید و روی دل اورا بسوی طاعت و متابعت خود
متوجه داشت و ازین جهت بازوی شوکت خود را در اینجا
اوقوی گردانید و مبانی رفعت بر عامه مظاهرت او استوار
دارد بمهابت مصراع مهابت تصریف فی طینه بازد
فی الجمله اورا از قلعه بیرون آوردند و بدانچه معتقد و موضوع
بود رعایت جانب تقدیم رسانیدند و نیز بحکم شعر
دارهم ما دمت فی دارهم وارضهم ما دمت فی ارضهم
چند روز با ایشان از راه موافقت درآمد و بیکبارگی
مصافی با عساکر منصوره اقامت کرده تجلدی نمود تا بقوت اعتضاد
استظهار و معاقد اعتماد بقول و فعل او مستحکم و منعزم گشته
اورا میان لشکر او غانی فرمانی فرستادند با ولد او چون
از شهر خلاص یافته بود بجانب لیستان نهضت کرد
و الشیر از رسل و رسایل مستحون بضمیر قرب عوارف و
عواطف از حضرت سلطنت پناه بجانب او فرستاد و گشته و
بفنون خوارزمشی و استمالت عنان نهضت او را بصوب ملازمت

بپایهٔ سریر سلطنت اعلی معطوف گردانید چون آنجا رسید
بیمامن عنایت بی غایت و در عاطفت بلا نهایت بمدارج
جلالت رفیع و معارج مرتبهٔ منیع متعالی و مترقی گشت و بملاحظ
لواحظ عواطف پادشاهانه و کرشمهای مراحم خسروانه بمقاصد
علیه و مطالب سنیه فایز شد و چون موسم زمستان تنگ نزد
یک رسید و از هبوب ریاح شتوی مجال اقامت بر عساکر
منصوره مضیق گشت رای عالی صلاح چنان دید که حالیا بدار
الملک هرات عودت فرمایند و چون موسم بهار مزاج هوا را باعتدال
طبیعی برساند و میدان خاکی از تاثیر نم کشایش بشیر سوار گردون مستقر
غبیرش مشکین فرش گردد عنان توجه همایون بجانب انتقام
وقضیهٔ تهیهٔ انعطاف یابد و بیک اشارت دست همت و یک
فشردن پای همت این عقدهٔ مستحکم و این معضله را مندفع گرداند
و چون رایات همایون در ظل امان ایزدی بمستقر سریر سلطنت
نهضت فرمود جوانان اصفهان از ضیق حبال محاصره
خلاص یافته بتمشیت امور مهمات آنجا بعضی بنسبت خبث و فساد شعار
خارجی مخالف بنقض عهد توجه نمودند و از آنجا بهر رو نشیند بدایره
[illegible]

ن بکردن چنان خود محیط یافت هر قدمی که بجانب مطلوب می نهاد
بجانب اندوه منقضی می شد و هر جرگهی که خلاص شخص امل را
تقدیم نمود در سوی نکشتی داشت بجدی که اکر لوای ازاشعه
خورشید التماس نمودی یا بشرف باز کشتی یا بار اندر
داکر از تابشیر صبح صادق روشنی ده بعجوزه کردی بظلمت شب
مستور آمدی شعر تجد لا تجد کل مجد
و ما جد بلا جد تجد ودرین سال چون هنکام ربیع
نسیم بهار بتعلیم کلبن غنچه بر خاست و چمن بهر اعلام لشکر
سر ما خنجر بید و تیغ سوسن از نیام بر آمد خونی که میان لاله
کل بود تازه شد لاجرم آب نیزه پوش کشت و کلبن از غنچه
و کل پیکان و سپر برداشت رای آفتاب اشراق حضرت
خلافت پناه چنان اقتضا فرمود که قضیه محاصره اصفهان
بقوت بازوی کامکار همایون فرزند رشید اعنی حضرت
سلطنت پناه موکول کرداند تا خاطر خطیر از این شغل جسیم
بر مسند عدالت رای بلند بینش فارغ کشته چون این اندیشه کند
بر حسب انزل الله اربابها رایهای و توفیق بالمیدا دوام عادت
نمو بدبود و بر موجب طریق العقل و افضل آرای مستقیم تدبیر فکر

صایب موافقت نمودند باندک زمانی رایات همایون بجانب
تسخیر اصفهان نهضت فرمود زلف پرچم بدست مشاطهٔ ظفر
مطرا و اعلام نصرت پیکر قرین دولت زهرا با لشکری که در
عَدد و عُدد با ستاره شریک العنان بودند و هنگام صبح
جنگ با جهات و جهات وضیع الابنان بظاهر اصفهان نزول
فرمود سید جلال الدین که والی آنجا بود و کشف واز سر تواری
در حصار قلعهٔ شبیده در پردهٔ اختفا رفت و خفاش کردار از
اثر طلوع آفتاب جهانتاب بتیه حجاب نوالی مختفی شد بعد از
چند روز خبر رسید که امیر شیخ ابو اسحق با اتابک نور آورد اجتماع
کرده اند و از هر جنس لشکری برآراسته حضرت سلطنت پناه
بر حسب قضیهٔ الاهم فالاهم لولا اندیشه صواب آن دانست که
بجانب تفریق این جمع عطف عنان ارزانی فرماید و تنبیه این
طایفه را رخصت کاری و زیغ ندارد و تخصیص که سید جلال الدین
را بر ضبط [illegible] بجانب [illegible] مراد و سیلتی دانسته بود و پنج و
استخفاف زبان تمام می نمود و جمعی غفیر و جمعی کثیر از نوکر و داد
را مجتمع کرده بنیع با عینه که چون ایشان از لرستان حرکت کنند
لو نیز [illegible] کرده [illegible] در مرآت ضمیر منیر عیان جمهور گشت که

بجانب

بجانب کندمان که مجمع این طایفه است نهضت فرماید روز دیگر
بحوالی فیروزان که سر راه کندمان است مخیم ظفر پناه تعیین
فرمود همان روز خبر رسید که حضرت خلافت پناه را
این اجتماع معلوم گشته از بروق خاطف استشعار سر
سپر فرموده است و از عزم تیزگام صرامت روی بفضای اکتساب
کرده متوجه است روز دیگر بطالع سعید و اختر میمون بهمان منزل
نزول فرمود ماه آسمان جلال از آفتاب سپهر کمال مفارقت
گشت و برجیس برج سلطنت را اختر میمون خلافت ملاقی
شد امیر شیخ ابو اسحق چون از این اجتماع خبر یافت همت
برحسب فرموده **یوم یفر المرء من اخیه** هر یکی همت بر
کار خویش مشغول گشته و از معاونت دیگری تجافی جستند
اتابک بمصیف خویش انتقال کرد و شیخ ابو اسحق بجانب
شوشتر ملحق شد و حضرت خلافت قرة العین سلطنت را
وسیلت روشنائی دیده امید ساخته بمحاصرهٔ اصفهان
معاودت فرمود حضرت سلطنت پناه بجانب فتنه اندا
زان جلال را با رایات ظفر و اعلام اقبال مشید
و بنواحی جیرفت جهانگشای علامات بحضرت معقود فرمود

و اسباب تحصین و محاصره را اعداد می فرمود و حضرت
خلافت پناه متوجه آن بود تا بر سکندر قتال شد شوکت و
اقتدار او را بسوی خویشتن یاجوج کرد او را برآورد و سر پنجه
تدبیر کامکار را غبار ضعف و مکنت ایشان را تار و مار کرد
چون آن پیر فرتوت پیر پر فتنه دید که آمد سید جلال الدین در خضوع
بدان نقبا مسیح جان و نفع و الیت وجه خشوع و ابتهال
به تدبیر پیری ندامت شفیعان انگیزد [illegible] مسکنت قنطا برگردانید
[illegible] طلبه عجزه و خطا و عیب [illegible] سلسله عنایت
بی نهایت کرده [illegible] دو مبلغی خطیر
جهت اخراجات عسکر منصور تحمل نموده رایات ظفر پیکر
[illegible] فتح [illegible] و کنف نصرت و اقبال بجانب
دار الملک [illegible] فرمود مصراع فتح و نصرت بر یمین و یسار دولت
الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی سید العالمین محمد و آله اجمعین
ذکر تسخیر قلعه شادی آباد مندو بمساعی تیغ جهان گشای سلطان
اعظم تسخیر دل قطب الحق والدین شاه محمود خلدت سلطنته
چون [illegible] حضرت خلافت پناه
ایام [illegible] عدل و انصاف

آن حضرت

آن خسرو نیکو خصال منور شده از نظر لطف و جوانب
هر جا طبیعتی بر سرشته فساد مجبول بود از اقبا و مبارزه فساد را
آرزو کرد و از هر گوشه هر کرا خبث نفس و ظلم مزاج پای
جاده استقامت نمی‌گذاشت دست بازداشت بایال معنی لطف میزد
تخصیص آنرا که متحصنی در دست توهمانی یارنی بکوه و شمه قلعه
مستحکم می‌توانست گردانید و چون مملکت شبانکاره از
نزاهت و معموری چون باغ ارم تصفیت بلده طیبه
موصوف و از خوشی آب و هوا نموداری از خلد برین و رشک
فزای جنان عدن و مبین الجنت و گلستان ارم اندر شکر آن
در پرده اختفا متواری شده و بوکشته بن صبا از حجاب گشت
پای از جای رفته **شعر** ارض لها وقع الغمام بها
مرض الصبا و تمایل الترب فتراه جعدا و طیبها
عنبر و ذیل نسیمها رطب و در حومه آنجا که بیضة المملکه است
قلعه ایست که در ربع مسکون شبیه و نظیر آن در هیچ دیار موجود
نیست و مانند آن معقلی منیع و حصنی رفیع در ساحت
ممالک ایران زمین در نظر نیامده از حصانت دامن کو
در کریبان ایه زده و بازه برجش با منطقة البروج در

و بدین جهت شبانکاره اوزارکان تنبیه صحاح

در محاذات آمده و بنا از کثرت متوطنان فخم و بسیار کلان
با شهرهای بسیار خلایق شریک العنان و با سواد اعظم
سهیم الاوصاف و التشابه تمام متوطنهٔ آن دیار را مسکن
مالوف فراز آن قلعهٔ شاه و بنا بر ساکنان آن خطه را
متوطن معهود بر تمامان ذریعهٔ علیا و دو جامع مسجد آدینه
بقامت معتبر و دیگر مساجد و بقاع خیر مشهوره آب روان
در آن حمام و بازارها چنانچه معهود بلاد قدیم است و ممالک
ملوک آنجا با سلاطین اطراف معارضه و برابری کرده اند
و حکام آن خطه با پادشاهان کامکار نخچه مقاومت
انداخته و در این وقت ملک آن شهر از بقیهٔ ملوک نجابط
منتهی و بهادری یگانهٔ روزگار بود و از فور شهرت و
مردانگی در چشم روزگار مشهور جهان گردید که با این خانوادهٔ
جهان پناه چنانچه پدر آن فنس با ملوک اطراف معاش کرده اند
از پیش نتوان برد با این طایفه چنانچه با دیگران تعیش
کرده باشند منتسق و منقضی کرده مهابت **بیت**

بگو مسارا که با نگ بوز سخن | زهیم با من تو این زهره صدا بود
رو گرد مهابت تو با کمترین زمانه نند | قطار رحمتهٔ ایام بکشد

بنا برین

بنا بر این بمظاهرت مناعت قلعه و کوه و مساعدت اعوان
بسیار گروه دست از آستین عصیان بیرون آورده پای در
میدان مخالفت نهاده بخت برگشته بود و گرنه کدام عاقل
تیغ بر روی آفتاب کشید و ادام شیعان روی بانحطاط
نهاده و گرنه چگونه قطرهٔ معارضه با دریا کند کما قیل قرن
جُدِعَ اَنْفُه تضعیف رنجی میکرد و در اکسی المالی انداختن بسبب
بداد و بکلابس نوبتی بر جامهٔ اسفندیاری بر قامت خود را
کرده اما بر سبکی نتیجه با رفت چون خبر این جسارت بمسامع
جلال رسید دفع این معضله را بمساعی تیغ جهانگشای
همایون فرزند کامگار سلطان اعظم بیرون خسرو جهانگیر
و قهرمان کامل قطب الدنیا و الدین شاه محمود خلدت سلطنته
که زبان تیغش در تلاوت بضربت آتشین نغمهٔ رزم سرایی کشتی
در اجتناز قضبان جهان در ایی غایتی تیغ را بیدار تیز هنگام
معرکه آتش بار و رمح شعله مثال شمس در رنگ معرکه خنجعه
کردار لمعهٔ سطوات بانسیم نمونهٔ عذاب الیم و تیغه بلکهات
غفوش نظری از نعیم مقیم شعر علیا بلا بعد غیبه و کوه سر
فمخوف عداه والنجیع شمول تیغین قزبوده و ندای همایون
الاوام الخالص کالسهام سر

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و معقل منیع را عنوةً و قهراً مفتوح کرده بنوعی با اعوان
و انصار دولت ابد پیوند بجانب خانهٔ ملوک نهضت فرمود
و در هر سر کوچه و مضیقی طایفه از منهزمان سینه آماج حسام
و عرضهٔ تیغ انتقام می گشتند چون ملک اردشیر ازین حال
خبر یافت از راهی دیگر که از پشت قلعه بجانب صحرا داد
روی بهزیمت نهاده و آب زندگانی بباد پایان آتش خوی
سپرده جان از آن ورطهٔ بلا بیرون انداخت حضرت
عدو بند قلعه کشای بخانه که دار السلطنهٔ ایشان بود
نزول فرمود جمعی کثیر از عصاة بومنهزم از تهاب تیغ
جهانگیر دفع دادند و آتش در دوزخ ساحت

شعر

فکل قرار بالجماجم ثلمة — و کل مغیض بالدماء مسیل

و از آنجا اعلام سپهر نظم ظفر قرین و رایات دولت ابد نصرت
برج سعادت شارق عنان نهضت همایون بدار الملک
معطوف کردانید والحمد لله والمنة

ذکر عصیان هزارهٔ نشادی و استیصال ایشان

بر مصداق **شعر** لا یسلم الشرف الرفیع من الاذی
حتی یراق علی جوانبه الدم • فتحی جهان و دراعی اکرنه از

الثلاث السقوط من الارض الجماجم جمع جمجمه دی
عظم الراس المشتمل علی الدماغ الثلمة ان
الثلمة ما ارتفع من الارض وما انخفض دی
من الاصلاد والمغیض محل غیض الما
من غاض الما اذا انقص صحاح

[illegible]

[illegible]

[illegible]

207

علم الملک لیس تحقق الا حیث ذکر السیوف والانطاع

هر که وصلت طلبد ترک سرش باید کرد ور نه انصاف که کاری دگرش باید کرد

و شاهد صدق برین مدعی آنکه چون عنایت بی غایت حضرت
خلافت پناه جناح رافت بر سر خطهٔ شیراز گسترده و دستهای
همت بلند آشیانش بسایهٔ اهتمام ترفیه خواطر ساکنان
آن مملکت ابدا جفت نیزه ارادهٔ تعادی را کم روی برزمین ستم
قادر نبودند بصنوف عواطف و مرحمت مخصوص گردانید
و ادرار قبض ایادی دستبرد بیشانه السعی ایشان مطلق
العنان کرده و ولایات و اقطاع و نذور و ایدی فواضل و ادرار
بدیشان مسلم فرمود چون نطاق تمکن آن گروه اتساع
یافت و اسباب مطالب متعاقب شد بمضمون شعر

للمتنبی

اذا انت اکرمت الکریم ملکته وان انت اکرمت اللئیم تمردا

ابواب طغیان بمقالید عصیان برگشادند و برقند و جور
و ستمکاری بمدارج بغی و مردم آزاری برترقی نمودند و
سوابق انعام را فراموش کردند و جزای اکرام را بعدم
پنداشتند در اواخر سنه ست و خمسین و سبعمایه در فصل بهار
که خنجر بید را آب داده و پیکان غنچه را بسنگ نسیم سوده شد

سنان نیزهٔ خار بحمایت گری جهد گل برخاست و سپر زرکوب
گل پیش نیز باران ابر بهاری آمد درع سیمابی آب از صیقل
وصفا شعاع بر آیینه سپهر انداخت و تیر رعد از کمان
قوس و قزح جهیدن گرفت   ابر لور و زی علم بر گوشه افلاک
و ز خروش فاخته گل جام بر زمین زد   آب خورد نسترن در چشم نرگس ریخت خاکی
لاله خیمه بر جوار سوسن چالاک زد   طایفه از مخاذیل به تلبیس
مدارع بغی جرأت نمودند و تخطی رقاب بیچوب ستی جسارت
جام جهان نمای اقبال بسنگ عصیان برهم شکستند و بنا
شادکامی را به تیشه بدنامی منهدم گردانید مشرب جاودانی
نشاط اتباع و ذراری بغلوات شغوت مکدر گردد و خرمن مراد
بدبینت عواصف ادبار بباد فنا داد چشمی که در بهار
دولت مست خواب بود به اراد دشمن بر او نهاد مکحل گردانید
و پهلویی که در بستر استراحت آرام داشت در خار ناکامی
خوابانید در آن بهار غنچه بهزار دهن به افعال ایشان که جای
گریه بود می خندید و ایشان نزهت ربیع می پنداشتند
و بلبل بر این حرکات ناصواب صفیر میزد و آن گروه کلبانگ
عاشقانه می شنیدند ملهم تائید نصایح صدق باد ابر سانید اما

تخلاف بجاوزه ابتال تخطی
رقاب الناس صح

بر ظ

۴ جولوس

ع چو گوش هوش نباشد چه سود حسن مقال ٥ چشم مصلحت بین شان
بسان دیدهٔ نرگس از نور بصیرت خالی بود و صور خیال و صلاح
معاینه و مشاهده نمی کرد گوش نصیحت شنو شان صفت
از قوت سامعه عاری حقیقت فوز و نجاح ادراک نمی نمود
عقل دور اندیش پند می داد اما غشاوهٔ قضا بنظر بصیرت
فرو د آمده بود جادهٔ صواب نمی دیدند و داعی مسیح کلمات
دقایق نصیحت بتقدیم میرسانید لیکن غلواء ادبار عنان
عزیمت را از صوب نیک نامی بر می گردانید در بهار اقبال
گل افشان می طلبیدند شمشیر تیز افشانی بر جا بهشت
تطاول و تعدی دراز کردند تا عاقبت با نیزهٔ رانیها براس
راضی شدند جام دوستکامی از دست ساقی جهان می طلبیدند
دشمن کامی پیش آمد و از بادهٔ آرزو بر خوشی می چشیدند سربسر
آن برفت از ابلهی گوش بر کلبانگ تیر از دوستان امید
داشتند نالهٔ غراب البین استماع رفت اجتنای گل گون
آرزو در ضمیر شان جای گیر شده بود خاری برنجی در دست
آمال لشکست **بیت** جهانرا نباید سپید چون برمد
بگذر بر بد کنش سیکان بدرسد و ناصر سپاه کشاه عشاق که از

صورت خیر و صلاح

بابه سریر خلافت پناه برسم باشلامیشی آن طایفه مرسوم
بیشتر بود چون مخایل این معنی مشاهده کرد هر چند نصایح
مصلحانه تقدیم می نمود و مواعظ مشفقانه باد امیر میرسانید
جز جادهٔ تمرد و استکبار نمی سپردند مصراع
بلی بدیده فزونی بالد قضا پرده آخر الامر بغتةً بر سر او شبیخون
آوردند و مبلغ فضه بر خشم او زدند صامت و ناطق
او را تاراج کردند و نقود و اجناس او را بغارت بردند
امیر جبار کشته با چند معدود فی ضمان من لباس الظلام منهزم
گشته روی بارگاه جهان پناه آورد و بادا نفثة المصدور
در غایت اجتهاد تقدیم کرد حضرت خلافت پناه
چون بدین صورت واقف شد و بر مضمون این مکیدت
اطلاع یافت شیر بیشهٔ مردانگی و آفتاب اوج فر کرسی
خلد جلال سلطانه را که چشم زخم ایام از طلعت کا
ل مطلق و ناصیهٔ جلالش بمعوذات تابید محفوف
باد برای دفع این معضله و رفع این قضیه اعلام فرمود
و مشارع دولت را از خاشهٔ این کدورت پاک کرد امید
بر آب تیغ جهان گشای آن حضرت رجوع کرد و بمضمون شعر

وتخجل اناس ترتدی الحلم شیمة   وتغضب احیانا فتزری العوالیا

باد ربا بنده موکب کوکب خرام همایون چون خیل بهار به

بصحرا بیرون زد و چون صحن چمن که از نسرین و نسترن

علمها بر آسمان کشید در مخیم جهان پناه رایت ظفر پیکر نیز

بمنجوق عیوق کشید کل صفت کاخ کاهها زنگاری بر پای

داشته و چون گلبن شادروانها سبز کار بر نقش و نگار برافراشته

عساکر منصور عماریهای نصفت صفت مثال کجاوهای عرب بسته

و هودج ارجال از تخال بر عماری صبغات جیبا قمرت نهاده

چون مخاذیل عصاة که از عمارت بقعه بی موقع مثل

فی السماء آوا استنی الماء صفت حال ایشان بن نوح

از کمال نخوت چون حباب باد در سر گرفته و بهذه الانهار

تجری من تحتی می گردند بر توسعه اثبات همایون متیقن شدند

و بنزول اجل موعود وقوف یافت سیلی که چون تربیته صافی

لطیف طبعان عمق آن پیدا بود و چون عرصه خوشگوی جای

فسحت عرض آن بیفزوده سیلی در دشت و پای آب چون

پشمینه در چنگال باد در آن حرکه از صدمات آن چون کوه

از لطمات عواصف افتان و خیزان تهتک مهیب در رفع حدید باز

والاصل ان الشاعر طلب ابن السلام الی الغنی و بنده و رلغمر صحح علی عادتها

اشعار ان الشاعر اذا اذا عیب الا الاعلال و علیها الکلام

انتی علی عادتها لا بالاذا اذا ایم ایتها صحاح

صهوات ظ

را البه ۱۱

دعوی ظ

صفت رود خانه

[illegible]

برآب زبحر جهل دست نقشی زد | کهی که زآتش شمشیر نو امان میخواست
بسان مردمک چشم خود در آب نشست | گمان نبود در آن کان بود عین خطاست
در آب صورت خود را بدید و صورت بست | که خود در آینه آنجا حسن بهتر بن ملجاست
زبان چرب تو اینک نکته شمشیر زن | برون شنید از نقش بسیار مغزی از جاست
هزار نقش برآرد زمانه و نبود | یکی چنانچه در آینه تصور ماست

و بی شبهه خردمندان اند که قواعد امری که بر اصول جزئیت
و نیک اندیشی مبتنی بود استدلال بنا به آن توان کرد
و چون مبانی کاری بر مواقع شبهه واهی نهند باید از
اجتناب باید نمود توقف در منحدر سیل متوجه بر بنیاد زلال
و در منهج وادی خواب کردن کار بیداران نه چون پشتی آن
رودخانه دست از استین عصیان بیرون آورده بند
عقل رهنمای بهزار زبان بیحوی انه اللیل و اصواح النواد
مثل میزد لیکن چه فایده مصراع چون گوش استماع نباشد سخن بقول
چون باستظهار آب غبار فتنه می انگیخت و خود در اندیشه بی
مضمون واللیل و انضمام الوادی فغان برآورده بود
مصراع جو گوش هوش نباشد چه سود حسن مقال ۵
تا آخر الامر کار از سر حد تدبیر بیرون رفت و قضیه از

الحانی معاطف الاودیة ۱۲
جمع صوح بالضم و هو حائط الوادی صحاح
و یعنی انه بالفتح حائط الوادی ۱۲

جمع منصر بالکسر و هو المطمئن من الارض
و التحدیر من الامر المخوف
و منه قولهم [illegible] الوادی یتبدل فانه
اللیل و انضمام بنیل کرم [illegible]
فانک لا تدری بعل ما یکرم
افسانه صحاح

خوارهٔ اندیشه خارج شد و بر مصداق بلغ السیل زباه
آب طغیان چون سیل بنیان اطراف دکاکین و ماتها خراب کرد و
بر مضمون عجب با السیف ما قال ابن دان اجماعا هر رقم خیالی
که بر صحیفهٔ ضمیر نقش کرده بودند به آب تیغ جهانگیری
نشسته گشت و اعلی بنیان قصری که بر کنار رودخانه بنیان نهاده
بودند لشکر تا آخر الامر ابدا خذلان نقش نا امیدی بر آب زد
و بکیفیت صورتی که سقف آرزو بر آب نقش کرده
متفرق گشته بودند تا لوازم تشفی آب غصه بر سینه
فرو شکست و صورتی که پیش نهاد خاطر کرده بودند چون حباب
بر روی آب میان تهی و بر باد آمد چون طلوع رایات
ظفر پیکر لازال معقودا بالنصر والظفر بدان دیار منقار
شد و کوکبهٔ جلال متعارش کوکب اقبال از آن ناحیه
طالع گشت همانا گروه منصور چون برق خاطف از آن آب
گذشتند و چون باد صرصر از آن رودخانه گذر کرده در حال
آتش جدال جهان شعله زدن گرفت که الا بزلال خنجر
منطفی نشد و تا برق قتال چنان التهاب یافت که جز با
شمشیر ... نشیمن ... ذیل عصاة چون دیدند که

ذره با آفتاب مقاومت نیارد کرد و رمه با شیر تاب معارضه
ندارد راه فرار جستند و طریق هزیمت پیش نهاد کردند
چون نسیم نصرت قامت رایات همایون را متمایل گردانید و نشوه
ظفر اعطاف دولت را در اهتزاز آورد صامت و ناطق و
اموال و مغنمات ایشان را که نطاق حصر و احصای آن محیط
آن نمی شد اولیای دولت را تنفیل فرمود و صنوف انعام
و جرایب و انواع رغایب که باقدام حصر و استقصای بدایع آن
نمی بایست شد عساکر منصوره را ارزانی داشته مورچه شمشیر را
از جثه الغب شیران کارزار را اشباع فرمود و تیغ گوهردار را
از انتهاب گوهر روح صاحب ثروت گردانید شعر

نهبت من الاعمار ما لو حویته   لهنئت الدنیا بانک خالد

متنبی

ترامات المفتاح ١٢

بغانام که امیر صاحب تدبیر آن طایفه بود با جمعی دیگر از امرای
نامدار که مقدمان صنادید اشرار بودند چون پروانه از
شعله تیغ جهانگشای بسوختند و به آب بلارک گیتی ستان
آتش حیوة ایشان انطفا یافت و بسیل انتقام روی زمین
از خبث وجود شان پاک گشت و بنیاد خشم بنیان
عمران عمر آن ادبیرا انهدام پذیرفت بغداد چند روز موکب میمون

اتشاع الناقة مطیته التطوع صحاح

در ظل تأیید ایزدی و سایهٔ مرحمت الهی روی بمستقر سریر سلطنت پناه
آورده و از خجسته مقدم همایون شهر را چون انجم رخشان ملک سلیمانی روشنایی یافت
هر کجا موکب تو روی آورد	نصرت و فتح هم عنان باشد

ذکر توجه رایات حضرت سلطنت پناه بکرمان جهت استیصال [illegible] و غانی و [illegible]

رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر چون خاطر خطیر از
جهاد با نیران [illegible] فارغ شد و ضمیر منیر از آن مهم پرداخت
[illegible] همایون در ضمان نصرت و پیروزی بدار الملک شیراز
رجوع کرد و [illegible] آن خطه طالع شد
ایام بکام و اختر اقبال [illegible] فلک نهاده بر خط فرمان سر
حضرت سلطنت پناه بر [illegible] چند روز مجلس بزم را
بپایهٔ طلعت همایون [illegible] مشغول گردانید و خلوت سرای نشاط را
با آفتاب غرهٔ همایون [illegible] ادم گرد کف بحر مثال [illegible]
[illegible] آن جهان دشمنان سیراب کرد [illegible] بود بگوهر
افشانی بر خاست و دست دریا نوالش که خاک ناوردگاه را
[illegible] عادی [illegible] پرواز کرد و کان [illegible]
[illegible] بزم [illegible] ملکی بسوی و جهانی بسوی

و چون

و چون آفتاب خط التفات بر نقطهٔ اعتدال ضیغمی کشید
و از نزهت سرای ربیعی بسوی خانهٔ خویش نهضت کرد
عنان همت عالی بصوب تسخیر لشکر اغانی و جرمابی
انعطاف یافت و لوای حظ نهضت مبارک بجانب نیل مخصوص
شد بر وفق **شعر** و اذا کانت النفوس کبارا
تعبت فی مرادها الاجسام — بر ضمیر منیر محجوب نماند که هر گرا
تکیه بر چهار بالش کامرانی آرزو باشد از بستر شادمانی
بجا نی باید نمود و بر خطهٔ کامکاری آن زمان مشغولی توان
شد که از طریق خویش معاودی نخواهد جوید **مصراع**
نبذر الکد تکتسب المعالی — هر چند اکثر احوال طایفهٔ اوغانی
و جرمابی از خلال فصول متقدم معلوم می شود و کیفیت
حال ایشان در ضمن هر داستانی بوقت خود پیوند و اما
چون این نوبت روی طاعت از تمامی حضرت سلطنت پناه
بر تافته اند و شعار عصیان سلطان کامران ظاهر گردانیده
در این سیاق چون الحکم و بعض الشر اهون من بعض نقد ایمای
کاد اتی باز نمودن و ابطال حال آن طایفه پیدا کردن و از تفصیل
و اجبات می نماید تا از صواعق قدرت لغزش بر لار دیار خسف

ابن طایفهٔ

للمتنبی

آخره و من رام العلی سهر اللیالی

کر

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

استسعاد یافتند و غبار آستان سلطنت آشیان را
که چون کحل الجواهر مصراع منور است بدو دیدهٔ اولو الابصار
در دیدهٔ اقبال ساخت ابر عاطفت بی نهایت بساحت
حال ایشان و ما موربادان شد و فیض انعام و الکرام نجابت
و ضیع و شریف روان گشت و بتفریع شان آن طایفه چندان
مبالغه فرمود که بشرف مواصلت و مزاوجه مخصوص شدند
و بفر قرابت و خویشی آمیختند زیادت ایشان بهر وقت افتاب
دولت خویش را بار عصیان می پوشیدند و چشمهٔ خوشگوار
شادمانی را بخاک طغیان می انباشتند چنانچه جمل و تفاصیل آن
در اثنای فصول معلوم شد چون در سنهٔ اربع و خمسین و سبعمایه
ممالک کرمان برا و بحرا در سایهٔ اهتمام حضرت سلطنت پناه
آمد و از آفتاب پادشاهیش نواحی و اصقاع آن دیار منور
گشت سوابغ انعام در بارهٔ ایشان مضاعف گردانیدند
و ادرار فیض عاطفت یکی را نهار از زمانی داشت و چون از
شیراز عزیمت مستقر سریر سلطنت فرمود امرا در سایهٔ آن سپهر
جهان گشای یکبار آمدند هر یکی بانقیاد امور و استقامت و حمایت
جمعیت فی سلامت آن نایب کرفتند عالمیان بدان جازم شدند

که بعد ازین سود آنمرد مزاج استقامت حال ایشان را فاسد
نگرداند و خیال عصیان در ضمیر ایشان کدر نیابد خال طغیان
بر عارض عارضه حال ایشان نشود و خدشه کفران عذار روزگار
ایشان نخراشد بیت خوی بد در طبیعتی که نشست
نرود جز بوقت مرگ از دست در شهور سنه خمس وخمسین وسبعمایه
چون رایات ظفر پیکر حضرت سلطنت پناه بر وفق فرمان
قطاع پدری که اکسیر سعادت دو جهانی [illegible] امانیست
بلده دار الامان کرمان متوجه شیراز گشت و حدود عزیمت مبارک
یزدان جهت و صوب تسخیر [illegible] در حد [illegible] شهر بابک ترتیب
معتمدان عصیان مشغول گشتند و باعلان کلمه کفران جرات
نمودند تصور آنکه شق عصا و فتنه بواسطه بعد شقه ممتنع باشد
و طول مسافت [illegible] قوت عصبی حایل گردد و چون غوار
[illegible] بیشتر است و همه بودنی از هجوم جوایح انتقام محروس
مانند و بنیاد سمت و فاقی بسر امتناع در روی طوارق این حادثه
نتوانند آورد غافل از آنکه رسن هر چند دراز بود در مضیق [illegible]
بگذرانند و آهنگ [illegible] مهلت افتاد نهزه مطلوب [illegible]
بنگردد و [illegible] از سر الغیب که چون حجاب حشمت [illegible]

عوار افعال هر کس در معرض ظهور آید بعد از هتک استار حیا
عیوب مخدرهٔ هر یک از پردهٔ اخفا بیرون افتد **شعر**
فلا والله ما فی العیش خیر ... ولا الدنیا اذا ذهب الحیاء
یعیش المرء ما استحیی بخیر ... ویبقی العود ما بقی اللحاء
عواصف نکبت طریق فلاح از نظر بصیرت ایشان نا پیدا
و فکر عاقبت اندیش از ساحت ضمیر ایشان خیمه بصحرا زند
اگر به لحظی بر قباب استقلال پنج نوبه از خانخانان ایام کدام
عاقل بشنود و استیهال از دیهٔ استبدادیا ندکی انقیاد
قرونه زمان بهٔ وجه مستحسن اتفاق نمی‌جوید استظهاری که از بسط
باع و کثرت اشیاع حاصل آید استرعاء نهانی بالیشی
حکومت چگونه میسر شود و بوسیلهٔ مختصر قناعت نبینی که از
حصانت قلاع و متانت رباع دنیه به یکبه برخستهٔ استقلال
نتوان کرد هر چند لباس مرادات پوشیده از زد را نعت آید
دست از استیز مخالفت بیرون نتوان کرد و چون دایرهٔ مقصود
بهم رسد پای از مرکز طاعت بیرون نباید نهاد تا **بیت**
چو خیره شود مرد را روزگار ... همه آن کند کش نباید بکار
چون آینهٔ دولت پشت اقبال بدیشان نماید چون پشت آینه تاریک گردد
و آفتاب بقای چون عواصف نکبت وزیدن گیرند چون

یعنی فرو نشانی دولت ایشان صح

[illegible] عاقل الناس [illegible] مخصوص [illegible]

چون ابر صاعقه بار رفتار میکی باز آرد هر کرا کاری نکرده بحکم
انه لن تخار ربک لذواهی مفاتیح امانی ابواب دواهی کشاید و نشاید
فرا دو رنهای ناکامی باز شود دبیت ابد که بر کردن آرزو حامل
بشدی بند بر پای بندو پای کام روایی که بکوچه مطلوب
در گمی بر پیش حوادث باز شود بیت هر کو چو روزگار ره غدر سپرد
از روزگار هم بستاند سزای خویش و در بین مدت که حضرت سلطنه
پناه بواسطه تسخیر عراق سابقه مبالات بجانب ایشان
نمی انداختند و نظر التفات بشنوی ایشان نمی کرد بدلالت
محالی اغدلیمی بهر جانب توسل میجستند و بحکم الغریق یتشبث
بکل حشیش با مداد نمک بهر کس اعتصام می نمودند و بدامن
استشفاع بهر لشکری استنجاح می کرد اما بر مصداق ان
المنبت لا ارضا قطع و لا ظهرا ابقی کمند طلب بهر طرف که
بر انداختند چون ریسمان مخنوق بگردن خویش محیط دیدند
و تیر تدبیر بهر جانبی که انداختند جز هدف سینهاشان غرضی
نمی یافتند بهر اندیشه را بهر جانب که روان کردند پی بزده
باز آمد و طایر فکرت بهر سو که پرواز داد مقصوص الجناح بمقعد
فواید مقصود بصوب هر ناحیه که درخت بر بسته بیت ع

ببوی سود بسفر کرد و پس زیان آورد . در سلک استشفاع دیده هر جانبی که
بر زمین نشست **مصراع** بر خاست و دعا کرده و دشنام شنیده
لا غرو **شعر** غدو کی بز موم بکل لسان
وان کان من اعدائک القرآن **بیت**
فا در عفل مانده عدوت که کم دیده . در تفرق صفت سیاده تقید بست در
کو راه خانه گیر و حکایت مکن طویل . با آنکه ده هزار کشش حیل و چاکر
منصوبه حیل نتوان یافت جای . گر جا کیعتین نجومش منسخ بست
هر نقش مرادی که بسه ششم خواستند سه یک ز خم افتاد و مهره
هر کامی که در بند گرفته از دیگر جانب گشاده شده داو مقصودی
که می خواستند زیادتی حصال حریف می شد و خانه مطلوب
که محکم می کردند ششدر بلا می گشت از طاسک گردون جز نقش
ادبار شان بر نمی آمد و از کعبتین نوابت و سیاره مهره مراد بهار
جز نقش فلاکت شان باز نمی خواند امل طویل داشتند اما
چه سود که نحوست خانه گیر طالع بود و چو نبرد منصوبه اقبال
می باختند لیکن چه می باختند لیکن چه فایده که از غایت ادبار
کار دیگر بود هر روز دیو اره بر ایشان حال مضمون این ابیات
می شنیدند و از هر جانب صریح و کنایت فحوی این

معانی استماع می‌کرد

روزی سه چار گر بضرورت مشوش نشست
خواهد ز روزگار نه بر وفق اختیار

چندان نبود ولی که ضمیر خدایگان
حاصل کند فراغت کلی ز گیر و دار

کرده ز دشمنان ستمگر خالی ممالک
گیرد زمین ز خون عدو رنگ لاله زار

ایمن شود زمانه ز بدخواه شوربخت
خالی شود زمین ز بداندیش خاکسار

و چون مدتی اعراض حضرت متمادی شد و امداد عصیان و طغیان متراکم، آفتاب منهی اقبال از فضای بی‌منتهی پرتو بشارت بر گوش بندگان حضرت می‌انداخت که

أعاذکم بما نالوا من الظلم تهلکه . ففی ذلک الاحوال نوع التهلکم

فکم نعمة تأتی علی زعم حادث . وکم حادث یأتی علی زعم منعم

فلک از دشمنان بار مهمت ضحاک سیرت منتکی است فریدون ثانی را به عزم استیصال ایشان نهضتی باید فرمود رعایا از قفا و اعادی یاجوج شیمه استغاثت می‌نمایند اسکندر زمان را از برای دفع ایشان سدی از رای متین می‌باید بست در ربیع الاول سنه سبع وخمسین وسبعمایه بطالعی که تولا کرده بد تقویم ... حضرت سلطنت پناه بر عزم استیصال این طایفه بجانب شهر کرمان نهضت فرمود لشکری که از کثرت با ستارگان قرین و اتفاق

تیغ‌داران پروین‌پیچ بودند و از بزرگی و نخوت کلاه رفعت از
تارک آفتاب می‌ربودند و از نجدت و بسالت تیغ از میان
بهرام می‌کشودند زنان تمام‌خفت ماه پیکر سپر را چند تیر الی
می‌گذاشت و هنگام تدبیر روشن ضمیر را فرقی نمی‌نهاد
ملازم رایات ظفر پیکر بزبان عربیت سرود بخواندند شعر
فلا ارض الا طبقتها حوافر ولا جو الا خلقته نصول
واذا رحلت فتتبعک بما بنی جیشه الجنود بیدیه
وکرد بی زمرا رفیع خدمتا و عظمای نامدار در سایهٔ چتر آسمان
سای برغارت اعزاب اقتدا نمودند بیت
آزاد بنده که بود در رکاب تو خرم ولایتی که تو آنجا رسی
و چون امرا و پیشوایان اوغانی و جرمای بطلوع موکب
همایون مستبشر شدند و ولایت بهرا در سایهٔ همای چتر حمیت
و ظل رایات ظفر پیکر مشاهده کردند دانستند که آئینه دل
تا به عواصف صدمه پیل نخواهد بود هر چند بی‌شمار بود
با حشم سلیمان خدمت نتوانند کرد و عدد ستاره اگر چه
بسیار زند با تیغ آفتاب جهانتاب تاب تیغ نیارند بیت
درفشیدن ماه چندان بود که خورشید تابنده پنهان بود.

[illegible]

... وقيل لعبد الملك بن عبد الرحيم الحارثي ۱۲

[illegible]

وقبل هذا البيت

وما ضرنا انا قليل وجارنا عزيز وجار الاكثرين ذليل

[illegible] ۱۲

منتقش گشت عساکر منصور بر دامن آن کوه طنابات خیمه اقامت
برهم کشیدند و فراشان ایوان سپهر جناب قبه بارگاه را
با وج ماه رسانیدند گویی آسمانی بود پرده های زربفت و
میخهای نقره بر هر گوشه چون اختر زده و با اقتابی اطناب
زرکشیده بزمین رسیده و شمسه زرنگار بر تخمه فلک بر زده
محاذیل عصاه که بغریب امانی باطل غره بودند دست درکم
کوه زده قامت جبال را بباد دادند و بعضی دامن کوه در
از استین مکاوحه بر زدن افزدند و بند السنه که ابد کوه کم
چون کمر خوبان هیچ طرف بستوان بست بهم یکسانند اما بسان
ساوی الی الجبل یعصمنی می خواندند اما از این غافل که زبان
زمان لا عاصم الیوم من امر الله بایشان بگوش هوش دولت
قاهره می رساند عساکر منصور در مقابل ایشان کوهی دیگر
ساخته صفوف بیاراستند و چون شاهین که در هوا
گنجشک پرواز آمدند حضرت سلطنت پناه میمنه و میسره را
بارکان دولت ابد پیوند سپرده جهت داشتن را با امیران فوج
تعداد تعیین کرده چون روح که در دل مقام سازد در قلب
ثابت بایستاد و چون نیکی که در میانه وطن گزید در جانق و بسط

تروّع بها الاعداء اروع سیفه — یراوح ما بین الطلی والعراقب

بقلبهم بالرعب قبل طرادهم — ویهزمهم بالکتب دون الکتائب

در صدمهٔ اول نواسم نسیم نصرت وزیدن گرفت و نشاط
طرهٔ پرچم رایات مداثتانه زده و دشمنان بحکم الفرار مما لا
یطاق پشت برگردند و داعیهٔ مقابله را بسمه فغند و عنان
هزیمت ایشان را بصوب سمت معطوف کرده ابشنده.
بکوه و دره غاله متحصن شدند کوه از نهیب صولت پادشاهی
چون بید لرزیدن گرفت و از بیم شمشیر خون آشام تیغ از
میان باز کرد. بیت: بر آن کوه تحمل بشتی بود بیمن
که او اسب را ندبر در روز کین — برفت و دیگر چون کار بجان و
باستخوان رسید زبان تضرع و ابتهال برگشادند و صحایف
ضراعت را بعنوان نیاز معروض گردانیدند. حضرت
سلطنت پناه که نهال شفقتش از سرچشمهٔ چشم ایمانی
سیراب و ذوابل صفاحش از غبار اهالی و داعب
بادبحکم العفو زکوة الظفر رقم صفح و اغماض بر صحیفهٔ جرایم
ایشان کشید و تیر ایشان عفو و اعراض گرد عصیان از چهره
حال ایشان فرو شست امرا لشکر را علی اختلاف طبقاتهم

بتشریفات پادشاهانه مخصوص کردانید و بزرگان قوم را
بنوازش خسروانه ممتاز فرمود و رعایا و زیردستان را
عدل و انصاف شادمان کرد و ارباب جور و اعتساف
از ضعفا قوم منقطع کردانید **بیت**

چو بنمود شاه از رخ نیکویی | بدان تنگ چشمان فراخ ابروی
چو ابر دی نغمه بود بنمود نشان | بجای دو ... شاه سوگندشان

باکوک و لا ... ساعد ابل من سطوه | علیهم و لاتی صفحه العفو تنطیب
و ما لیس الا عدا جبه خلقه | و معذره الا و سبیک تقرر

بعد از آن رایات نصرت آیات در زمان فتح و نصرت
عزیمت دار الملک کرمان صینت عن الحدثان فرمود مشار
مملکت از کدورات عوارض جانی و ملابس سلطنت از لوث
اغیار خالی فتنه از بخت بیدار ان حضرت در خواب و ...
[illegible] از رقدات غفلت بیدار **بیت**

جهان بکام و فلک بنده و ملک داعی | امید تام و دولت قوی بخت جوان

چون زمین ... بهم عالیه مستقر سریر سلطنت از قدوم همایون ...
یافت و از مآثر دعای زنده دلان پایه تخت جهان گشای
... قرار گرفت هشتم رجب سنه سبع و ستین

دل

وسبعمایه بدار الملک نزول فرمود از لمعان آفتاب انصاف
براعتساف از ان دیار منقشع گردانید و از انوار معدلت
درراستی ظلمات ظلم از ان بوم آوان کرد بیت
هر ولایت که چون تو شه دارد ایزد از هر بدش نگه دارد
دران دیار هر چند فصل تابستان بود زمانه نزهت بهار
از سر گرفت و اگرچه باربد نوز در التهاب آتش اطراف
ممالک خوشتر از فصل ربیع گشت لاله سیراب را جگر سوخته
تا درین وقت نمی شگفید و گل خود روی را دلی پر خون
تا چرا درین زمان بی دمید اینک چو ربود کار از دامن
حال رعایا کوتاه گشت و مخالب ظلم و تعدی از اذیال دیر ستان
مقصور گردانید کار و بار قومی که چون چشم نبان روی
بخرابی نهاده بود چون چهره خوبان دلفریب آمده و احوا
پریشان ساکنانش که مانند طره دلربای جانان آشفته
درهم بود چون رسته دندان منتظم شد غصه نوایب بجرعه زلال
خطاب مبدل شد و کاس مالامال آنده بشربت خوشگوار
شادی عوض گشت بیت
غم و اندیشه در دلش نه ره مرگز نرود بحقیقت که تو چون خضر مبارک پی باشی

دلفریب

ذکر وفات حرم محترمه طاب ثراه

و چون یک دو ماه پیش ازین حرم سرای عصمت پناه که چهار
آمد شد نداشت صرصر اجل گذری کرده بود و ابر صاعقه بار
حوادث بران ساحت همایون که آفتاب مجال جواز نمی دید
تگرگ باریدن جهد بلقیس را باد فنا برده و با لوزمان سر در
پردهٔ آفات کشیده صدف دردانهٔ شاهی در غمرهٔ هلاک
ناپدید گشت و معدن جواهر سلطنت از سیل فتنه مضمحل
شد گویی رابعهٔ آسمان ازین غم زرد و لرزان بر آمده
و صبح خندان از صعوبت این مصیبت جامه بر تن چاک زده بیت

آن شب که حق نطفهٔ رحمت فرو گذاشت — تا برشود محفهٔ معصومهٔ جهان
مهمان نو رسیده شده تازه میزبان — در پرسش و درد همه گشته نگربان
این از عود طوبی درخت بدخشنه — وانرا ز حوض کوثر برگ گلاب دان

روز دیگر برسم و کسر الدعا للمیت ختمی چند از مشاغل بدیع
تقدیم فرمود و دعا بی عاری از رسوم محدثات اقامت کرد

مصراع همیشه روانش پر از نور باد

ذکر وفات همایون بندگی حضرت سلطنت پناه

و چون سرا زونی جهان پناه آزینه الیت که بتکفل تدبیر

مرزل

منزل تواند گشت محروم مانده بود و حرم سرای میمون که از ضابطهٔ
که بسبب انتظام امور آنجا کرده خالی شمع از زمانه جز فغفور شید
غلام را چون آفتاب که تنها ع روزی بشب آرد و روشنی روز کند
مصلحت نمیدید و بخت بیدار و طبع نشاد و کام کرام چون نامیه
در فصل دی بعزوبت خانه نمی پسندید رای مبارک بر آن قرار
گرفت که چون پیش ازین تاریخ بمدتی بمال همای همت بلند
آشیانرا سایهٔ التفات بر کریمهٔ حجرابه سلطانشاه اغا
افتاده بود دولت پای دار فواقل رغبت حضرت بدان
صوب راند و در شهر از مولانا اعظم سعید شریح الزمان
مجد الملة والدین اسمعیل طاب ثراه عقد نکاح همایون
بسته آن مقدمه به نتیجه مقرون گردد و آن شکوفه ثمرهٔ
خوشگوار دهد چهارشنبه دوازدهم شعبان سنه سبع و
خمسین و سبعمایه بیت

هر روزی که دولت برومند بود … نظرها سزاوار پیوند بود

قران بهترین دست داد و در این
وقت همایون اجتماع علویین میسر شد بیت

هم مشتری ز لهو برانداخت طیلسان … هم زهره از نشاط بخشید گوشوار
یعنی که تخت و حجرهٔ بلقیس فتح را … آورد بخت پیش سلیمان روزگار

کردن بنده با در تهنیت این ایام میمون رساله مسمّی
به نزهة المسرور که آنرا با یک رساله عربی هم در بین
نا بیت بمدت شروع و بل کثرت آن نشاء کرده‌ام و ما ذالک
الا آیة من آیات تلک الدولة الغاهرة و لمعة
من انوار تلک الشمس الزاهرة بحمد الله و حسن توفیقه

و الرسالة الموسومة بنزهة المسرور هذه

بسم الله الرحمن الرحیم و به الاستعانة الحمد لله رب
العالمین حق حمده والصلوة والسلام علی خیر خلقه
محمد کلما ذکره الذاکرون و کلما غفل عنه الغافلون
و علی آله اجمعین حمد بی حد بر آن کرده تعاطی کوس نشاط
چهرهٔ روزگار زیبا افروخته و تناول اقداح کامرانی من غموم
سعی آخر تا سوخته لعنوه شراب کامرانی در طبیعت ایام شادکامی
جنان مسئولی شده که تا متعرض ادوار از مزاحمت خمار
ناکامی فارغ است و از سرمستی صبوح عشرت جهان بدمستی
گشته که تا نیم روز خمار اندیشهٔ بی اندیشه ماندهٔ اندوه
بخواب فرو رفته در خواب غفلت و شبیه هموم هم عنانی جور
دوز برجوده اتفاقی نماند و قامت عقول از توانایی جام باده مانی

در انتهاز

روزگار در این ابیات زیب و زینت بکرده تازه ام

در این خیز ملازم آمد و دماغ عقل از بخور عنبر و زعفران مالامال شد
زهره دانشگر گوی خنیاگری جهت چنین روز کار آموخته
برجیس سعادت نیکبخت سمانا برای این ایام اندوخته
ماه را از اقتباس انوار غرض آن بوده تا مشعله داری
منسوب شود و عطارد از کسب دقایق معانی آن جسته
که بمداحی انتساب یابد آفتاب زر مغربی از آن در لوح
می داشت تا دست بنثار بر آورد سپهر گردان که در این چنین
روز می گشت تا عاقبت آن وعده که ایام همی داد و تا
اقبال را بوعده وفا کرد دیدگار . خورشید تا به آینه داری منسوب
کرد رخسار آینه عنبرین را صیقل زد و غبار تا بتید طلی
منصوب شود سپیدآب صبح و سرخاب شفق را تهیه کرده
عطارد اصطرلاب آفتاب بر دست گرفته وقتی سعادت
از میان اوقات اختیار می کرد . بیت
پیش نهاده دواتی باز کرده دفتری . پر سعادتمندی بر دو جهان مختصری
همی نویسد بر جیس که سعد اکبرست و دانی که این سعادت نشر
سعادت از این ایام فرخنده اقتباس نموده و اقبال
اینک روز کار ز نقش نحوست از چنین زحل و ذنب زدوده

در قفص آید سزاوارست و کوه سنگین دل اگر صوفی کردار
تواجد نماید محقق درآست کار رسنت سرو اگرچه پای در
گل مانده اگر دست بنفشه ندانترا شیع الیست و دست
چنار هر چند چون کیسه گریبان تهی مانده اگر زرفشانی
پیش بگیرد باد پیمایی بود غنچه تنگ دل اگر مانند گل بخندد
دهان امیدش بهجت صبا دریده گردد و لاله خود روی
اگر جام نشاط از دست بنهد داغ حرمان در دل او باقی ماند
نرگس اگر چشم خواب آلود را مست خواب می کند
و فتنه را اگر بنفشه از مستی شراب عشرت سر فرو می برد
هنگام آنست سوسن آزاد اگر بنده این روز کار
می گردد شایستگی دارد و یاسمین اگر جان بر کف دست
نثار می کند جای آنست نیلوفر زر بر کف نهاده تا جامه
نیلی را آب برآورد و ریحان لباس شادمانی از زعفرانی
استعمال نموده تا شاد زید مشاطه صبا جهت آرایش
این روز خزان خوب منظر ریاحین را بیت ع
برقع از رخسار زیبا بر کشاد   گل را اگلگونه برروی نهاد
شکوفه را سپیداب بر عذار نهاد   بیت

آخر کسی دانی تا نی نشاط می دهی — آن دل که در کشاکش ناله چو چنگ بود
آخر دهان چو گل به شکر خنده باز کرد — آنرا که همچو غنچه دل از غصه تنگ بود

ابر اگر گریه در چشم آرد چمن باغ بروی تبسم کند و رعد اگر
ناله حزین پیش آرد برق بروی خنده ها زند در این اوقات همیون
که غره دور زمان و جنبش ایام جهانیانست نه عجب اگر ابواب
طرب لعاب حیات را بآب خیوف متبدل و نیش کژدم را چون سازد ط
نیش مرهم سبب لذت کرد اند تلخی حنظل را شیرینی عسل
بخشند و سوزناکی زهر قاتل را بسازکاری تریاک نافع عوض کنند
چه گفتم درین ایام تلخی کجاست اگر جام می خوشگوار بدین صفت
موصوف است نادر بود و این نادر کالمعدوم و اگر در دل
عشاق سوزی از غم عشق مانده همان مایه نشاط و شادمانی ایشانست
اکنون اگر زلف دلبرانرا به پریشانی وصف کنند عین راستی
بود چون آن نیز موجب جمعیت است و شاخ گل را با
قبای لعل و کمر زمردی بی برگ و نوا گویند عین خطا
نمایند تیغ اگر پیش ازین چون کمر بستی این دم چون برق خنده
میزند و کمان اگر پیش ازین ناله می کرد این لحظه ترنم است بیت

کمر چو غنچه فرو کشاد کمند از میان تیغ — وا یام هر کو غنچه ترا که گره زن کمان

اذا لم تكن بيننا كف خلناك سيوفا   من البيض في اعمادها تتبسم

سپر که آهنین دعوی پیش داشتی پشت داده و نیزه که دست
تطاول دراز کرده بود از بی نشاط قامتش مایل بذیرفته
خنجر آب داده چون زبان اقفی بر بنهار آمده و گرز گران از
سر رشته پهلو تهی کرده جز غم هزار چشم تطاول این روزگار
کشاده و کیش پیش از خون رفامیت قربان گشته صهیل
اسبان که از نوای ارغنون مبدل شده جعجعهٔ سلاح با
با غلغلهٔ ملاح عوض یافته که چون حوادث روزگار بهر دیار
بی سیمرغ بود چون بوم در بیش فیول توانی مانده سلامت
که چون آهن پای بر کمر ان نهاده بود چون حریفی ظریف در
میان آمده چون چشم خوبان فتنه بیدار نتوان دید و جز طرهٔ
جانان پریشانی جمع نتوان یافت

شعر

تبلجت الایام عن غرة الدهر   وحل باهل البغی قاصمة الظهر   بیت

هر شادی که هیچ زمان فوت کرده بود   آن را یک لطیفه قضا کرد روزگار
محتاج بود ملک به پیرایه چنین   آخر مراد ملک روا کرد روزگار

صحایف آمال از نقوش شکایت خالی ماند و اوراق خیالات
از نقاط و برامانی عاطل گشته حصول مقاصد آرزو از حطائع

نی

تمنی بر می آید و وصول همعنان حاجات از مکامن ظهور سر
بر میزند شجرهٔ آمال را آب خورد از لب جوی نجاح است لاجرم
ثمرهٔ نیل مباغی سمت عموم یافته و از گلبن مقاصد خار
انتظار پیراسته اند هر آینه دماغ طالبان از نسیم وجدان
معطر است **بیت** نسیم عیش می یابد دماغم
خیال گنج می بیند چراغم
بکمربا و بهشت اینچنین گذر کرد
که چندین خرچی دریا اثر کرد
بر ساحت مطالب قطرات
سحایب مواهب باران است خشک سالی فاقه چگونه روی نماید
و چمن امید از رشحات فیض انعام شاداب گشته نهال آرزو
از چه رو پژمرده شود ابواب احتیاج بمسامیر افضال جسته و دست
نیاز از کدام طریق توسل جوید و اطناب اکرام باد پای
دوام نشده و اساس افتقار چگونه بهم انفصال یابد از عموم
عدل و رافت و شمول جود و عاطفت هر کرا طایر مراد
در هوای خیال پرواز آید تا چشم بهم زند باز بلند پرواز
آرزو امید بر دست حصول مشاهده می کند و هر کرا نقش نقد
آرزو برنگ مطلوب بر ورق ضمیر انداخته باشد
صورت مقصود تجلی کرده در عرصهٔ صحن عالم که نمود از جلد

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

آرزو و تمنا حاصل مرادی رسید بعید نماید درین روز که عرصهٔ تربیت
از عواصف مرج و مرج چهار گوشهٔ ربع مسکون پر آشوب بود
و از تندباد جفا ایام بنیان امن و استقامت متزلزل
چون قدرت قاهرهٔ حضرت الهی تعالی شأنه مقتضی نضارت
چمن امانی و مستدعی تشیید کاخ معانی بود آفتاب سلطنت
حضرت سلطنت پناه پادشاه جهان سلطان تاج بخش کامران
جمشید مشتری مهر و کین اسکندر کیوان خشم و تمکین بهرام مریخ
حمله و آهنگ دارا خورشید غلام فیروز جنگ خسرو ناهید
بزم فریدون عطارد خرم و عزم سلیمان ماه رایت و علم یوسف
نشان قدم و حشم
بیت
سکندر عزم دارا فر فریدون فرخم فرمان
خضر الهام موسی کف محمد خلق عیسی دم
کفی از بحر دستش اکف موسی بن عمران
دمی از باد خلق او دم عیسی بن مریم
بیت
بحزم و بزم قضا بخشش و قدر کوشش
بعزم و حزم فلک هفت ورکشن آرام
جلیس همت او آسمان پرده رکاب
بدست طاغیان او افتاده زمام
ال اعلی العالمین جلال الحق و السلطنة و الدین اعتضاد شرع سید المرسلین
عضد امیر المؤمنین خلد الله سلطانه و اید نصره العزیز اعوانه
کنفا حقیقه خیل هما کنایش معاقد مهر ظفر و طره پرچم رایات سمن

[illegible]

الا قل لسکان وادی الحبیب
هنیئا لکم فی الجنان الخلود
افیضوا علینا من الماء فیضا
فانا عطاش وانتم ورود

بشره گاه ربای از نهیب صولت پادشاهانهٔ اوست که زردی
می گراید و آفتاب که بهر دیوار بر می رود از پاس
سطوت خسروانه خفقان پیدا کرده باد از آن دست جبار
انداز دکه در زمان عدل شاملش   بیت   ع
مرغ از دست جبارى چمن فریاد کرد   داد از آن نشد باد در بند زندان
مقید کرده اند که در زمان معدلت کاملش جامهٔ گل را بدر بند
فی الجمله در حق عامهٔ رعایا دکافهٔ برایا از انصاف و داد
هر چه می بایست کرد انصاف بایدادکرد   و مبادا این معانی بر تکلف
ارباب ترسل محمول گردد یا بر تلفیق خطابیات حمل کنند
بدان دلیل که من بنده چون در بین ایام از خطهٔ تبریز
عمرها الله تعالی عزیمت دار السلطنهٔ کرمان نمودم و با متوز
دمانند اقبال متوجه حضرت کعبهٔ جلال گشتند بحکم   شعر
من حیث شئت یسر الیک رکابنا   فالارض واحدة وانت الواحد
بجای احرام جان بر میان بست در راه جهاد بدان عزایم که
پیش از این راه منطقه بر خورشید جهان گیر چه بندند و طریق
مستقیم بر مواکب کواکب می بستند سپهر انتهای بر روی
از نهیب ایشان بهشتم قلعهٔ افلاک می سپرد و آفتاب کوتوال

[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بلکه چتری که صحیفهٔ حباب‌هانش از عمری بار منظوی بود منشور
گشته و تختی که چون پای شکستگان زدی از نظر در کشیده
از سعادت قدوم همایونش بار از آنک صفه پهلو می‌زد
دامن چتری که چون نیلوفر از عکس آفتاب بهم بر شده
بود چون گل از باد صبا شکفته و تا تختی که چون شاخ
گل در دی بی برگی و نوا بوده امن بخوبت بستره زار سپهر کشیده
سریر سلطنت اکنون گنبد سرافرازی که سایه بر سرش افکند خسرو خاوری
آفتاب از رشک سایهٔ چترش بر سر سایه تنگ‌تر زد و سایه فنا
از مهر ما بچه آن پا گیسوی را چنین تشنع دیده چتر از سواد به عنبر
آسمان سایش بر پود گشته و دو نشان افلاک از مطالعه
محاسن آن چتران مانده قبهٔ عنبر گردون بود از قبهٔ
مسندش می‌ربایند ز زیب سپهر لاجوردی با اطلس
نگلیس بی رنگ می‌نماید بیت همایی که در هوا به بال او
ز فرخندگی فال و اقبال او جهان از بهشت برین ... شب
ز خورشید تابنده روشن‌تر است بهر وقت که بر گشود به روی آفتاب
در حجابست و هر گاه که بال افراخت سایه خداست در بیت
جز چتر تو عرش را نباشد این قدر که بر سر سایه خدا افکند

اطراف سریر سلطنت از آرزوی پای بوس سر نفیسش در
در اهتزاز آمده و با عطاف منبر اسلام از نشاط القاب
عالیش متمایل است **شعر** شغفت بدعوته المنابر یا نعمنع
وصبا الیه الملک وهو جنین فالعز افقص والجناب ممنع
والمجد اقلع والفناء حصین وزر تا نام مبارکش بر جبین مفاخر
نقش نکرده در بوته گداز سست و نقره با لقب شریفش
سکه قبول نیافته اند در گرفت و کبر کاسست **بیت**
بمشرق ذکر رفیعش برند بر منبر بغرب مهر قبولش نهند بر دینار
مکارم اخلاقش دست احاطت حمایل ملکات ملکی کرده
واحاسن صفاتش خط اصطفا بر غنایم مفاخر قدسی کشیده
اقتناء کمالات انسانی بمواهب مدارهمت مبارکش تنزدو اجتناء
فضایل نفسانی همیشه مطمح همتش متعین گشته سدهٔ جهانبانی
موافقت استنجاح امانی از طلعت همایونش مشاهده کرده
و اورنگ کیانی معاهد استیفاء عهود از غرهٔ میمونش معاینه
دیده و خطهٔ کمالات منصب فرماهی بذات بی مماثلش
مخصوص است و در روضهٔ خصلات نزهتگاهی بوجود
بی همتاش مختص **شعر**

غنم تعسا آرای تابنه صح

فرمان روائی

ذلک البسیطة حیث بدّ غطاؤه   لیس ذما کشف الغطاء تهاره

اکنون که ذات ملکی صفات پادشاه جهان‌گشای بر رسم
اقتفاء سنت مصطفوی علیه افضل الصلوات واکمل التحیات
داعیهٔ **تناکحوا تکثروا** انابت فرمود و بحسب امتثال
النکاح سنتی همت خسروانه بنظر احسان و استحسان

بیت

سلیمان تا بسبا فرود آورد عنان عزیمت به دو تاج و تخت بلقیس حسن فالها
دار تاثیر مسعود بافشانی قبه ... و شاح بجهار ... تزاید گوشه
تخت جهان داری نشانه **مصراع** بطالعی که تو آباد و کند تقویم
بانوی سرادق عصمت و ایالت در سایهٔ اهتمام پادشاه
کسری غلام آمد آسمان طبقهای تو گوشوار بر اسم نثار
پیش آورد در دست مغربی آفتاب را با فراخنهٔ سیمین ماه
در پای شاه ریخت مخدرات سماوی برای تفرج سر از حجرهای
فلک و روزنهای سپهر نیلی بیرون کردند و زهره را مشکر
بچنبا کوی نشاندند مشتری که سجاده نشین صوامع حضرات
طیلسانرا بمطرب نوا بسازانداخت و عطارد که منشی
دیوان اصطناعست این ابیات بر رقم تهنیت انشا کرد

بیت

مرحبا عقدی که عقد ملک را داد انتظام   حبذا عهدی که شد رونق فزای عالم تمام

زاجتماع این دو نیّر و قران این دو سعد   تا بروز حشر عالم را بود نور و نظام

صبح چون آوازهٔ این بشارت منتشر گردانید فلک دهان خندان

او در ابر زر کرد و ماه که برید سپهر است چون این خبر بسمع همایون

بساکنان افلاک رسانید انوار سعادات از جبین او لامع

گشت روح قدسی خواست تا رسوم تهنیت را اقامت کند

در روشنان افلاک بدین شیوه مواظبت نموده که

عقل گفت **بیت**   امروز مهر نثاره که کمتر ز جان بود

تا عزم خاک بوس دیار تو کرده‌ایم   نقد روان و قلب نثار تو کرده‌ایم   آفتاب نشاط بدرجهٔ ارتفاع

یافته که در سایر زوایای ربع مسکون اشاعت پذیرفته

و امداد مسرت بجیبتی عام شد که اجزای عالم از آن محظوظ

گشته صبا از زلف تابدار بنفشه دست داشته از غبار موکب

میمون عطرسایی میکند و از تعرض زلف مشکین سنبل باز ایستاده

از خاک آستان سپهر فرسای منقلب میسازد و وقع الغبار

علیهم فقد اتقیه علی العبیر از تاثیر نسیم حیات بخش

شادمانی هوا غالیه‌سای روح افزای شد و زمین باز

از اسباب نشاط جوانی بهار از سر گرفته **بیت**

در چمن از بس خوشی و رنگ و بوی   موکب گل بار رسید با خود رسید

جهان تا توان از آن مانده که در ظلال سرادق عصمت پناه

ای بکر

راه ندارد و آفتاب درتاب از آنست که پای بران بام
نمی تواند نهاد ابر اگرچه گوهربارست در هوای آن کاخ
مجال آمد شد نمی یابد بدان واسطه کریان مانع و ماه را
دران نواحی یارای جوار نیست بدین سبب در محاق افتاده بیت
از مژده و آوازهٔ این تهنیت اینک در گوش زمانه ز سعادت خبری نو
درین ایام همایون و جشن میمون که دیباچهٔ این روزگار
و خلاصهٔ این ادوارست هرچند کافهٔ خدم جهت مراعات
حقوق تهنیت بذل مجهود تقدیم می کنند و عامهٔ بندگان
بحکم برسم ادای حق البشارة استیفاء مواد ابتهاج در اکم
بسته چون دست این فقیر جز تحفهٔ دعای مستجاب و تحفهٔ
ثنای مستطاب نمی رسد بر مصداق شعر
لا خیل عندک تهدیها و لا مال فلیسعد النطق ان لم یسعد الحال للمتنبی ره
سبحات ادعیهٔ صالحه را روی بر ذروهٔ ادراک دارد و نفحات اثنیهٔ
فایحه را عنوان صحیفهٔ مرادات می سازد طایر میمون طاعات
تا نامهٔ از دعای دولت قاهره در منقار ندارد جواز نزول
بر معشش علوی نمی یابد و عطاوی اوقات و ساعات
بی آنکه بسطور مکارم اخلاق ملکانه و محاسن صفات

نیابد شاهد مضمون اگر در حضرت نمی بینند بیت
برین ذات همایون که بر تو میمون باد   چنانچه سایهٔ چتر تو بر بلاد و دیار
هنر که گوهر و جاه را بهم برآمیزند   چو بنده که فرستند بحضرت تو نثار
بحمد الله که صبح جمع عین الکمال بانجمن ستاره برانش
خورشید مهر بنده و سعد رایح جدی و حمل را بر سم قربانی
نیستی عشق میکند بیت زروح قدسی و لرن بکار دجواند
مسوی ملک خدایگان بدید سبحه طراز آن صوامع
ملکیین بازوی کامکار خسروی را تعویذها نوشته اند
و معتکفان معابد علوی حرزها مؤثر تمیمه و شاح کامکاری
را انجا خته میگویند بیت چو یزدان هرآنچه هوا بود داد
سرانجام این کار فرخنده باد   و صلی الله علی سید المرسلین
و خاتم النبیین محمد المصطفی و آله اجمعین
الطیبین الطاهرین والحمد لله رب العالمین

الرسالة العربیة المشار الیها هذه

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین اللهم یا بادئ اعیان
البرایا بلطائف الابداع و المزایا و یا مطوق اعناق الانام
بجلائل الافضال وجلائل الانعام و یا واسم رقاب الانسان

بمدایح

230

بدايع الاحسان وبارإسم صحايف الجنان بروايع الامتنان
انجلت بسبحات جلالك بنات القلوب فلا تمنعها خدور
الالطاف وتحلت بمحامد كمالك ابكار الافكار فلا تحجبها
استار الاعطاف تنزهت لشموس المكاشفة ذرات السويداوا
دات فلا تذرها هباء منثورا وتشتت بجاذبات الجلال
اوهام العقول فلا تدعها قطاما مهجورا طلعت شموس نعوتنا
عن مطالع التوحيد فاحفظها عن الكسوف حتى توارت
بالحجاب واقتبست بدور قلوبنا انوار العرفان فلا تحقها المحاق
حتى تنال حرمات بانوار ابصار العقول عن تبصر بصايرنا
ذرورا التوفيق وتجلى مرآة الخواطر بنور ضمايرنا بالتحقيق
توقف مراكب العلوم في مبادي مبدأ معرفتك فاطولنا طرق
السلوك وغرق في تيار الظنون ملجأ الاجتهاد فاجرنا
من غمرات الشكوك انشط عقال العقل عن اقدام افهامنا
فارتقى ذروة الكمال واسباغ جناح رافتك فتخلص عن اسبغ علينا
شبهات الخيال كيف السبيل الى حظاير قدسك الا بلمعات
جذبات انسك وانى الوصال الى المقاصد القصوى الا باعانة
دليل الهدى لحن صنايع قدرتك في معرض خفايا فطرتك

بالعروة الوثقى فلا يبالي بمكايد من ناواه وشق بدر السماء لغواية
من خاصمه وشهد بدر البطحى فلا يضعف من زاحمه بنشر
ثغور الاسلام باشاعة الثغور وانتظم امور المسلمين براعاة
الجمهور وعلى آله الاخيار المنتجبين واصحابه الغر المحجلين
اما بعد فقد تداعت دواعي الاسلاف
وتلاحقت بهم الاخلاف خلال دعابهم ومحاوراتهم وحماني
كتبهم ومفتشاتهم بنفثات شكوى الزمان واستبداد اكابر
جبه اخلاف مغانة الاكوان حتى امتلأت الدواوين منا قبهم
وعصب بمضمونه الكلام ما بينهم فلا يوجد في تضاعيف
الاولين سطر يرى اللذ بل عن شكاية الدهر ولم يطلع في
تضاعيف مؤلفات الآخرين على سطر تغني الجيب عن
ملامة العصر لا تجد في تتبع قصائدهم واقتناص شواردهم
واوابدهم الا العثور على قلب جريح وعتاب صريح وعين
على نوب الزمان هامية وكيد على الحدثان واخيه لست
استفهام ١١ شعري الم تطمح مراداتهم وهتام تتعب همّاتهم وما نجز عن
حقائق مباغيهم واي شاذة خبيت عن مجامعهم حتى اطنبوا
في بث المشكوى وبالغوا في اظهار البلوى اما كان

من ذوارف نعم الله تعالى ما يوجب حمداً وافياً و[illegible] روائع
صنايعه ما استلزم شكراً كافياً البس من افاضته بني
زمانهم ثوبا يطفي غليل حاجاتهم وما نثار سيب احسانهم ما يسكن
اوام ابنائهم ولا ربان ولاة تلك الاعصار افرغوا
المجهود في اماتة مآربهم ولا يألون جهداً في استنضاء طرق
مطالبهم فالعجب كل العجب من قلة انصافهم وفرط كفرانهم
اذ عيش فيهم بتعقبهم جزائل الانعام بالكفران صنيع الارذال
بالاحسان اما كان لكم اسوة حسنة بالحامدين اقتداء
جميل الشاكرين شعر فقضى كل ذي دين فوفى غريمه
وعزة ممطول معنى غريمها فان كان قصدهم استدرار
ضروع الكرم فان الشكر مستجلب النعم وان هم يبغون
فان الشكر يستبقي اياديهم مصراع وللناس فيما يطلبون مذاهب
وهذا لان السابقين الاولين لم يعقدوا آثارهم فشكوا زمانهم
ولم يظفروا على مقاصدهم فلاموا اوانهم فنحن بحمد الله
تعالى وجميل نواله بمعزل عن مظان شكوى الزمان وبنائجه
عن خطور ذلك بالجنان فان عصرنا غرة الاعصار وبهجة
الادوار ومنال الامان ومثوى الجنان وربيع الدهور و

المطول من المطل وهو التسويف والمعنى العنا

ودماثة السرور وبغاثة الاماني ووجه التهاني وحجر مدارك
المطالب ومنتفض لمباغي والمآرب فالمنزع نابت ناموس الايناس
مستحكم الامراس منقوب الاعلام بعد ما دريست مستحدث الرسوم
بلوما طمست ن **شعر** والعدل منبسط والجور مرتجع
والشعب ملتئم والجور مصطلم فرايات الاتراح عن جنابه
مسنحونة وانى البسيطة تلطها بعد المسرة حضمونر ...
سرادق الانصاف على مفارق الانام واظل جناح العدل
على الايام فالامال بالبشرى مصونة والاماني خلال البهج مكنونة
والسعود عن افق الاقبال طالعة والنحوس في مغابه
الوبال هابطة اكمام الهموم تنشق بانوار الافراح
ومظان الخشية استترت بمواجب النجاح مدارك الخيرات
تضمنت الارباح الوافية ومزارع النقصان تتنبت الكلالات
بالاماني واء فهو اليوم دواء ومما نخاف من قبل مضاربه فالان
يرجى مبارها وما يعد من السموم الان فخم فهو من الترياكات
الان فعلم يبق الاحجار في قسمي الامال منزع ولا في كنانة
الاماني اسهم الا ادخرها الجود على المعتفين كما بيا جنابه في افاضة
على المستجعين فيضه فاما مثل بنو الايام من اجتماعه صعو

سم ناقع اى بالغ وقيل ثابت صحاح

الافضال اعتناقاً واصطباحاً واوفق باحسن الترفه براً فيه
الانصاف نعمته واوروا جاً وقد علم الاقدار ان نتيجة الايام
وتعاقب زمان بنية الانام راسخة مما اولي هذا الزمان عدلاً
واستقامة وامناً وسلامة بما من الدولة السلطان الاعظم
المطاع الخاقان الاعدل الواجب الاتباع المستحدث قواعد
المضعضعة وقد باحت عليها اصداؤها وناداها مجدد رسوم
المعدلة وهذا تقتضي ابوابها عقد الوية العظمة والجلال
على قنن النصر والاقبال مالك ناصية الغنى صرة مستعبد
رقاب الاكاسرة البحر الخضم والطود الاشم الغيث المنعام
والليث المقدام البحر الغزير والبدر المنير سباق الغايات
في حلبة الكمال صاحب رايات النصر في كل حرب سجال
آية الله بين بريته المجتهد في اعلاء كلمته جلال الحق و
السلطنة والدين المعتضد بشرع سيد المرسلين خلد الله
سلطانه وزاد على سنى الى نعتني شانه ولا يستراب ان
زماناً يستظل تحت حمايته ويستعين من وارف رافته
يكون صافياً عن كدر المعايب آمناً من حذر المعاطب
خالصاً من نوب الحدثان آمناً عن صنوف الملوان شعر

القنن الغصن صحاح

جمع معطب موضع الهلاك

[illegible]

بكر

كيف لا يأمن العراق ومصر وسراياك دونه والخيول
ولا شك ان طوارق الخطوب لا تذب ساحة زمان ميمون
ساكنيه فضلا ان يكون حاميا فيه وصروف الحوادث
لا تطرق عصرا هو من محاسن عصره فضلا عن ان تكون
والى امره شعر أمن الزمان وأن اسائلا
ألاليوم دهرا انت من ابنائه يا للبرية هل ترون على الدهر
وقد اتى عليكم ظلال العافية كيف السبيل الى الشكوى
عرشه باليمن طالعه وانى يكون البلوى وانوار دايه ساطعة
حاشاى ان اشكو الزمان وابحث من جناياته ما التحل
الحاظ الادوار بشرداه ولا قريبا بخضابه دهر اياه
بل عممت المواليد والاركان وابيت عن متشابهة خواطر
الزمان فمن احكامه ضرب الانصاف على الايام فبابه
دبت فيهم سراياه واحزابه والعدل مستخصف سائر اهل
الموارد والمصادر يعتمد في مراعاة حمى الله على حسن كلائته
ويتكل في محافظة حوزة الاسلام على جميل رعايته
مستغنيا في كل ما يتمناه ان من اعتصم به كفاه فمن آثار دولته
الغامرة وانوار رفعته الزاهرة انه ما خلع ربقة طاعته

[illegible]

[illegible]

[illegible]

يغزو ويمحو الملك كف زنده   فأنت بذيل عزة وبذابل
يميل إلى ذي دولة فيغزها   ويعدل عن ذي دولة بجميل

توغل في الأغوار والأنجاد صيت الطبان وأفعم ذكره في
الزمان فطورا أغرب حميد الموارد والمصادر وطورا أمر
كريم البوادي والحواضر بما نزح مع كرم الأعمال في الشيمة
ويلائم مع محاسن الصفات نفاذ العزيمة فمن نفحات
أخلاقه استنشق نسيم الجنة ومن رشحات ألطافه استقطر
زلالا كما أن غيظه يدير رحى المنايا وينذر ولجامه في المعاطب
والبلايا كما أنشدت شعر

يمين ينبع التقى ومن سيبه الندى   يحيي في الأعادي والعوالي حسب وغيث بعين شعر
فلا الموت إلا من سنانك يتقى   ولا الرزق إلا من يمينك يقسم

نقصم بكاد شيطنة بأنه يشتغل بالبراغ لولا أنه انتجه انعامه وتعرق
يدرج بمنه لولا وصف حساده وأن المفاخر في صحف الأولين
هو المكارم في زبر الآخرين لتستنشق من نسيم مكرمته بعد ما تبدد
ويشام من بارقة معجزه يؤذن بالمفاخر في النجري لو أن المشار
إليه من السلف من فاق بعض من تلك الخصائص ونفائسه
لفرط نعمه من تلك النعائم فيا له خلد سلطانه أدرف بين المتنوا
حد

أعمر الله ... صح
شتى ... ذوال ... العصا ... فات ... الكلمة
... النفس ... ابياته

الاخلاق ومكارم الاعراق ففي كل مكرمة يعدي الاتو حديا
الا اخص وفي كل مأثرة يكون الواسطة والغصن شعر
يبدل بمعنى واحد كل فخر وقد جمع الرحمان فيك المعانيا
اما النسب العالي فمنشعب من دوحة عليا تنتمي اليها السلطنة
العظمى وتأوي الى افنانها المنقبة الكبرى وقد تواصلت الى
وشايج للانساب خصايص للاحساب واما العلوم الحقيقية والمعارف
الالهية فكالبحر اذا زخر والدر اذا انتثر فمن انوارها اقتبست
عوارف الحقائق ومن اسرارها استكشفت مسائل الدقائق
تحير ارباب ذوي العقول عند استنباط المعقول والمنقول
واستكشاف الفروع والاصول شعر
ففي لفظه علوته من فصاحته وقد كاد من اقلامه يقطر السحر
واما الشجاعة فالليث الهصور المقدام والاسد الصؤول
الضرغام واما الكرم فالغيث الهامر والبحر الغامر ولما نصب
تشارق رايه لاثاثة المرام وكفايه المهام استذل صعاب
المطالب على مدباب الاداب استصغر عظائم الامور على الايام
والمأمون فما شاء الا وهو مقيم الشعوب وما امر الا وهو منسق
الكعوب زنانه المبتغى بالنجح واربه دواعي الاماني مع البذل سارة

بالكسر جمع زند وهو ما يقدح به النار

بلبا

لنا إلى المطالب بأنوار العطايا منيرة وسحائب المواهب على ساحة
الرغائب غزيرة وأوقات الزمان تدور مع السرور وساعات
الدهر تنقضي مع الحبور فما أقرت به عيون الأفراح وابتسمت
به نجوم النجاح تشابك ذا العقد الميمون الذي يشرح الله
به الصدور وخلع على الآفاق ملابس النور وازدوج به النجح
والاستقامة وتصادف منه الرحمة والسلامة وصحب اليمن
بالتمكين صحبة لا يخاف فراقها واعتنق الملك بالقران عناقا
يؤمن شقاقها فانتخب خرائد الأفلاك ما لينا رحانها بالمراوح
شاحنة أكمامها بالجواهر لا فاخرة مواكب البشر صنيع من بذل
مجهوده واجتهد حتى أفرغ مجهوده **شعر**

ظل للناس يوم عقدك هذا ... يوم عيد يفوق عيد السرور
إن يكن عيدهم بغرة هلال ... فالهلال المضيء وجه الأمير
بدا فيهم منظرا أذهب يوم خوفا ... فهو ملك العيون ملء الصدور
من أهل الأمصار والبدو حتى ... جازيتهم عائدة البائس الفقير
ردد أرواحهم فلولا حذار ... الذ قاموا من قبل يوم النشور

اليوم أخضر رياض الآمال أخضرارا لا ذبول بعده وأشرق مطالع
المراسم ابتهاجا فلا فساد عقيبه عيون الأماني بالنجح ناعمة النوادي

والبواكر وسحايب المآرب ذارفة الأصايل والسحاير بأيم
الأطراب عطرت أيام الليالي والأيام وأفعمت خياشيم مطالب
الأنام فالآن من بين عيني بيمن مغارس مراده وبصفو مآبس
مهابه وفارع بحسن آثره وبحلو ثمره ورافع بحلي احواله عن
المعبه الحمله ويكشف عن العافه جميع ما لا سلب الله بني الأيام
بهذه النعمة السابغة وأدام عليهم ظلال تلك الدولة القاهرة
بغيث لتبقى جدة الملك مدركا   من العز والعليا بما يتوقع
وصلى الله على سيد المرسلين محمد المصطفى وآله وعترته أجمعين
ودر اثنای این ایام عنان خاطر همایون حضرت سلطنت پناه
بصوب تربیت علما و رونق بازار فضلا معطوف گشت
و اشعه رای منیر بساحت تشیید مبانی فضایل و توطید
قواعد علوم اشی و صنعتها بمدرسه ترکانی که از امهات بقاع
کرمان بل از معظمات مدارس جهان است بعلما دانشور
و فضلای دین پرور که تجدید بسعادت بساط بوس فایز شده
من کل ابیض وضاح عجاجته   کأنما اشتملت نورا علی قمره
تمکین داد و مسند درس و فتوی و چهار بالش علم و تقوی بوجود
ایشان مزین کرد ابن ایام اجلاس سیامن حضور مبارک

نج مدرسه ذات شکرفزای طارم والا و عبرت نمای سپهر اعلی
فرموده درا اقتفاء احد و ثریا جستا بحکم الولد الحر یقتدی
با بابه الغر اقتفاء آثار پدر کامکار نموده کتب محرمة الانتفاع
اشارت فرمود تا درین ایام بآب بشویند و صحایف
را چون اوراق گل بباد بر دهند و در اعتناق حبر جمیل
مصداق من استغنی ابته بما طلع ثم ثبت توسل بذامن
متابعت خلاف آبا کرام مستحکم کرد ابنیه مبانی اصول
فلاسفه و قواعد فروع مبتدعه منهدم گردید یعنی **بیت**
هر که نه گویا بتو خاموش به ٭ هر چه نه یاد تو فراموش به
مجلس درس دار السیاده مبارک که از مستحدثات حضرت
و همچنین بحضور شریف بالا ایوان آسمان برابر گردانیده
مسند درس که من بنده حقیر خاکسار صاحب تصدر آن
بودم از مسند برجیس بگذرانید و موقع بحث که این ضعیف
با بضاعت مزجاة گوهر گرانمایه اتحاد را در رشته غوص
می کشیدم با مناکب کواکب مقابل گردید **بیت**
هر قدم سوی من که برداری ٭ خاک آن خوبتهای تن باشد
باجرم پیمن این ما فعال بهر جائی که دهی را بنظر بنگر باورد

المنکب کالمجلس مجمع عظم العضد والکتف صحاح
والمنکب ایضا اسم للکواکب معینة من
النوات احد منکب الفرس والثانی
منکب ذی العنان والثالث منکب
العیوق والرابع منکب الاسد فی
اضافته المناکب الی الکواکب ایهام
لطیف ۱۲

مباسم آن ثغر بامداد فتح و نصرت خندان شد و هر روی دل که
از مقصد مطاوعت حضرت اندک انحراف یافت پای
امیدش بسوی ادبار روان گشت از جمله در ولایت اربل
مفسدی محمود تیمور نام که رخنهٔ خیانت بر خزانهٔ سپهر کردی و تاج
اکلیل از سر بهرام خنجرگذار ربودی کمر مرصع از میان جوزا بر
و عقود عنقود جواهر ثریا را البته تا را از حقهٔ سپهر بیرون
آوردی بکمند شعاع بر طارم سموات رفتی تا دست تعرض
آفتاب بدست آورد و بر فات ماهتاب بر بام افلاک ترقی
تا قرص سیمین ماه را در تصرف آرد دست عصیان بر آورده و
و در حدود شهر بابک از نهادن اعراب فتنه انگیزی که یار
از شاعد نامید لعیار نی ندزدیدی و سنان از نیزهٔ آفتاب
جهانگیر بیرون کردی پای از جادهٔ مطاوعت بیرون نهاد
و اطراف مملکت را چون دل دشمن خراب میکردند و طریق مستقیم
بر پوارد ضیا در فرو بسته در راه راست بر غریب و شهری
کوفتند با ذرزه پوشش در هوا آن و بادر بجوف و خشیت
می پرید و تا ماهی جوشن دار از نهیب آن ملاعین در قعر آب ا
موج زره پوش شده بیم شنا و می کرد پیک روز نفید بندگ

حصن

حضرت گرفتار آمده زبرجد حسام را بخون آن بدگوهران چهره
لعل آبدار داد و تیغ سوسن نهاد را چهرهٔ گل و ارغوان بخشید رنگه
روی زمین را از خبث وجود آن بدسیرتان پاک گردانید
و آیهٔ سکینت و طمانینت بذریعهٔ اعدام آن بدبختان بر خلق
فرو فرستاد **بیت** بدخواه تو از زمانه بدخواه بس است
در از زمانه عمر کوتاه بس است بحمد الله و حسن توفیقه

ذکر توجه حضرت سلطنت پناه بجانب اصفهان

و چون مستهل صیام متقارب شد و موسم اعتدال خار میبود با
نزدیک آمد ایلچیان منهیان از بندگان حضرت خلافت پناه
میرسیدند که رایات ظفر پیکر بصوب اصفهان نهضت فرموده
تا سبب مبانی تسخیر بطلوع رایات نصرت آیات حضرت
سلطنت پناه موقوفست و اشکال او تا رو استنجاح
اوطار بحضور شریف باز ماند **بیت**
خنک شاه کو چون نهاد از پشت زیر   ببالا و فرت بنازد سدر
خنک آنکه باشد ورا چون تو   بود این ارزو زکار دشت
در عشر اخیر شعبان بتسخیر حدود و عزیمت اصفهان عنان مثال
فرمود فتح و نصرت بر طلیعهٔ موکب همایون و دولت و اقبال

وله
قامت تظللني من الشمس نفس أعز علي من نفسي

[illegible]

بازگرفتن [illegible]

[illegible]

ترتیب [illegible]

[illegible]

دوم ماه مبارک رمضان بدین اختیار موسوم گشت چون کمر
بر میان بسته که بخزانه‌داری استسعاد یابد و تزک میدان نجم
مستعد ایستاده تا بدین سعادت فایز شود هلال نعل
در آتشش که رجوع خدمت بدو کنند و آفتاب در بین
اضطراب که چنین کاری بزرگ از دست او برود و آسمان دران
هوس که اطلس زرکشیدهٔ زنگاری او دامن این همایون
چتر سازند و خورشید چشم بران داشته که شمسهٔ مظفر
نگار آن باشد خوش ع بر دین زجر بر زد دو ازرق
در آرزوی نوزیدن دولت ع بر سنجق بدر کشیده بیرق
سماک رامح چون نیزه مثال را جهت این مطلوب بر دست
گرفته و شاه اقلیم چهارم اطناب اشعه را چون خیط
الشمس رشته آن تافته بیت همه عالم نگران تا نظر بخت بلند
بر که افتد که تو یکدم نگرانش باشی امیرزاده درویش بیک پسر
امیر شیخ چون بحکم سابقهٔ عنایت ازلی بدین شغل موسوم
شد و باز بلند پرواز این منصب بدست تخیل او آمد شعر
بجدّ لا بجدّ کلّ مجد و سه شنبه نهم ماه بنا بابت
ظفر پیکر بخطهٔ یزد رسیده از غبار موکب میمون دیدهٔ اقبال

بیمه و ماخ ملاحظه ۱۸

[illegible]

علم فرایض [illegible]

نکاری

دلبران منظور نظر صاحبدلی نگردد و بستهٔ چون با جامهٔ حشم
ترکان دست زده التفات بیگانه نشود و به نقطهٔ کمر یاری
که ترجمان فصاحت مبرا اند بیت اگر اسپی رود در گشته زار
وگر عصبی رود بر میوه داری بساست زان زمین گرد و تر او آن
بدین سو کنند تا مجهور دیبار در ویشان نرد لذت قضیه
تعجب میکردند من چنین و درانکه زمینی که پای مبارک
بدان می نهادند چرا منبع آب حیوة نمی شد و بپاهای
که بار جهان بود دست بدان گام می برد از چه رو سنبل
گل سپر نو بیاید در چمن زبان سوسن بحجه تا دیل زبید کشش
آزادی نمی کرد و عندلیب بچه تمسک در مدح ثنا آنی نمی آمد
نرگس بیدار طبقهای سیم پر زر نثار نمی کرد چار طبق لعل گل
که بطانه اش تکمه اطلس پیروزه گون است بهم نسیم چمن انداز
بر دست نمی گرفت شعر و عجبت من ارض سحاب الکفهم
من فوقها وطورها لا تورق

بیت

خدایگانا در انتظار دولت تو زمین خراب خود انهاده بود عیان
کنون ز شاخ بجای شکوفه جز زر بجای سبزه و لاله زمرد و مرجان
و بعد از سه روز از یزد نهضت فرمود و در صحرا او بادنمان

صبرزدن

که یک فرسنگی اصفهان است نشاط نخچیر در دامن همت
خسروانه آویخت و لذت شکار دست در فتراک همت
پادشاهانه زد هر چند زودتر این عزیمت تصمیم یافته
بود تا جرگهٔ تقاوتن مرتب شدی و این داعیه مرتب
نگشته تا عساکر همچون بره زرفندی پادشاه جهان گشای
بادپای آتشین خوی را که در شب تار چون اشک عشاق
بر رخ چون تار موی دو بینی و چون خیال از نجوم او دیده
خفته بیدار شدی ع چون اشهب روز ادهم شب
در روز بی‌دستی بسیط جهان پیمودی و چون نعره خنگ آسمان
در عالم پیمائی عظیم بچرخ اثیر بودی برانگیخت بیت
فراز مرکب تازی سوار گشته چنانکه نظر در روز سبقی بگاه جولان
کوتی جهان بود بر روی آب روان متمکن نشد و با عمر عزیز
که بر باد هوا سر رفت ع چو برگ گل که بباد صبا در آویزد
و یک میدان هم بر سر راه هفت آهو بدست و پای باره
هامون گرد انداخت سپهر گرد اد که یک دو هفت کوکب
زیر پای آن دو هفت نخچیر بینداخت و چون چرخ بلند که
یک گشت هفت پیکر افلاک بگرداند هفت شکاری

صید کرد و حقیقت انکه بازی فلک فرسای شکار مرغزار
آسمان بر باره سپهر آسای آرد بیک جولان غزاله را
در فتراک بندد و شیر چرخ را بیک صدمه صید کند لاغرو
بیت ثابت تو اگر بانگ بر زمانه زند قطار بسته ایام بگسلد بهار
روز دیگر در ظاهر ماردین دیده اقبال بندگی حضرت
خلافت پناه بمکان قرة العین روشنایی یافت
و پشت استظهارش بقوت بازوی کامکار خسرو شیردل
قوت گرفت اجتماع آفتاب و ماه مطالب علیه را
بسوی بارگاه دعوت کرد و مجمع البحرین بر نیل مبالغ
سینه دلیلی واضح شد بیت جبل متین ملک دو تا کرد دولت
اقبال را بوعده وفا کرد روزگار قران نیرین جهان را باقبال
دولت و اقبال بشارت داد و اتصال سعدین کافه
برایا را بحصول مطالب و مآرب مژده رسانید از این
جمعیت میمون مصراع همی نازد دل دولت همی خندد لب ملت
و از این مقارنه همایون بیت اندوه چو فتنه از جهان بیرون شد
هرچه آن کرد در خاطر قضا ثابت شد بهرچه این کرد اندیشه قدر ایشان امد
ذکر عزیمت حضرت خلافت پناه بر عقب امیر شیخ

رجماع

یعنی التوجه

۴۹۴

[illegible]

قال عدت

فی الباب الکاسه واوله

صفی عن بنی ذهل وقلنا النعم اخوان ۱۲

سلطانه سپرده از نخبهٔ رجال و مشاهیر ابطال دیر داهی که بغیر
ز عین الشمس مرافقهٔ حال ساکنان نکردی و بحر کوش بیان
اله با زمانه کان شنیدی شعر وسمها لو هبت بها الریح ذرة
با صادفت فیها مکان رکود بر عزم استیصال ایشان نهضه
رمود شیخ ابو اسحق بیک رونهٔ پیش از هجوم لشکر منصور
اقف گشته بود و بورود موکب میمون اطلاع یافته
سرداران با دو گروه کشتی از میان بیرون رفته بودند
دبر صنعت کل امری و شانه بر یکی جان بر کران ایشان اخته
چون آفتابهٔ ای منیر سایه بر ایشان پیچیده و غبار موکب
همچون در دیده ساکنان آن گشت لشکر کامیاب دیدند
شحون بر غایب و مجنی که مشتمل بر صنوف خرایب
هیچ نا بعضی و نکذار حرکت نمیکرد و منیخه بغی بسخن کیرانه ظاهر
نمود مر الکض خیل جهان گشایی فحوی شعر

فادرکن الکواکب حائرات ... یبتن من العباة حسبنا لا
بهمته السماء فقصت جموعهم ... فنادوا ولم یسمع لهم حس نایس

بندگان حضرت صامت و ناطق را غنیمت او ده دانند و حاصل
نهایت را تاراج کردند انعام و اغنام بدان تعلق نمود و نقد و

صنعت تباین

فسراد

حرثه الرجل ماله الذی یعیش به صحاح

ویلیت من یسیر بعا ابیس
الا الیعافیر والا العیس

للموی

غنیمت

از جانب ما صفحه و عفو ما ملک کرد و حضرت سلطنت شاه که
چهره آفتاب سیمای دولتش از غبار کسوف آمن و تا میست
بیرون مثال جاهش از عوارض زوال مصون باد و نشان
منقصت ندیده تا بود بموضع [illegible] که یک فرسنگی
اصفهان باشد مخیم دولت روز افزون ساخته بود و جهت
ملک شهر از سمت جانب محصور بود دران جانب منجوق
رایات را بعیوق افراشته چون حضرت خلافت
پناه از مازین کوچ فرموده حضرت سلطنت پناه در حوالی
باغ کاران که بنا [illegible] شهر متصل است نقل فرموده
اطناب سرادق جهان پناه را در کنار خندق بهم کشیدند
و [illegible] خیام عظمت شعار را نیز و [illegible] آورد در
بعضی از ایام شهریان [illegible] فرصتی هر چند ضعفای
قدیم بعد قدیم جمال آورد [illegible] و تحمل افراص فرصتی اگر چه
[illegible] دراندیشه آورد و جمعی که شهر از بود
بنا دند که لب شمشیر هندی را چون لب بیهی چهره کان خطائی
بوسه میدادند و با نیزه آتشین [illegible] چون غمزه خونخوار معشوق
عشق بازی میکردند بیرون [illegible] کیکاوس که بهرام

بهر

...شی عیب و رستم میدان بسانه است آن روز بغراوی
...شوم بود با آن طایفه پنجه حق و نفت در انداخت و پای
...ثبت مستحکم کرد اینچه چون آوازهٔ این جرأت معروض
...به سریر سلطنت پناه انتساه و در حال چون شیر جنگجوی
...بقصد شکار بجد و جهد با پلنگ خشمناک که عزم نخچیر کشند
...ره جهان نوردی که در تنگنای معرکه چون چنال در دل
...شتافی آمد شد کردی و در جادهٔ پریشان چون نسیم
...زلف بتان جهیدن کرفتی

شعر

...کن اذنیه اعطت قلبه خبرا من السماء بما یلقی من الغیر
...ن وطأ المرزایا ونتی نازلة فینهب الجوی نفسا الی حادث المکر

...ک عنان کرد اینچه در میان آن گروه بی شمار تاختن آورد
...ودن سیل عرم روی بدان جیش عرمرم نهاد و جز دعای
...ن دلان هیچ رفیقی همراهی بیار مساعدت نکرد و خویشتن عیون
...ج یاوری راه بعا صفدر شتافت در میان گیر و دار
...دشمنان چنان مخلوط شد که از دلیران لشکر دشمن امتیاز
...یافت و هنگام گرد فرو نشستن در معرکه توغل نمود که با ایشان
...پنه عدا معنت الاشتباه یافت در باخ خطی و عنبهما

جلادت



سعدی

اسب

العرم السیل الذی لا یطاق والعرمرم الکثیر الکثیر مجاح

تاثیر الات حرب

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
الذين يأمنون على الله من قبل نفس [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

وقبله
كأن الهام في الهيجا عيون وقد طبعت سيوفك من رقاد

الاستتباع

باطناب شب و روز مربوط استبقاء آن فرقه در خواست
مردم مزاحم بی نهایت خنیر دی عنان فرمان از خون
ریختن ایشان معطوف کردانید و امداد عفو بی کران
شامل حال آن طایفه کرد **بیت**

بیاموزند شاهانی که زر بخشند و سیم
رسم جان بخشیدن از سلطان اعظم شجاع

چون موکب حضرت خلافت پناه مبارزی مراجعت فرمود
ائمه و اکابر اصفهان بیرون آمدند و زبان بمسکنت
و تضرع برگشاده حال عجز و افتقار و صورت باز
ماندگی و اضطرار بعرض همایون رسانیدند مشتمل برانکه
رای اعلی بجان امان بخشید و همت فلک جناب از سر جریمه
طایفه تجاوز نموده کاشته آمد با بر سر جمیع جهان پناه را
حکومت شهر نصب فرماید هر چند از مرآة رای جهان نما بوده
که این صورت انگیخته مکر و حیله است و این دوربازی
زنان کمرکسیرتان فریب بی معنی است اما چون حیل
یمن تاختن آورده بود و هوا بموافقت دشمنان دم
سردی آغاز نهاده و متن صافی آب چون طبیعت
حسد شده و در مزاج لطیف نسیم چون افعال ایشان

برودت غالب گشته **بیت** ز باد بدین ابر کافور بار
بهمن رسته از دستهای خار — دهن تا گشاده لب آبگیر
که آمد لب سبزه را بوی شیر — شهریار فیروز بخت جلال
الدین شاه سلطان که از فرزانگی گوی سبقت از جهانداران
رفیع مقدار ربوده و از مردانگی واسطهٔ عقد شهریاران
کامکار شده بمحاصره موسوم کرد این حشم مادهٔ نزاع
برای رزینش موکول فرمود و قطع اذناب خصوم را
بمتانت تدبیر صائبش اختصاص داده بدار الملک
شیراز نزول فرمود روز عرفه بمبارکی در شهر نزول
فرمود کافهٔ رعایا بعید در عرفه یافتند و عامهٔ برایا باعیاد
آمال متمتع گشت **شعر**

إلی تذودکم أهل النفع و الضرر — لولا تذودکم قبل النحر آخره
یراقبون إیابک العید من بعد — سافرت عنهم فظل الناس کلهم
و أبت لا تنعل الأضحی إلی صفر — لو غبت شهرک موصولا بتابعه

مدینهٔ شیراز که بعمره چون
حرم کعبه بصفت **و من دخله کان آمنا** موصوف است
صفایی هر چه تمامتر یافت و اهالی آنجا که بروزه بسعی طواف
لی کران در موقف رضا هینه و مقام فراغ اند حتی

ذکر شیراز

جهت وصول حتی فاتح شد چرخ گردان حمل دو نور زهرا بر شیم قربانی
پیش فرستاد و بقره خاک کرد و بتوا او جوزا انجام مرصع
واز هلال زرین مغرق ترتیب کرده بر سنبل پیش کش
پیش آورد ماه نو در آرزوی آنکه چوگان مثال دست
مبارک بوسه دهد پشت خم داده و سپهر پیر گرداین در
هوس آنکه گوی صفت در پای سمند فلک خرام افتد مسند زر
جنگ جرخش بارکی خورشید زرین جوزا بجام عقد پروین جبلگر شکل ماه نو رکاب

ذکر حال اتابک نصرة الدین نور آورد با حضرت جلاله فرمان شغب

بر مصداق بیت مثال العلی بکم مغانی الغوانی جنب
دضم العوالی والعتاق الشوازب وما بلغ العلیاء الا بمقدم
قلیل افتکار فی وقوع العواقب پوشیده نماند که تدارک مواسی
در معاقد عوالی ودیعه است وشاخ مرام در حد و ضیم صمصام
منطوی شرف بوسیله مشرفیات توان یافت و عرف غزه لعبه
هندوان مبتسم شود حال ملک ابخاز تصلاح آید که ابر دمی
کان نیه کرم عصبیه در پیشانی آرد و تیر باد پای عرضی معنی
اندوید کند نبع از شاخ دولی وقت قلب باز پیچد و بقره که سهر
بر فرود آورد چه سرکشی پیش گیرد خاشاک و مخضوب بر نیان

ومن یتشوا ای لرایع والجمع عتاق صحاح

المشرفیه سیوف تنسب الی مشارف وهی قری من ارض العرب تدنو من الریف یقال سیف مشرفی ولا یقال مشارفی صحاح

اللهذم من الاسنة القاطع صحاح

المخضوب الملقی فی النار قال فی الصحاح کل ما القیته فی النار فقد حصبته ١٣

مخضوب برنگ نبندد دست در گردن آرزو حمایل نتوانی کرد و تا بیض
قواضب را ببیض گوا عنبر ترجیح ننهد پای در خط فرمان
دشمنی نتوانی نهاد بیت عروس ملک کسی در کنار گیرد تنگ
که بوسه بر لب شمشیر آبدار دهد تا قامت استقامت رماح
بر دشمن ملک نکند قامت تمنا به مطلوب در کنار نتوان
گرفت و تا نوک ناوک خون تار بر غمزه دلدار ترجیح ندانند
در عروس مقصود نتوان دست در حلقه گیسوی دلبر مراد
زد وقتی در کمر دشمن حمایل نشود که نظر بر پرچم بر زلف پرخم
نتوان انداخت نکند و عروس آرزو وقتی در گوشه خانه دل
قرار گیرد که ابروی کمان ابر گمان ابروی مرتبه نهند
العز تحت ظلال السیوف مصداق این مدعی آنکه چون
خاقان سکندر آگاهی مملکت فارس را برقم تسخیر بندگی حضرت
خلافت پناه مرقوم گردانید و از انوار معدلت و نصفت
ارجاع و نواحی آن دیار منور شد والی لرستان اتابک نور
آور که باصره بصیرتش از نور بصیرت محروم بود و عرق
ماجوالیش بصبغت ذهب الله بنورهم وترکهم فی ظلمات مدبوغ بود
ومن لم یجعل الله له نورا فما له من نور خواست تا در فسنده

یریدون ان یطفئوا ... ویابی الله الا ان یتم

مخالفت

تصور

شمع عنایت ایزدی بباد عصیان فرو نشانده بود و تابنده خود شد
توفیق الٰهی را با بر گران نپوشانید یریدون ان یطفئوا
نور الله بافواههم ویابی الله الا ان یتم نوره و باعث بدین فتنه آنکه
کیومرث بن تکله که خویش و لشکرکش او بود از باد نخوت
آتش برافروخته بود و بقوت بازوی شجاعت سپر کوتاهی
بروی کشیده و بدست یاری تهور تیغ مخالفت از نیام
بر آورده از خیال کوته بینی پنداشت که گوی که در
میدان خالی زند از جانبازان قصب السبق توان ربود
و از تصور باطل گمان برد که دعوی که در خلوت اندیشه
رود بحضور مدعیان مصیب رواج یابد خرد دوربین
بادی ازراه ارشاد می گفت

بیت

هر آهنی که بر سر چوبی کنند راست — چون رمح تو چگونه قرار جهان دهد
هر نی ز موسوی نبود مرکی کسی — چوبی که ثعبان وار بدست شبان دهد

نی بوریا و نی شکر ع اگرچه هردو کمر بسته از زمین رویند
عقلا که تلخ و شیرین جهان چشیده باشند دانند که ع
ذوق نی شکر از جنس بوریا نبود و شمشیر هندی و تیغ چوبین
گرچه در شکل و لون مشابهت دارند رونق فتح دوختن دلها

و قواعد توثق و اعتضاد بواسطه جوف و انهدام
مبداء کشت پشت استظهار بمناعت جبال باز کرده
دست از آستین مخالفت بدر آورده و چنگ اعتصام
بدامن حصانت قلاع مستحکم کرده تیغ سر از گریبان
عصیان برآورد تیغ نو چون ازین صورت خبر یافت
مثال داد تا لشکری بی شمار **بیت**
بتاراج ملکش درآید چو جنغ دهد ملک او را بتاراج تیغ
مخدوم سعید چون دانست که سلطان از سخن مو صواب
دید او تجاوز نخواهد نمود و قول و فعل او را محل قبول
و استصواب تمام است بواسطه قرب جوار با لشکر
و سوابق حقوق معرفت بابا تکان التماس فرمود
تا اسکنکار این مهم را برای رزین او موکول کردانند
و دفع این قضیه را به امداد صرافت و شهامت او مفوض
کنند بر حسب التماس حکم صادر شد که تا لشکریان تیغ انتقام
را باز نیام کنند و مذاق طمع را از آن دیار ببرند
سپهسالار بنفسه متوجه گردد و بمزاج قابلیت آن قوم را
بنوعی و نیش ترغیب و ترهیب بصلاح آورد و

[illegible]

[illegible]

و عنان عزیمت ایشان را با شارت خوف و رجا بجادهٔ
استقامت معطوف گردانند چون بدان جانب
نهضت فرمود اتابک بمکارم اخلاق حضرتش مستوثق
بود که غدر و حیله را بحوالی اقوال و افعال او مجال اقتراب
نخواهد بود و خیانت و مکیدت را بنواحی شیمهٔ او طریق مداخلت
نباشد در طلیعهٔ اردوی موکب همایون باز گردید و برسم استقبال
و تعظیم با اعیان سپاه به بندگی شهریار رعایا دل نهاد و مواجب نصح
و خضوع و طاعت اقامت کرده و وظیفهٔ اشفاق و صلاح جوی
بتقدیم رسانید یعنی بیت بلا بر سر خود فرود آورد
که بر پای مستقبلان برود فرود صواب آنست که رسوم
عصیان به بندگی خدمتی مضمحل گردد و مواد تمرد
با تجارت طاعت متلاشی شود و هر آینه کفالت تلافی
تقصیرات نو فرود بنیک عهدی تا مخصوص باشد و ضمان
امانی یزد بمنت بالا لازم بود اتابک بنا بر آنکه
انتساب عفو و امن حضرت باو تا ذنبات مستند و مبدا است
و توقعات غنود با بندگان رنش چون شوامخ جبال راسخ و
زانسح حی دامنت بکان نزاع از وی فرو گرفت و بسیم

مخالفتی که بر روی کشیده بود از دست بنهاده و بامیر موکب همایون
شهریاری بجانب اردو توجه نمود و لهذا بجناب امنا من تربیت
و شفقت آنحضرت بحظ کامکاری و استیلا یافت
و بمبارکی قدوم میمونش متسق اسباب آمال شده
امثله و احکام بر وفق مراد جاعمل کرده و مطالب و
مقاصد بموجب دلخواه تمهید کرده بنیم مراجعت نموده لا غرو
آتش ار در حمایت بود آب باد دم از نفاق زند
و نیز چون اتابک سعید احمد طاب مضجعه را با سلاطین
کامکار قراخطای انار الله براهینهم مواصلت و
مزاوجه بود بواسطه قرابتی که بدان سبب فیما بین آن دو
با حضرت سلطنت پناه خلد الله ظلال سلطنته ثابت و
مستحکم است و من استمسک بالعروة الوثقی لا انفصام لها ضمیر منیر
حضرت خلافت پناه بهدم این مبانی رخصت نفرمود
و نقض این بنیان را از خاطر شریف بعلت جاوید رهی یافت
تا آنکه بعرض مواقف مقدس میرسانید که آن طایفه
ابواب فسق و فجور بر معتقدان اباحت بر گشوده اند
و خطی بسطوات مناهی بپای ابتداع آنسان کرده
صهوات ظ

بخلاف قاعدهٔ سلف صالح طریق موافقت و مرافقت با
دشمنان دولت ابد پیوند می‌سپردند نه بر رسم آبا
و اجداد با طایفهٔ اعادی شیوهٔ آشتی در پیش گرفته
چون ابر شیخ ابو اسحق از تاب حملهٔ آتش آهنگ
بدان جانب پناه برد و از نهیب تیغ جهان‌گشای
بحمایت او راه در آنجا جست و پیداست که آفتاب
دولت رمیده‌اش که در مغرب زوال رفته بود
بنور آن دودمان که زمان اقبالش چون نور
آلوده نهفتهٔ دیگر سپری خواهد شد بعد از آنکه نفایس
اموال رخنهٔ احتیاج او را مسدود کرد و اسباب و رغایب
ذخایر بسد جوعهٔ او لازم شمرد خیل و حشم خود را بمظاهرت
و معاونت او نامزد کرد و لشکری بی‌کران بمعاضدت
و مساعدت او برنشانده عزم اصفهان نهضت نمود
هیچ شبهه نماند که چون پای از جادهٔ موافقت بیرون نهاد
سلوک جادهٔ اخلاص از او متوقع نباشد چون از پرده
بیرون رفته با جمعی لشکر آهنگ عراق کرد دوستی با
او راست نیاید و لو کانوا یؤمنون بالله والنبی و ما انزل

الیه

248

الیهما تخذتهم اولیاء ولکن اکثرهم فاسقون هرچند ازان
عزیمت جز هزیمت بخانه نبردند و ازان جمعیت جز پریشانی
فایده نپذیرفتند اما ازان جسارت خدشه بچهره عنایت
بندگی حضرت خلافت پناه ظاهر شد و ازان جمله
بخوشتی مشارع عاطفت اندک تغیری پذیرفت با
این همه بر وفق قضیه حفاظ متتبع رسوم حفاظ اخفته
امداد اشفاق داد و از فیض اعتنا بر قاعده سابق
معزز میفرمود اولا مولانا ناصرالدین خنجی را بدان طرف
نامزد فرمود تا بدلالت ارشاد طریق سداد در پیش
نهاد ایشان کردانید و ثانیا وزرای بلند جناب و عظمای
رفیع مقدار امیر کمال الدین حسین و خواجه رکن الدین
عمید الملک و خواجه صدرالدین انار که قواعد
دودمان وزارت را اصول بنیان صدارت بودند
بدعوت این طایفه بطریق خیر و صلاح ارسال فرمود
تا مگر صعوه از مقاومت شاهین باز آید و روباه از
معارضه شیر ژیان عنان بگرداند و پشه با پیل پهلوی
مبارزت زدن بیکسو نهد و کاه سنگ ترازو زند از برازو

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

طریق خیر نمی یافت وحسبوا ان لا یکون فتنة فعموا وصموا ثم بر این
منوال در تنظیم دشمنان دولت قاهره غایت جهد مبذول میداشت
و در ترتیب مقدمات عصیان جد و سعی بی نمود تا در سنه ست و
خمسین و سبعمایه موکب همایون حضرت خلافت پناه بر ظاهر اصفهان
نزول فرموده بودند اشنید تا این کعبتین را بحیله و فریب باز توان
مالید و قضای نازل را با فسوس و دروغ از خود دفع توان کرد
بوزا ورد قاضی قطب الدین را که مقدم ارباب عمایم و مقتدای
قضاة کردستان بود بحضرت اعلی فرستاد تا سلسله عاطفت
بی نهایت را تحریک دهد و تا علم مرحمت و عنایت را مستحکم
کرداند و صحیفه جریمه که از قبیل شکر او کیومرث صادر شده
بنقاط عفو و اغماض بشوید و نایره فتنه که از سبب ادبی او
اشتعال پذیرفته بزلال صفح و اغماض منطفی کرداند بنده
عرضه دارد که بیت

کیومرث از جیش تو چاکری
فریدون ز ملک تو فرمان بری

حضرت خلافت پناه چون بحکم وما وجدنا لاکثرهم من عهد دو سه نوبت اسباب عهود
او را منقوض دیده بود و اساس عقود او منصرم یافته
دانست که طراز صدق بر لباس این مدعی نتوان یافت

الرسل کحبل وجمعه ارسال

...زحمه نموده بودند مقتضی الحاجه باز گشتند و قصد آن
شهریار کامگار جلال الدین شاه سلطان نصر الله لواه
که از ظاهر اصفهان جهة استنجاد و استمداد فرستاده
بود مادوده نمود ملهم اقبال بمسامع علیه که بموانع عمر عام
یارت باد انداخت که در کفایت امور اعادی تیغ
حد گذشت و در تخلیل ماده فساد نهاد و زیادت
وانبیست **بیت** به ملک را هنگام آن آید که چون موی از خمیر
زکفها مستعدی چند بیرون آوری. اواخر محرم سنه سبع و خمسین
همایون عزیمت مبارک به استخلاص لرستان تصمیم یافت
فتح و ظفر همراه و اقبال و نصرت طلیعه سپاه روانه شدند
منزل نخست دست قضا سایه بان ابر را بر فضا ها موّن
کند و فراش تقدیر خرگاه آسمان را تمام در شقه نیلگون
خورشید بساخت آستر اطلس فلک باران سحاب که از خزاد گذشت
وا از برودت مزاج کافور بار شد آب از تنگی
بلا بث آهن گرفت مهر جراحتی که از تیزی سرما ظاهر
شد برف نمک بران می پاشید والمی که از دم سردی
وا روی می نمود باد زمهریر حی خراشید نوخاستگان

صنعت زمستان

و آسمان هر چند مجمرهٔ خود در زیر دامن گرفت کبود بر آمده آتش
با آنکه حرارت غریزی دارد در حصار سنگ و آهن وطن ساخته آتش
اگر چه سنجاب خاکستر بر روی پر طاس اخگر پوشیده هر دم
بر خود می پیچید و بسوز دل سپر می نمالد هر که دست از آستین
بیرون آورد چون پنجهٔ چنار با درد دیگر چون بید مشک
پنجه اش در سنجاب پنهان باشد آنکه درین وقت حرکت
نماید آب صفت از دانش در تن بیفسرد دیگر آبی که وار
پشمینه پوشش باشد روز دیگر چون آفتاب سپهر جلال که
آفتاب اقبالش از کسوف زوال دور غرض سنجاب عین
الکمال مصون و قامت سرو مثالش از عوارض انقلاب
و وصول خزان اضمحلال مامون باد بحضرت جهان پناه بدر
کامکار شتافت حدود عزیمت مبارک گشته پذیرفت و نوعده
توجه همایون استحکام یافت و لاغر و قران سعدین دلیل
امارت ل — حصول آمال باشد و اجتماع نیرین امارت تقاضای اقبال اگر مهر
نظر بر جهان نیفکند بحمد الله نظر مهر مثال گیتی را از زمهریر دی
المآثر ط — ملک خلاص کرده بیت مطلع ثمنوس لنا تحت المنابر ایبا
مغیب و من فوق المنابر من البیض افعالا کمرنا و جهها

نیابتش بر ممالک مراد کامران باد چون قطب مدار علیه و
رکن مشار الیه در بنیاد بانیان دولت حدیقهٔ سلطنت و
کامکاری و نوز حدیقهٔ خسروی و جهانداری نصرة الدنیا
والدین شاه یحیی بلّغه الله فی السلطنة المرتبة العلیا
در جوار جناب همایون بازه ادبخت هر چند هنوز از مدارج
طفولیت پای رفعت بمراقی مراتب جهت ننهاده و از مبادی
حداثت سن بمنازل بلوغ استسعاد و اقبال نگشته اما چون بمیامن
فحوای یا یحیی خذ الکتاب بقوة وآتیناه الحکم صبیا هنگام صبی نیز
نیز فرهنگ داران صاحب کمال آمده و بفر و فرهنگ جهان
دیدگان فرخنده خصال مخصوص بود شجرهٔ طینت جلالتش
هنوز نهال بود ثمرهٔ کمال بار می داد و ماه منقبتش از
بدو هلال نور بدری و تمامی فایض می کرد نظیر بیت

بیت
درخت دولت او خود ز ابتدا پیدا ست
بسدره بر که رود چون بلند شد بر
از ناصیهٔ همایونش واضح که این کوکب برج کیهانی بدر بدر
و از چهرهٔ میمونش لایح که این خرد زاده رایت بلند همت خود
فسانهٔ که اطفال گویند اورا حدیث نمی‌گوید دقایق بلند
و بالغی کم کرد کاما داعیه باشد اورا حراز و اعمش بلند بجهت سپهر

واو
سبت
ز شاه مظفر از
الدین علی صاحب
لیبه شرف
لیبه محمد مظفر که در ایام او شب
وفات یافته بود و

و سه پسر بلغ الله اقعده
دیم حسن بن ثمان عشرة
سنه

التاشر حشر ... ورد مخطوط
الکف ... صاح

[illegible]

253

ذهن تند حجم را با نقش نشانه زده دست لاضبر با و ستیزه مبشره
همایون را بحضرت سلطان اسلام قطب الحق والدین شاه
محمود خلدت سلطنته تقریر نمود و از جوانب سپاهی
بمیدان معرکه نهضت فرمود که ما بند ماه میسر مقابله بر زدو
آفتاب گسسته بدی و چون آفتاب تیغ تقابله بکوکبش ما
رسانیدندی نما شعر قوم اذا لبسوا الدروع حسبتها
سحبا مزررة علی اقمار وتری سیوف الدارعین کانها
خلج تمد بها اکف بحار . عسکر فرشته با جماعت امداد ای
بسوی میمنه حمله آورده حضرت سلطنته پناهی چون شاهین
که بسوی دراج پرواز کند با چابکی سواری که بلشکار اسبو
دوانید بدلیشان ناخن نیزه چون عقعق با رنگ خورد ل
دشمنان سر برزدن گرفت و تیر جوشن فکر خود آمد پس در
باطن اعادی آمد شد کرد دامن زره سپاهی از خون گشته
چون دامن سپهر که از شفق رنگ گل حمرا گیرد گلگون شده
و خون دلیران از عطف جوشن چون عکس لاله بار از میان آب
می درخشید
بیت
روزی که زلف پرچم از آشوب معرکه . پنهان کند طراوه رخسار تیغ کار

[illegible]

بعدهٔ جهان پناه مشرف گردانید حضرت خلافت پناه امداد
مرحمت و عاطفت در بارهٔ ایشان ارزانی فرمود و ایشان
تربیت و رافت مترتب داشت و نظم مآرب و امور ایشان
و انجاح آمال جمهور اکابر این مملکت بلمعات رای همایون
فرزند رشید بن خلد جلال سلطانه موکول و مفوض فرمود و آن
حضرت بر وفق مراسم ذات مجمع ابواب فتوحات اثناء مرام
بر روی ایشان برگشاده و نوباوه احسان بر همگنان چون
امید آن کرده شاد داشت

شعر

ابو الفوارس لا زالت یداه ندا ... یعید نحو کل زوار او اضعاف
یمشی بضوء النطق فی کل معرکة ... مدت علیک سجوف النصر اسداف

نخبة السعة و طیة السهم طرفه صحاح

و چون رایات همایون بحوالی شهر که دار الملک آن مملکت است
طلوع کرد خبر رسید که نوذر آمده بخطهٔ منوچهر که خندق آن
از آب شوشتر و بارهٔ آن از کوه و کمر متین تحصن جسته
بنحوی الیس لی ملک مصر و هذه الانهار تجری من تحتی ایشان گرد
بدان جانب مستحکم گردانید مردم بلمعان سراب مغرور شوند
داد آب فریفته شد و گمراهی که در بیت از آتش توده درا
از آب پدید آمد خواست تا آبی که چون دولت باز آرد

خبر رسید که بارهٔ جهان نورد چون آسمان که یک زمان نیاساید
بعزیمت بوس عنان گرای شد و ماه رایت همایون چون
آفتاب که دمی قرار نگیرد بدان جانب نهضت نمود در اثنای که
هنگام تصاعد بر معارج منصب قبس بر انوار استفاده
و فنون حاصل می شد و در مهاوی غوارب انور کرد جبین
نجادر می رفت بیت چو زان بر زد بالا و بوم و در دشت
زمانی شکم دید وز ماه پشت
در حضرت سلطنت پناه اشاره
ارتیاح که بملاقات نتایج داشت بنوعی استعجال فرمود که
چون بنزدیکی آن خطه رسیدند هنوز بزمین بوس رکاب
همایون نا پیوسته بودند ایشان نیز بجنگی بواسطهٔ مضایق مخارم
و انبوهی لشکر دشمن میان اقدام و احجام متردد بودند
و آخر الامر بیچارگی بتوقف جازم گشتند حضرت سلطنت
پناه بنوعی استظهاری که بعون و نصرت آفریدگار
جل و جلاله و فرط اعتمادی که بنوعی بازوی کامگار داشت
فرمود که اگر هیچ متنفس با آید شتی موافقت نمی کند تنها
عزیمت جزم است
لک فی د ینت و یا ذ عزم ابکس
نخواهم جز ایزد یکی دادرس آری بشیر سوار اقلیم چهارم چون

تیغ جهانگیر برکشید تنها بمیدان رود و شبیر را چون امری
خطیر پیش آید فرداً وحیداً بمضمار معارضه درآید شعر
عباثة عنق اللیث من اجل انه اذا ناب امر قام فیه بنفسه
چون آفتاب یک سواره بمیدان تنجبر راند و از درون
از نهضت خبر یافته بر منتقضی فلما احسوا باسنا اذا هم
منها یرکضون روی بهزیمت آوردند بکلانه که قلعه کوهی داشت
و بنام او دژ نبر متحصن شد همت بلند جناب حضرت سلطنة
پناه خزاین او را که مشحون بنفایس اعلاق و مملو از ذخایر
اموال بود بهیچ وجه منظور نظر التفات نکردانید و خدا
ی خیره که تنها لهاذید ملوک و اتابکان آن دیار بر رسم
نهاده بودند بجملگی در این کوشه که متحصن ایشان بود بر سرده
اصفیا ملتفت آن نگشت بعد از دو روز جمعی از بندگان
حضرت بمحاصره قلعه موسوم کردانید بحضرت خلافت پناه
مراجعت فرمود و بعد از تسخیر ملک و استیصال اعادی
منشور ایالت ملک لرستان نوازش یافته و حکومت آن مملکت بحکم
انزل الدار بانیها با تابک اعظم شمس الدین پشنگ که حقاً
و صدقاً مستحق فرمان دهی آن دیار بود از اجداد فرمود

حاصل این فصل تاریخ آنکه حضرت خلافت پناه مملکت
لرستان را که دست استیلای هیچ پادشاه الی یومنا بدان
تسلط نگشته بسوابق تسخیر کرد و بسوالی بخشید **بیت**
در رزم بدست آرد و در بزم ببخشد . ملکی بسوالی و جهانی بسوالی
وصلی الله علی سید العالمین و خاتم النبیین محمد و آله الطیبین الطاهرین

ذکر شکاری که در صحرای ارجناباد اتفاق افتاد

بر مقتضی **و اذا حللتم فاصطادوا** چون سابقهٔ حکمت الهی
انسان را بر اخلاق متنوع نهاده و نقاش قدرت ایزدی
پیکر آدمی را از صفات مختلف بر آورده از ازدواج متضاد
ترکیب وجود او را التیام داده و از مقاصد متباعد متباینه (تکرار)
او را انتظام فرموده لزوم بر یک طریقه موجب تکدر و سآمت
می شود و مواظبت بر یک نهج گرد ملالت بر چهرهٔ ضمیر
می فشاند اگر چندگاه بر جد محض مداومت نماید حدود
خاطرش کلال پذیرد و اگر عیاذاً بالله چند روز متعاقب
بهزل گذراند امور دینی و دنیوی اختلال عظیم یابد
خاطرش مثال آب زلال بتغیر حال نوع افتادست **مصراع**
در نگردد بگندد از تف آب . و دل لطیفش بمثابه گل بی آزار

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

گرد اینچه بهنار کی اینها بدح بصوب ختلیا ذنوابیت ظفر
پیکر نهضت فرمود براهی چند گذر افتاد که اندیشه از
وصف فراز و فرود آن عاجز شود و خاطر از ذکر مصاعد
و مهاوی آن باز ماند از جمله تنگنای پیش آمد که بیم معلق
از لطیف استخاره آن صحیح بیرون نیامدی و نظر تیز تدریج
از درختان متراکم آن بمعبر دیده افتادی از فرط
تنگی یک موج هوا از دو جانب نمی بایست گذشتن
و طبیعت سیال آتش به هر طرف محل آمدی تا شدند بیت
به پرانش بیشهای خدنگ بهم برزده شاخ ترشاخ تنگ
و باز در اثنای راه سمت تیسالی چون کیف کهربا دست
جهان کشای کوه افتادی پیش گیرنده بر سم جهد جنبش
در ادرار مطار روان کردی بند مهتاب هو الذی یریکم
البرق خوفا وطمعا وینشئ السحاب الثقال ابر چون جبل در دیده
طباق آب از آتش انگیخته و چون جال مجهود ان تاله یا نگرد
آمیخته لمعان برقش چون برو ند وصل آتش نای و صدای عقه
رعدش چون ثبت ستمگران جان کمای اند نیضی لهر سطوع ملک
قطره چیهها چون حباب بسر آب آمد و مردم چوان فرد

صفت عدالت

رغزاری بی تافت و زمانی جام مدام از قوت آهوان
سیمین عذار می گرفت روزی بنشاط نخجیر و روزی بشراب
شبانه میگذرانید گاهی بطلب شکار نهضت مینمود و گاهی
بخیال نگار نزد دل میفرمود **بیت** جهاندار با جمشید با رونق و جام
همی کرد منزل بمنزل خرام   چو گفتیم پادشاه جهان پناه
ه در زمان سلطنت عدلش آهوی نشتر جان دلبر شدند که آهوی
چشم دلبران شیرگیری کند و در عهد حاکمی نصفتش همیشه
در کرگ بنوعی چیره شدند که غزالهٔ آفتاب تیغ بر ذیب
لشکر جان کشند و زمانی بصید مثوبات اخروی بسوی طاعت
ی شتافت و زمانی بصید فوائد علمی بمباحثه و فقیه
ی گذرانید پادشاهان شکار گوزن و گور بوسیله
لیکن دشمنان شیر شکار را در معرکه می انداخت
خسروان نخجیر آهو رغبت یابند رای شریفش خصمان
پیلتن را چون پشه در دست دیبا حمله می گرفت **شعر**
صَیدُ المُلوکِ أَرانِبٌ وَثَعالِبٌ   وَإِذا رَكِبتَ فَصَيدُكَ الأَبطالُ
ببر دبا ترا از هیبت او تن دایم ظاهر شده و در زمان ز
ف خنجر کشتی ستانش لرزان مانده بلیک از نهیب حمله

مذاکره

مستمعی

[illegible]

الصحائف الارض الطلبه صحاح 260

والسم بيم الجم

كأنّ الروس اقلام علاها ‏ مسحين بريش جوفه الضجاج

فاقصعها بجن تحت ظفر ‏ لعانفعل الاسنة والرماح

بيكر زيباش جون مشك كبر تراورانف وكل بنرندبا غاليه كه

بر عارض سمن ريزند كفتى بنفشه برلاوبرلق معشقونه

سوده اند يا صحايف نسترن بعنبر لاله وغاليه سنبل اندوده

جون ساعد سيمين نكارين ستان بى لبرى لعثى برآورده

وجون خط عنبرين شاهدان بجكر خوابى في لى خويش كرده

جون سياه وسفيد جشم شاهدان جشم وسنر هيج كس مثل ان

نديده هر لحظه مرغ دلى را صيدى مى كرد وجون سواد

وبياض زلف وعارض دلبران روز وشب مثل آن نيا ورد

هردم كبوتر جانى را در قيد مى آورده بيت

بدستش بريكى مرغ ديده نوش ‏ جو بر كل سنبل اندر نا بناكوش

جو بر قرطاس شامى خط عنبر ‏ ويا جون جيم احمل طوق قمرى

دكاهى با چرخ بلند پرواز كه كاه پرواز بيكر چرخ عروج

كردى جون اينان خسته جناب چمنه بيرمغ ازرخالب

ادرهابى نيابد وجون اجل ناكه بكرى خويشتن وطيور اندو

خلاص بجويند ازبيم جنك او خودكوشه نا ديدهابان خزيده را

الجرح احمى من الصحاح ‏ صواحب المخالب مو جها

صنعت ضج

[illegible]

طول وعرض مجرا

عش الغيوث ونا مبارک علی ارضنا الحکیل ١٢

ضرب الکلب بالعصا ای النقود صحاح

الروس الطلق ... النبذ وجمعه ... ١٢

والقرطس الصبب للغرض قال الصحاح ويسمى الغرض

قرطاسا ... ای اصابه ١٢

صفت ... ولد

لیلجه ...

النسر یوذن النصع لسباع الطیر

نجزه الصغار غیره صحاح

قطعهٔ برانگیخته از سرسبزی مرغزارش زبان خط نسیج بر
رقاع طراوت ریحان کشیده و بساط زمردی سبزه‌اش
آب روی پیروزه و زمرد برده و خضراء الدمن دمنه‌زار
مرغزار زبرجدی از فروغ اخضری اقتباس کرده و سبزهٔ
لاجوردی از حضرهٔ آن نمونه نموده از سبزه و صفا چون
آینه که عکس خط لعل لبان خوبان بر آن افتد
یا خود آینه که از رطوبت بخار نگاه زنگ پذیرد شعر

بکت السماء بهار ذاذ دموعها | فغدت تبسم عن نجوم سماء
فی حلة خضراء نمنم وشیها | حوک الربیع وحلة صفراء

بیت
جویبار چراگاهی آمد پدید | که از خرمی سبزه بیشه بید
روان آب در سبزه‌اش جوی خود | چو سیماب در پیکر لاجورد

حضرت سلطنت پناه بر بارهٔ جهان نورد همواری شبدیز نژاد
در بلندی چون ابر که از روی آسمان میگذرد و در پستی چون
آب که از ابر فرو ریزد بیت

فرس پیل بالا و پشه سبک | در آمد بطیاران کوه کبک

از غبار موکب همایونش آهوان
آهوان بچه مشک افشانی پیش گرفتند و از گرد جهان
نوردش نافهٔ آهو عالیه نمای گشت و از کام باده

صفت شکار

خوش خرامش کماه بنخچیرگاه چون سنبل تا تار مشک باز شد
و از سعادت پای بوس خنگ تیز گامش خار صحرا
دامن نخوت بر گل خود روی کشیده هر خاکی که از غبار
نعل سمند نشین مشرف شد دعوی آن کرد که از خون نافه
آهوی چین بهتر است و هر سنگی که از هلال نعل پاره آتش
بر توی یافت لاف آن زد که خون در دل سنگی که از
شعله آفتاب لعل پاره می گردد انداخته و جنبان
از خرد و ذو رند دیگر به تیر تیز نشین باز آدم آمدندی و
آهوان از غفلت بی بهره نبود و اگر نه جانها فدای پیکان تیر
شکارش کردندی اما هوا از عنف سما بونش التفاتی یافته
والا از چشم بیمارش چشم استحسان از چه وجه توان داشت
و از پیکر رنگ و بوی التفات خاطر خطیر آمده والا
خاصیت یا زهری از کدام روی یافتی تا التفات ضمیر
مبارک بجانب آهو فرموده چنان مرغوب خاطر است
که ارباب حسن او را گردن نهند و نا یمن مبارک بر
حسد کردند نگاشته دلبران او را بر چشم نشانده
بد لکشی منسوب نشیم غبار موکب میمون اوست والا

ازکاو

از کاو و چگونه عنبرسارا حاصل شدی و خونی در شکارگاه از
زخم تیر او در دل آهوان افتاده و الگونه نمانی لذو محل
نافه چگونه آمدی **بیت** بر آن شهید که چون بگذرد گرد شاه
معنبر شد از گرد او صیدگاه . ز آهو که از داغ او بود زاده .
ز نافش نسبی نافه افتاده بود . کوتی که در دهن چاک داشت
ز ناکنش جهان چشم تر یافت . دو چین بدو کند که بدین سان بارک
که از چشم خود و کار مقصود آن اصابت عین الکمال محروم
بیت دانه آهو بعد از فتن بعضی از چند نفر که زخم خورده
از نخجیرگاه بیرون رفته بودند آنچه بسیار خواستی و خدم
و تمام خیل و حشم و چارپا بیشمار آهوان لشکر منصور شکار
کردند تخمینا بچهار هزار رسیده باشند خونی در جگر آهوان
افتاده که تا شب دیجور غبار مشک بر عارض روز پر نور
می بیزد بوی جگر سوخته خواهد آمد هر گه آنها فیض عالم
یکتائی پادشاه جهان گشای شبهه ایست که رفع آن در همین
جزوی قضیه دلیل کافی است و آن اینکه تا در این زمان لحن
بیت با وحدت آن حضرت نمونه با هیچ مخصوص صنعوه بیدا بوده است
در صد هزار قرن سپهر نیاده . تا در جو تو سوار نبینان در کار

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

از ساحت سینهٔ ارباب امل رخت بر بست و مطالب
مآرب ارباب حاجات بحصول و نجاح قرین و ضجیع گشت شعر

قسمت یداه ببأسه و بسماحه — فی الناس قسمی شدة و رخاء
ملئت قلوب العالمین بفعله — المحمود من خوف له و رجاء
امل بر عتبت او در بها همی نالید — چو دایگان عروس از حریصی داماد

و درین مدت امیر شیخ ابو اسحق باصفهان مراجعت
نموده بود و از جهان بیمایی و اضطراب و توسل بجوانب
و اصواب باز مانده باتفاق سید جلال الدین امیران
محاصره می کشیدند و تشبث باذیال هرگونه مکاید و حیل
می نمود غافل از انکه تند باد اندیشه ناصواب معالم
توفیق را منهدم نتوان کرد و آفتابی که از مطلع
فیروزی شارق گردد بغبار افکار فاسد ناپدید نگردد شعر

یرید الجاحدون لیطفئوه — و یأبی الله الا ان یتمه

فی الجمله درین فصل زمستان بانواع شداید و مشاق
روزگاری بسختی گذرانیدند و بمضایق محاصره باوقات
منغص تزجیهٔ الایام می کرد چون موسم بهار و فصل ربیع متقارب
شد و دست نسیم تغلغه قبای غنچه انتهاض نمود و ممالک

تیمار کیف تزجی الایام کیف تدافعها سماح

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

حکایت من بجا بر اسه فقد رنج را خواهند جهان پناه بر عزیمت
پیش گرفت که از عورات و اطفال و متعلقان و فرزندان
ذاهل گشت و اعزه و محارم را بدست دشمنان گذاشته از
دروازه بیرون دوانیده تا سرحد کاشان عنان هزیمت
باز نکشید و هیچ توقف را مجال نداد ذکر امیر شیخ ابو اسحق
چون اسباب قضا نازل شد و چون اجل مبرم محیط حوزه دو عیب
و از جوانب راه اصدار و اخلاص بر خود بسته یافت التجا
بخانه مولانا نظام الدین اصیلی که در آن زمان محتسب و متصدی
آنجا بود برده در مجالی و مخادع خانه او مختفی گشت شهریار
کامکار چون بمساعدت اختر بلند و معاضدت بخت
ارجمند رایت دولت منصور و اعدا سلطنت را مقهور یافته
بکلید فتح و نصرت ابواب مملکت عراق را مفتوح
یافت و بمقالید تایید و مفاتیح فتوح در مراد بر وجه اولی
گشاده دید بعد از تقدیم لوازم حمد و سپاس بخشنده بی منت را
جواسیس طلب برای امیر شیخ ابو اسحق گماشت تفحص
و تجسس بلیغ بر تتبع حال او تا قدر فرموده و درین باب
چنانچه دأب و عادت این یگانه جهان صرامت و استعداد

[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

دا بی‌هلالی از بهر آنست تا هر که در مزرعهٔ دنیی تخم ظلم کارد
خوشهٔ وجود اورا بدرود داس شهب بواسطهٔ آنکه
هر که دانهٔ صفت سرشتم برآورد خرمن حیوتش بسوزد
و بعد از چند روز مصاحب جمعی نوکران و معتمدان
که محل امانت بودند اورا بدار الملک شیراز روانه فرمود
کرازان درهای تعدی که بحکم تمکنش بر مظلومان ضعیف
رعیت گشاده بودند اورا تخته‌بند دار آوردند و ازان
احکام ناواجب که بر بندگان خدای تعالی اطلاق کرده بود
اورا معتقد بخلق نمود تختگاهی در ظاهر دروازهٔ اصطخر ساخته
بود محل تذلل وانجماد او گشت و بهمان میدان که جهت
اظهار عظمت پادشاهی ترتیب کرده بود کلاه سلطنت را
بخاک عجز و مذلت انداخت و حضرت خلافت پناه اورا
بعوض قتل امیر حاج ضراب که از اکابر سادات آنجا
بود بی سابقهٔ موجبی که سبب اراقت خون عزیزی گردد
بزمان او بقتل آمده بود بحکم قصاص فرموده بدست پسران
او داد تا همان زمان نایرهٔ حیوة اورا بآب تیغ جهان
گشای منطفی گردانیدند و آب زندگانی اورا بآتش شمشیر

صاعقه بار منتفی کردند | شهر دشمنان تو استغفر الله

که خود دشمنان تو را سر نباشد | از مبدا ظهور آثار کینه

الی الیوم بسیار زمین طلب را بدست و پای اجتهاد و سعی

کرده و بتنزل مرادی نرسیده و از ابتدا تغیر حال الی الغایة

بسیار معتقدات سعی و کوشش در هر باب نمیکرده

بنتیجه بر آن مترتب نشده هر چند تدبیر را بدست

تدبیر نتوان پیچید و با تخصیص قضا منفاوت در مراد دست

مفید نیاید خیال آنکه ... که با قضا نازل از راه موافقت

مساوعت نماید و خوشا کاملی که با اجل موعود منی لعنت و

تبدیل نکند **بیت** | خنک برق گو جان بگرمی سپرد

یک لحظه زاد و یک لحظه مرد | نه افسرده شمعی که چون بر فروخت

بیچی چند جان داد و آنکه فرو سوخت | والحمد لله رب العالمین

تخمین او غافلان بدره ترک و فتح ان

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلم

علی خیر خلقه محمد و آله کلما ذکره الذاکرون و کلما سهی

عن ذکره الغافلون روی عن رسول الله صلی الله

علیه و سلم الجنة تحت ظلال السیوف دقایق اسرار وحی

ببوخت ۵

تفرط

که از مضمون کلام نبوی علیه من الصلوات ازکاها و من التحیات
انماها چون اشعهٔ انوار از خلال ازهار لامع است اکنون کلید
جنان امانی در ضمان بلارک یمانی است و رموز حقایق
الهام که از فحوی حدیث مصطفوی چون غنچهٔ آب در تب
از ورای حجاب مبهم نشسته آنست که کلید مقاصد و آمال
در حدود دم منقار تیغ صیقل و دلیعه نهاده آنرا که در و بنا
بهشتی از مجد رفیع باید به سایهٔ شمشیر التجا باید کرد و آنرا
که در عقبی تودهٔ فردوس اعلی آرزو بود استظلال بر تیغهای
نهال باید جست و بر حسب فرمودهٔ و در تحت ظلال
خردمند نیک بخت آنست که ثمرهٔ فلاح از نهال رماح جوید
و میوهٔ اقبال از شجرهٔ مشعشعهٔ نهال طلبد چه در سبزه زار
تیغ هندی گلبن امید تواند شکفت و بر عارض شمشیر
سبزهٔ خط دلفریب مید شاخ امل را نضارت از سرچشمهٔ
خنجر آبدار است و شمع دولت افروخته از شعلهٔ تیغ آتش بار
دستهٔ ریحان اقبال دستهٔ ریحان جنال است و سبزه زار
ظفر خنجر کین پیکر برق حسام خون آشام بود از دیدهٔ بصیرت
دشمنان بدبا نوک پیکان شهاب مثال بر جیم اعادی

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

در تخت تسخیر آورد که یک ساعت آرام نیافت ستارگان
ازان برا عالی ذروهٔ معالی معتلی شدند که در جهان
پیمای شب تا سحر سرمهٔ سپهر در بصر کشیدند و صبح ازان
دی سپید روی آمد که در گیتی گشایی مهر بامداد با تیغ برکشیده
از مشرق شروق نماید گل که یکدم از پیکان غنچه و
نوک ناوک خار خالی نیست زان بر سریر سلطنهٔ بوستان نشست
و سوسن که هنوز از لبش بوی شیر می آید خنجر کند تا فام
را آب داد سرو به آزادگی برآورد کوه بما لها تیغ کشیده با
تیغ آفتاب تفاوت میکرد تا طرفی از لعل بر کمر بست
دریا مدتها زره پوشیده دفع تیر باران ابر نیسان مینمود
گوهری بدست آورد آسوده دلی که با غم یار بساخت
کام نشسته هر که با کار بساخت مه نور بدان گرفت کز شب نرمید
بوی ازان گرفت که با خار بساخت و از نظایر و مصداق این سخن
نکه در شهور سنهٔ سبع و خمسین و سبعمایه عزیمهٔ عصیان میرزاده
دوغانی و جرمای بصدمهٔ رکضات بندگی حضرت خلد الله
جلال سلطانه رقم انقیاد پذیرفت و ساحهٔ طغیان آن گروه
تنفات عطفات عنانش مهبط طواعیه و امتثال گشت

طایفهٔ از امرا در خدمت رکاب همایون بصوب عراق نهض
نمودند امانی بر وفق مرام همنشین نجاح و امور جمهور در
نظام در سلک فلاح منقاد و از سرچشمهٔ حصول بهر
و مآرب متصل بنطاق حسن مآب امیر علی ملک که درین مدت
که این طایفه سرمهٔ بی حفاظی در چشم کشیده بودند همو
دیده بر جادهٔ مستقیم طاعت گماشته بود و هرچند ایشان
بتشعب طغیان سراسیمه و حیران بودند از محجهٔ صواب
قدمی فرا پیش نمی نهادند تا آن زمان دیگر گشت که بصوب رود
عزیمت نماید و چون مدتیست که از خان و مان برحسب ضرو
جدا گشته باوطان مألوف و مساکن معهود رود چون بدان
جانب رسید میان او و امیر طغتای بواسطهٔ امور ملکی
مخایل نزاع ظاهر شد و دلایل خلاف لایح می گشت تا بک
بر سر صحرا شواخ جدال بر چهرهٔ احوال منتشر گشت و نخبه
شر و فساد بروی کار افتاد امیر علی ملک دست در عنا
بگران امیر طغتای زد و بنوک گرانش بتیزی جان شکار قاعد
وجود او را متزلزل و بنوک پیکان پنهان وزند کا
او را خراب گردانید بیت

آغاز م

267

آخر الامر آنچه خواست بکرد بطریقی که در حسبان نبود
و بعد از آن مملکتی بی منازعت مخالفی در قبضهٔ تصرف
گرفت و بی معارضهٔ مخاصمی در قید اقتدار آورد و میدان دولت
را جولانگه یکران مراد ساخت ساحت حکومت را نشیمن
آرزو کرد ابتدا در لوازم قبض و بسط بی مشارکت غیری
شروع کرده در لواحق حبس و اطلاق بی مشاورت
دیگری خوض نمود ارادهٔ نابی الزام حجت پیش گرفت
و ازهاق ارواح بی اظهار بینه عادت ساخت یعنی بیت
شهریست بزرگ و من بدو در میرم تا خود زنم و خود کشتم و خود گیرم
را امیر عزالدین را که مقدم جرماییان بود بزنقهٔ انبار
مبتلا کرد ابتدا چون او از جملهٔ امرا و پیشوایان
آن طایفه بود برادرش امیر شهاب الدین در پایهٔ
سریر سلطنت پناه بملازم و بمکان قربت و قبول با
ختصاص داشت مجال آنکه بخون ریختن چون اویی مثال دهد
نمی یافت و بی آنکه از منشور سریر اعلی حکمی صادر شود
کشتن او جسارت نمی بایست کرد بنابرین او را بند
نهاده مصاحب جمعی بدار الامان کرمان فرستاد و در اثنای راه

بدست مکیدت و احتیال پای از بند اسار باز کرد و بر
جرئت و حیله از ان قید خلاص یافت در جبال تهران
و بنابر محالات و موافقت طایفه که از اجر علی ملک
آزرده بوده تغلب **بیت** شبی چون شبه روی شسته بقیر
نه بهرام پیدا نه کیوان نه تیر بر سر اجر علی ملک رانده و
غافل از آنکه دشمن بسته کمین انتقام کشاید و از خصم مغلوب
غلبه و آشوب خیزد طایفه آقادرب و حشم هلاک کرد
چون خبر بمسامع علیه رسید خواست تا فوجی از عساکر
منصور بعزم انتقام انتهاض فرماید اما بواسطه آنکه
عزیمت همایون بنهضت تسخیر ممالک آذربیجان فرموده بود
بکلی بال مستغرق حظ و نزهت حال بود در توقف ماند و در
رمضان سنه تسع و خمسین و تسعمایه چون از ولایت تبر
مراجعت اتفاق افتاد بندگی حضرت خلافت پناه خلد الله ملکه
و سلطانه را همایون فرزند ارشد که ناصیه حال
کشایش معاقد هر خیر و طره پرچم رایاتش شانه زده
دست [illegible] باد برای انهدام آن قلعه انتهاض فرمود
کلید در بند بسته تویی کجا نر اسپه خجسته لوای

کمین

در سر راه کمین نشسته بودند در رمضان [illegible] سوده بود
دشمنان انتهاز فرصت نموده [illegible] با حول و قوه [illegible] و طالع [illegible]

بنارزی

268

و چون بعد ازین همای همت سپهر آشیان بصوب دار الامان
کرمان صینت عن الحدثان پرواز کرد باز بلند پرواز
مقاصد علیه زیر دست ذیر همت آرزو و مواکب تایید
تایید و اقبال از هر سو مصراع فتح و نصرت بوطن دولت فرصت
و چون موکب همایون بمبارکی در دار السلطنه کرمان نزول
فرمود رای منیر نشاط عشرت از سر گرفت و خاطر خطیر
هوای مجلس انس اشتیاق نمود و بشنود ممالک خواجه
قوام الدین محمد که بهره تیره [illegible] اصابت تدبیر و [illegible] ملک
مجموع کنوه روشن ضمیر انتساب اصحاب اعتنای با علو همت
در رشته انتظام کشیده و مراد بهر تهنا همت با فواید
صرامت جمع کرده تیر دبیر که ناظر دیوان ابداع بیان
ن فیکون و تبلیغ اقلیم نون والقلم و ما یسطرون است
بابی از ابواب دیوان انشا سواد آورد حبیبی و بیاض روزنامچه
نهار حرفی از ذکر انعام و احسان انس اکرم مستوفی
قلم صد مثال مجمل هایی از منها و من ذلک کمالی ذات و
حسن صفاتش در حیز تحریر آرد هیچ و هیچ دی از ان مفروغ
مفصل نکردد و فردی از اوراق مانون مکارم اخلاقش

صفت خواجه قوام الدین
[illegible]

که از حوادث زمانه مانند تغییر و تبدیل و نقل و تحویل مصون است
و بر فراز ادوار و اعصار استقرار دارد از سواد نسخه
هفت دفتر افلاک تاریخ محاسن ذات اوست دور
روزگار تاریخ مآثر صفات او و کمال محامدش تا رقوم وجود
بر اوراق دفتر موجودات مرقوم خواهد بود مالا کلام
بها قیمت . و ایزد تعالی ذات ملک صفاتش را که دائما بر
عزیزتر از زمان زیادت و فضل است از مجموع آفات
واقی و اما ما ینفع الناس فیمکث فی الارض ❊ کمال
مساعی فرش منجلی بنور زیور عمل . افکار مشترفی تصوب ادراج
خواست تا منزل رفیع او بمیامن اقدام همایون با چرخ برین
میامنت کند و آستان رفیع بنسبت لثمات ارباب بوس مبارک
ایشان از دولت جاوید شود اما چون مناسب برهان
پناه ایوان و بارگاهی بر کشیده نبود که مستقر تخت پادشاهی
گردد و بحسب بندگان حضرت مجلل جنان حضرت محلی جنان نه
که سایه بان دولت شاه با وج ماه نوات رساند همگی همت بر آن
گماشته و باندک مدتی عمارتی نمونه بستان ارم و بنای جوق
ساحت فردوس خرم با غرفهای نزهه دلستان سرابهای

[illegible] [margin]

[illegible] [margin, red]

دلکش

وله فی دار الصاحب بعده
ما مثلها فی دار بیمن اهلها
تا بیمن اقبل منزونا بسیداها
والیه اصبح ذوالجلال ادناها
منع فوقها شرفات فعلی کنف اقصاها
بدالک فیک انه القبة الغراء بسندها
انظر الی القبة الغراء مدتها
کانما الشمس اعطاها محیاها

شعر
دلگشن بنا کرد دار علی العز والتایید مبناها
وللمکارم والعلیاء مغناها روزی که روزکار بنای تو می نهاد
تا بیدرود بار دو خورشید فالها وا از صدق نیت بانی عمارت
که استادان چابک دست و مهندسان سرآمد نقد بر اتمام
آن بمبلغ یک دو سال سعی کردند بکما پیش یک ماه تمام شد
و بعد از آن بر حسب دولت و اقبالی که او را میسر ست ماه
طلعت همایون از مطلع آن کاخ میمون برآمد و ارجاء
آن ربع دلگش به انوار غره مبارک روشن شد خواجه با آنکه
لوازم جهد مستطاع تقدیم می کرد مضمون بیت
امروز هر نثار که کمتر ز جان بود نه در خور جلالت این آستان بود
با دارسا بندبندگی حضرت اعلی بر وفق سجیه کرم پرور
و اشارت مکارم عاطفت گستر منعنه ارجا و انحاء آن منزل را
در آن با حضور همایون مماس ایوان افلاک و محاذی مرکز
سماک کردانید بر حسب العبد و ما بیده لمولاه العبد و ما بیده لمولاه
آن کاخ همایون را با دیگر اسباب و اعلاقی که از فواضل
صدقات عمیمه حاصل کرده بر سبیل تملیک داخل خالصات
شریفه کردانید یعنی بیت

خواجه ما

العلق بالکسر النفیس من کل شئ وجمعه اعلاق صحاح

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

غبارش در تتق حجاب بود و بستان از اشعهٔ آتش سنانش
در مقام اضطراب طاوس روز از کرد باد پایان در
لباس غراب و زاغ شب از بیم سنانش چون ذنبهٔ عقاب
بنو مطر یوم اللقاء کأنهم اسود لها فی غیل خفان اشبل
عصاة چون از طلوع رایات همایون خبر یافتند خرج جلاء
وطن و خلاء عطن جایز ندیدند باسرهم بجانب متوجهان
عزیمت نموده در درهٔ تنگ که نسیم از مهب شعاعش افتان
و خیزان بیرون رفتی و آفتاب از بلندی و تنگیش ترسان
و لرزان آمد شد نمودی مرغ تیز پر از فرود و فرازش
بال استطاعت بینداختی و برق از تصاعد و تهاوی پیش
پای در سنگ بندی **شعر** ملاعب جنة لو سار فیها
سلیمان لسار بترجمان **بیت** ...
عقل از ترسان و لرزان ادای ... جستند **مصراع**
کناطح صخرة یتجافی راس ... بهری که برآستان خدمت می بایست
بر سنگ ناکامی میزدند روی که بر خاک طاعت می بایست مالید
بدیوار کوه آوردند و ندانستند که کوه گران سنگ وقار و ثبات
حضرت سلطنت پناهی البرز و الوند را سنگی نهند و تیغ جهان

جمع شبل وهو ولد الاسد واضافة الغیل الی خفان من قبیل شجرة الاراک فان الغیل یعنی الاجمة وخفان اسم موضع مشهور من الآجام ۱۲

المغانی معاطف الاودیة الواحد مغنیة بالتخفیف صحاح

للمتنبی

الناطح الضارب والقحف العظم الذی فوق الدماغ وجمعها اقحاف صحاح

لبا من بکوشش و خفتان عوض کرد و کوس و جام بجام بلارک

چون آشام و نغمه اغاریه بقعقعه سلاح مبدل کرد اند شعر

شرابنا من دم اعدائنا ... وكاسنا جمجمة الرأس

قامت سرو مثالش که بر لب جوی عشرت با لبدی نکو بجلوه

معرکه نشانه مصاف شد و وجود بی همالش که در ... مشتق

نسیم شادمانی آسوده بودی در مهب صرصر جنبات حطمن

کرد اند و لا غرو مصراع تغير الكف ... المعاني

خاطر خطیرش که بهواء ملتفت بتفسیر بی بر خم ... فلاخ بود

بسوی زلف پرخم و قامت رماح مایل شد چشمی که به فروغ

شعشعه خورشید رخسار بود با شعله آبدار تیغ آبدار

ناظر شد و لبی که بر لب باریک شکرلبان بوسه بر لب شمشیر

آتش بار داد ملاحظه غمزه فتنه انگیز بمناظره خنجر خون ریز

بدل شد و بجای کمان ابروی خوبان دیده بر گوشه ابروی

کمان نهاده آری بیت چون پلنگی شکار خواهد کرد

قامت خویش انزار کند پیش از آن روز بان نیسته ...

قصه راحت بهار کند و در آن صحرا که از تیغ ...

هوا کوه شمشیر در صفحه تیغ چون دانه سپند بر روی آتش سوختی

ما ينسب الى يعسوب الموحدين كرم الله وجهه ١٢

عارض ط

پور زبان خنجر از دهان نیام چون زبان افعی بیرون افتادی
نهال شقفه نهال چون شاخ نار شرار بار آوردی و توک
ناوک نشان درخت غنچه پیکان آتش دادی و از اتصال
تیر چون تیر برق آتش باریدی و از صفحه تیغ چون الخ تیغ
شعر کَأنَّ قَتامَ النَّقعِ فَوقَ رُؤُوسِنا ... تَرى الشَّمسَ فیها وَهيَ تُرسِلُ خَیطَها
لتمتاح بالتمنی نطاف المنان ... با شهامت همت بلند و استصواب
همت ارجمند او تا در خیام اقامت بر زمین ثبات فرو برد
و بر دقایق احتیاط نظر و احتیاط رای و دلالت اندیشه جهان
کشای فکر مبارک بر توقف در نواحی آن دیار کاشت حرا از دار
تنبیهان مخفی نبود که به حسب حفظ الجنة بالمکان و حفظ الثار
به لشهوات بسلوک مراقی رتبت تحمل صنوف مشقت توان کرد
و اقتحام مراتب بلندی اندیشه مخاوف و کرند دست تدارک
شعر فتعلمن عقاب الامور بصیرة ... لها من طلاع الغیب حاجب و نای
اذا ما برزت بین الامور و ابصرت ... مصایرها هانت علیها الشدائد
و در مبدء دی حال غیاب شهر باد ممالک اسلام قهرمان خورشید رای
ضیغم رعد و بند قلعه گشای جلال الحق والدین شاه سلطان
که شمشیر عون بیشه شهامت و سوار کزین میدان صرامت است

الطلاع المطالعه

نوخ

مفاخر ذاتش منزشح از خصایص خسروی و مآثر صفاتش
متوشح بمحاسن پهلوی شعر إنّ الّذی خلق الأشیاء صوّرن
نا ما من البأس فی بحرٍ من الحجر جمعی از نوکران خویش را برسم
قراولی موسوم کرده بود ایشان در پی استصواب رای منیر
جنگی نه بهنگام در انداختند و یکی کس از شجعان خواص نوکران
شهریار جوان بخت عرصهٔ ناوک هلاک ساخت و بدین سبب
آتش خشم حضرت سلطنت پناه اشتعال یافت و نوایر غضب
خسرو جهان کشای بالا گرفت با طایفهٔ از معتمدان لشکر
بتدارک آن قضیه اقدام نمود و دولت بیدار و بخت فلکی پرچم
رایات برخاسته و اقبال پای در رکیب و تند اعوان و انصار رکابش
انتهاض نموده عصاة باستظهار مناعت جبال و شجاعت
رجال بمقاومت پیش آمدند و سپر منازعت در روی کشیده
نبردی کرد که از آتش مصادمت و قراع نسیم زانجانب سموم
شد و از شدت مقارعت و نزاع زمین در اضطراب آمد
و در حال طایفهٔ از ایشان از دست ساقی حسام شربت حمام
چشیدند و باب تیغ جهان کشای آمیخته تا آتش دوزخ نفس پیوستند
کردند و دیگران با جانهای مجروح و دلهای مقروح روی بهزیمت کرد

الاستدعا الاستحسان ۱۲

برگشته ز پیش تو سپاه دشمن — یا ریخته یا سوخته یا کشته چو شمع
و بعضی از سرهای مبارکان بحضرهٔ شیراز روان کردند تا اولیاء
حضرت را مایهٔ استظهار و اعداء دولت را مادهٔ انکسار شود
و لاشک تیغ جهان گشای بقطع و فصل هر مهمی که بست سرخ روی
باز آمد و با تمام هر ملکی که حدود غربیت را تسخیر داد با آب روی
مراجعت کرد اعلام نصرت شعار بهر جانب که متوجه گشت
سرافراز باز آمد و رایات ظفر نگار در جمیع احوال از نسیم
فتح در اهتزاز آمد آری تیغ بر کشیده دست دولت اوست
ازان بر سر آمدهٔ امل جهان است و نیزه بر دست گرفته
تربیت او ازان در دلها جای کرد بندگی حضرت اشارت
فرمودند تا او را رحرب زبون از دست صفدران نهاده
و منقطعان جدال ازو و جنان مال قتال چند روز امتناع نمایند
چند آنچه دستور الملک خواجه قوام الدین محمد قایم شود
چه بواسطهٔ نظم امور ممالک چند روزی در ولایت ابرقوه توقف
نموده بود و من بنده نیز چون بر حسب ظن خویش نیت خیری
که عواید آن بروزگار همایون لاحق گردد کرده بودم و اتمام
آن مستوجب لوازم فتح و نصرت و مستلزم مواجب اقبال و دولت

فی ذالمیت و انما لامرئ ما نوی با خدمتش از موکب میمون توقف
و تخلف نموده بودم بعد از انکه امور ساخته و مهام پرداخته
بود عزیمت مخیم سلطنت پناه مصمم گردانید بهر چند در راه
مخاوف هایل پیش می آمد و عوایق هولناک حایل می شد
و از جانب عصاة هر روز ارجافی می شنید و از نزد عدات
در اکثر منازل موجبات استشعار ظاهر می شد اما بنجوی
خیال کعبه چنان میدواندم نشاط که خارهای مغیلان حریر می آید
و هر زحمت که پیش می آمد چون از عاقبت آن می اندیشید
براحت مبدل می یافت و هر خوف که ظاهر می نمود چون
از نتیجهٔ آن فکر میکرد رجا می شد

شعر

اذا نحن ادلجنا و انت امامنا کفی لمطایانا بذکراک حادیا

و چون بموکب میمون شرف بساطبوس یافت مقارن اینحال
چون حکایت سراسیمگی عصاة بغایت شیوع بود و نکایت
حیرت و اضطراب ایشان بنهایت انجامید از راه استغاثه
و تضرع در آمدند و اخی انکه که از امرای نوروزی بوفور جلادت
و مردانگی مشهور و بمحاسن وفاداری مذکور است طلب
داشت تا بوسیلهٔ او سلسلهٔ عاطفه و مرحمت حضرت را تحریک

ادلج سار من اول اللیل صح

ستوا و سبزه زار یافت و از جادهٔ اعتدال تجاوز نمود بیت

هوایی معتدل چون مهر فرزند   بساط سبزه چون جان خردمند

از غرایب آثار و عجایب صنع آنکه چون از منوچان بهار یکی

نهضت فرمود و بر جلگهٔ یاجکیر نزول افتاد تصور آن بود

حرارت هوا درین منزل زیادت بود و نکایت نمود

درین مقام ظاهر شود و هوا چنان شد که در نیم فرورده ین

بسقرلاط و پوستین احتیاج افتاد و هنگام ارتفاع خورشید

زمان شدت حر ابعث شتا بود شبها سمور و سنجاب پوشیدند شعر

بقدم میمون النقیبة اصبحت   مرابعها یبدو بها الفتح والنصر

بدا صیفها مثل الربیع و بردها   عبیرا بدا کافورها و سنجها الزمهر

مقصود ازین ذکر آنکه جهانیان را محقق شود که این کار خداست

کدخدایی و این امور از عنایت الهیت بوجود حضرت پادشاهی

صلی الله علی سید المرسلین محمد و آله اجمعین والحمد لله رب العالمین

مقارن وصول بدین منزل عصابهٔ طغاة عاد و کرنا بد جمعی که

در حیز امکان و کنج مقدرة قدرت آن نیستان نمود و هر من لحد بند

کوه را به پا و کان مستحکم کرده بودند به حقیقت قتال و جنگ پا ثبات

ورزند بجانب لشکر سعادت حشر باجنر و نور شهید بیکر نهضه

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

275

یا ذیال همت همایون نسبت می نمود اشتعال یافته بان
تند خوی را بسوی میدان تاخت و بباد حملهٔ جهان سوز آتش در
خرمن قرار دشمنان انداخت چگویم و از شدت این حال چه شرح
دهم پادشاهی که بر سر هر مویش هزار جان مقدس بودی
او بخته تنها بجانب میدان خونخوار تاخت و خسروی که سلامتی
عالم عالمی بسلامتی ذات بی همالش منوط است بی اعوان
و انصار چنین از مکامن انتهاض نمود **شعر**

عذر خوارزمی

اذا عظم المطلوب قل المساعد   چه گفتم معاذ الله که چنین دانی
تنها بود **شعر**   فلا زال محفوفا و ان کان واحدا
بعز و تمکین و نصر موزر   از هر جانبش امداد حفظ الهی

المعقبات ملائکة اللیل والنهار

صف زده بود و از هر طرفش اسباب کلائه ربانی دست در
هم داده له معقبات من بین یدیه و من خلفه یحفظونه من امر الله
فیاض مطلق از میامن دعوات زنده دلان لشکری که بدیده
سر نتوان دید بمعاونت ذات شریفش یاری فرمود و اب
العطایا از یمن همت عزیزان بیدلی که ظاهرا نتوان یافت

اهتمام له

وجود مبارکش صیانت کرد **بیت**
تا تو پنداری که سرمایهٔ این فتح   خیل و حشم و نیزه و تیر و سپر آمد

[illegible]

ونقیض تصور بود وسابقهٔ اعداد نموده اما شوق روی نمودن
نمود **شعر** وإن شدّدا الأعداء نحوك أسهما
نكصن على أفواقهن المعابل وچند کس از قروم قوم از باد
حملهٔ آتش آهنگ باتش دوزخ افتادند واز شرر رکضات
عدو سوز از آب زندگانی محروم ماندند دشمنان که از آتش
قتال جگر گرم داشتند چشمهٔ شمشیر آبدار آب خور ایشان آمد
واعدا که در صف جدال سرکشی می نمودند آب خنجر آتش بار ایشان
از سر گذشته بگردن رسید گرز چون سودای فاسد در دماغ ایشان
جای کرد ونیزه بسان اندیشهٔ باطل در دل ایشان گذر نمود
تیغ دمی زد ودمش کارگر آمد وسنان زبان درازی مغز
سران برد وازین دیباچهٔ فرح که بعد از تراکم اندوه شده
روی نمود ممکنان در ریاض مسرت استنشاق نسیم شادمانی
نمودند وازین آفتاب دولت که بعد از اشتداد غیاهب
ظلمات طالع شد سایر بندگان چشم امید روشن یافت از
برید صبا این مژده ببوستان رسید بن کمین که همواره در انتظار
این بشارت چشم امید وا کشوده بود جمله طبقت زر بر رو
بخشیدند وغنچه که پیوسته حصول این امنیه را لب بدعا باز کرده

المعاول جمع المعول وهو الفاس العظیمه التی تنقر بها الصخر صحاح

المعابل واحدها معبلة وهو نصل عریض لا عیر لها وعیر النصل الناتی منه فی وسطه کذا فی ضوء السقط ۱۲

صنعت تجنیس

نسیم عنبرین صبا در جنبات مشرقین عطر آمیزی نماید و ذکر جمیلش
با جنوب و شمال در اغوار و انجاد ربع مسکون مشک نمایی کند **شعر**

کالشمس فی کبد السماء وضوئها … یغشی البلاد مشارقا ومغاربا

و بی شبهه مطامح انظار همم بلند جنابش از تبادر معارج اسباب
معالی توانند بود و مقصد نهمات تنوع من جنس البر الابکر
لذات و طیبات فنون تولید کرد و بحمد الله تعالی بر بدیع خست
و دنائت تقریر و تنزه و دقیق تدبیر بدولان و فضائل برحسب ارادت
عاجزان جاری است بالکل ما عمته شهامة افتتاح ذکر جمیل
واجتناب غنایم جزیل می نماید و بدولان نفحات اجل مو
از جیوب عاجل و نیک نامی آجل محروم نمی مانند **شعر**

وحب الجبان النفس اورده التقی … وحب الشجاع النفس اورده الحربا

فی الجمله اینچنین اعلاق نفیس را شاید که بمخاطره نوع گرامی
حاصل کنند **مصراع** بیا که سود کسی برد کین تجارت کرد
و امثال این مناقب رفیع سزد که با مقابله نفوس کامگار
بدست آرند **مصراع** بده ای خواجه و بستان که خسارت نکنی
تنافس باشباه این مفاخر باید کرد که آستین معالیش تا دامن
آخر الزمان طراز نیک نامی دارد و غبطه در مقام اینچنین مآثر

وله: کالبدر من حیث التفت رأیته … یهدی الی عینیک نورا ثاقبا

ارباب ظ

و فی ذلک فلیتنافس المتنافسون

بلکه مفاد آن همواره صحاح

مستحسن افتد که آفتاب مکارم آن تا صبح یوم النشور بر اوج
رفعت خواهد ماند **شعر** هی المکارم لا قعبان من لبن
شیبا بماء فعادا بعد ابوالا هی المآثر لا ثوبان من عدن
خیطا قمیصا فعادا بعد اسمالا باز بسر قصه شرح حال رفتیم
که ذکر آن منقبت چون خامه خورشید بر صفحه ایام نتوان نگاشت
والا تیر دبیر بر او در اوراق لاجوردی افلاک نقش نتوان زد
و شمایم نکهت او چون صبا جمیع لطیمه نسیم بهر دیار نتوان
رسانید و غیر از قافله روزگار رو در اقطار عالم منتشر و
منتشر نتوان گردانید **مصراع** و ما لها قصة فی شرحها طول
و حاصل انکه بندگی حضرت سلطنت پناه از اوائل حال باز با طایفه
عصاة طاغیه بنی عثمان مسالمت و مدارات مبغوض بوده همواره طریق
مجانبت می سپرد و باین سبب خسروی عزم مصمم را هیچ نوبت بقصد
استیصال ایشان بمیدان معاداة وا نمی داشت و تیغ جهان
گشای جهت قمع و قلع آن طایفه هرگز از نیام بر نمی آورد
نظر مبارک اولا بر استبقاء نفوسی که بنیان حضرت قدوس اند
داشت و ثانیا بر انکه چون این طایفه خاک بر گرفته این درگاه
واده جهان پناه اند همواره ایشان در مقام خدام و نجادیم

القعب القدح

اللطیمة العیر التی تحمل الطیب ۱۲

دامو قف

278

در موقف فیض انعام بوده اند بمذهب مروة و ازتحیت قوی
کنوقه و رجولیت استیصال خدمتکاران خود رخصت نمی یافت
و از لفظ گهربار شنودم که حال ما در استیصال این طایفه
نظیر آنست که شخصی تنها دست برصفه شطرنج یازد و بی مقابله
همسری یکی را یکی برمیگیرد از هر جانب که خلل منظر نشود
جون بتحقیق نظر کنند اختلال کار ما در راه یافته شد جون
این قوم از هفتاد سال باز بر قم جاکری این آستان موسوم
بوده و در هر خانه که تیر مصیبتی افتد بنده ازجریده خدام
کم شود شعر فقال ابو المغوار ابهم الذی
تنوبه عونا فعلت کلا نیما ع سرشاخ ببیدار که از تست بلند
بنابرین مدتی توقف فرمود تا موافق رغبة و ملتمس زبد کبر
بشناسند و مقام رضا از سخط تمییز کنند ظلمات دیاجیر
عصیانرا از اشعه انوار طاعت گرامی جدا کرده انند
و شعب صلاح و طغیانرا از جادهٔ مستقیم انقیاد فرق دهند
از هدایت نجدین راه راست باز شناسند و از تخییر
بین المنزلین از منزل شقاوة انحراف جویند اکنون طریق مستقیم
مجاسنه بصیرت دیدند فیها و الآخر الذی و الکی مصراع

[illegible]

در حالی از لطف روح افزای کام ایام را لذتی بخشید و نسیم عنبر بیز نکهت
خوشگوار دادی و هر زمان که آتش حمله کوه تمکین از کوه حرمن
طمأنینت و سکون بر آوردی بمیامن نیسان بزلال نصرت
سحر حلال ریاض آمال را سبزه و شادابی دادی **شعر**
حلو الفکاهة مرّ الجد قد مزجت بقسوة البأس فیه رقة الغزل
و چون این فتح نامدار میسّر شد بعد از آن روز دیگر
عصاة بلعب الحجالة بجلادتی نمودند و بر جهلهم و خیلهم بیرون
آمد رکاب همایون بمقابله نهضت فرمود و گروهی از عساکر
منصور با بقایای ایشان جهه داد اشتغال نمودند و باز وقتی که
تیغ آفتاب از حجاب غروب نیام بساخت شمشیر کینه و
جدال آخته و تا هنگامی که سلطان نیم روز با هنگامه تدبیر نیت رایت ظ
اعلام جنگ و قتال افراخته و بر فراز بام سماوی
گروهی از اعادی که مشاعیر قتال و مشاهیر رجال بودند بقتل
آمد روز دیگر زبان تضرع برگشادند و اخی ایلچی را طلبید
تا بوسیله او ابواب شفاعت مفتوح گردد و رسایل ضراعت
مقبول افتد و مصاحب او دو کدخدای از رؤس و معتمدان
بپایهٔ سریر جهان پناه روان کردانیدند که حضرت بر وثق

دیباچه روایح ذات بی‌همال از مرکز اقبال تجلّی و ظهور نمود چند
همچنان از دواعی مرحمت و اشفاق نفس مبارک آن غلبه لشکر
منصور دست بنیزه و شمشیر نمی‌آوردند تا از یمین و یسار
طایفهٔ از امرا و شجعان بمضاربت سیف و سنان و معالجه
ضراب و طعان مشغول بودند و جمعی کثیر از عصابه و
شربت ممات چشیدند بعد از آن چون دانستند که کار از
دست و دست از کار خواهد رفت همچنان ابتداء تواضع و
تضرع و شفاعت در آمدند و خواجه شمس الدین محمد
که از دهاة (جمع داهیة ۱۲) عصر و کفاة روزگار است بواسطه اشتغال
دخولی که از بندگان حضرت داشت بجانب عصاة ملتجی
شده بود و بی تکلف درین مدت رابطه امور و نظام احوال
جمهور متمردان برزانت رای او منحصر بود استشفاع پیش آمد
و توسل بخدمت شیخ صدر الدین عبد العزیز که از خانوادهٔ
ولایت سلطان مشایخ و برهان اقطاب شهاب الشرع
و الدین فضل الله التوربشتی قدس سره خلفی نامدار
و از صدف معالی آن قبلهٔ ارجمند گوهری رفیع مقدار
بوده بشرف بساطبوس مستسعد شد مظان خوف

الدهاء جودة الرای یقال رجل داهیة بیّن الدهاء صحاح

ذکر خلفاء الاولیا و العارفین و زبدة
العلماء الراسخین شیخ صدر الدین
عبد العزیز قدس سره

و استشعار بلوازم خطر برحمت بسیار مبدّل یافت و بمداخل
رعب و انهزام بلوازم لطف و انعام مسدود دید مضمون فرموده
ملکت فاسجح بزبان تضرع و انکسار بعرض همایون رسانید
و فحوی قدرت فاصفح بوسیلهٔ استکانت و استغفار
اداء کرد خلاصهٔ بحث آنکه این طایفه از بیم سیاست
حضرت خلافت پناه چنان خایف و مستشعر اند که نطفه در
اصلاب نوا جنّه در ارحام مقام رعب و انهزام دارند
و ارواح در مکامن عدم از مزلهٔ قدم ایمن نیستند شعر
فاذا تنبه رعته و اذا غفا سلّت علیه سیوفک الاحلام
اگر مراحم پادشاهانه ایشان را از ملازمت حضرت شیراز
ممنوع فرماید بتکلیف در پایهٔ سریر خلافت از ایشان
مرتفع شود داغ طواعیت بر جبین جان می نهند و برقم انقیاد
ناصیهٔ رقبت موسوم می گردانند رای مبارک اسعاف حاجت
مضطر بفتوی مکارم اخلاق واجب دانست و انالت
مقاصد محتاج بمذهب مروت لازم دید شمس الدین چون دلایل
عفو و اغماض مشاهده کرد و امارت صفح و اعراض معاینه دید
بتشریف خلعت همایون مشرف گشته جذلان و فرحان

وعلی عدوک یا ابن عم محمد
رصدان ضوء الصبح و الاظلام

از گنبد خندان مراجعت نمود روز دیگر با طایفهٔ امرا
وکدخدایان و روس و ارباب دی امید بپارگاه جهان پناه
آوردند و چنین انقیاد و نجابت استنکانت و ضراعت بالید
حضرت سلطنت پناه بموجب اشارت خلق کریم بیت

ببخشود بر سختی کارشان | بشمشیر جود داد زنهارشان

مواقع جرم و عصیان را بر لطایف جود و احسان مغمور و
صحایف ظلم و طغیان برقم عفو و نسیان مرقوم گردانید
و همگنان را بتشریفات پادشاهانه و انعامات خسروانه
محظوظ و بصنایع انعام و روایع اکرام مخصوص گردانید و الحق بیت

بعهد خلق کریم تو می شود معلوم | که چیست معنی لطف مکارم اخلاق

حق سبحانه و تعالی ذات بی همال مسکین نواز را از حوادث زمان
و طوارق حدثان نگاه داراد و درفشنده شمع اقبال و درخشنده
کوکب جلالش از آفت خمول و نکبت افول مصون و محروس
گرداناد بیت

بهارت نباد خزان دور باد | چراغت ز باد بزان دور باد
دل روشنت چشمهٔ نور باد | سر سبزت از سرزنش دور باد
توانا و دانا و کشورگشای | جوانبخت بادی و پیر دیرپای
و صلی الله علی سید المرسلین

محمد و آله و صحبه اجمعین والحمد لله رب العالمین

ذکر وفات حضرت خلافت پناه و محاربات شاه محمود و عصیان دولتشاه

قال الله تعالی و لقد فتنّا سلیمان الآیه و قال الله تبارک و تعالی و اذا ابتلی ابرهیم ربه بکلمات الآیه بر ارباب حکمت و اصحاب معرفت و دانا پوشیده نماند که چنانچه در لجه بحر بیکران تقدیرات الهی سفینهٔ اذهان خلق از ادراک احاطهٔ عبور نتواند کرد و در ساحت فضای ایزدی برید اوهام را گذار ممکن نیست لطایف حکمت نیز که در ضمن تکوّنات اندراج می‌یابد بعینها پس عقول در شئوان نافذات و ذوارف صنع که در تحت مقدارت منطوی باشد بمدارک افهام بدان نتوان رسید

بیت

خدای عز و جل را بضمن چه گنند لطیفه‌هاست که کس را از آن خبر نبود

بسا روایح الطاف که طلایع نامرادی وسیلهٔ آن شود و بسا دقایق رحمت که مقدمات زحمت سرایت کند ابواب مرحمت الهی چون مفتوح گردد منظور انزا نعمت ابتدا بلباس بلا نمایند و اسباب عنایت سبحانی چون فتاخذ شود دوستان از نعم

وزبان از مشرب نهیبات چشانند خشونت جوانب امور مرقات
سهولت اعطاف مقاصد شود و صعوبت حوادث بتیسیر امال
منتهی گردد بیت طالب خلعت نعمت همه باشند ولی
دولت آن بود که تشریف بلا یافت بطلیعهٔ اقبال نواجم اعتبار را سنت
و مقدمهٔ افواج حظ بر تراج ابواب جنات امل را مفاتیح
بدست ملکان سپرده اند و درهای بهشت امید را بکلید ناکامی
باز کشاید شود و نسا حجر تواریخ بزنیاهی تمامتر صبح دیاجر
مقدم است و غرهٔ غرای ایام در زیر طرهٔ ظلمت شام مختفی دل
عار سر از حیث وجود چراغ در نعد لرزان نخواهد فرخاری بکل کوی
گریبان قرطه باز گشاید و تحمل درد او تا حال ثمرهٔ تلخ بار آورد
بعد از آن بشیر بی کراید دست امل اگر در حنای مطلوب نگار
نا کامی رسد رنجه باید گشت که گل آرزو شکفتن انکه سر
در پای طلب اگر در بدایت احوال بسنگ حادثه بر آید عمگین
نباید شد که از انجا راه بمقصود منتهی شود و در غوص دریا
اگر اول خاشاک در پای افتد نومید نشد بجا طره نباید
اد که دندان آرزو بر دری لآلی مطلوب بقوت خواهد رسید
در حقیقت معادن هر که در حقیقت مر پای بسنگ بر آید عیار زری گو سنگ

از انجا

از ان خط

ضمیر بنا بدنشانند و عقیق صفت خونین جگر نباشد که از لعل
یاقوت طربی برخواهد نشست و بر مقصود فیروز خواهد آمد نظم
ولربّ نازلةٍ یضیق بها الفتی ذرعاً و عند الله منها المخرج
وصال دوست طلب میکنی بلاکش باش که خار و گل همه با یکدگر نوا اند بو
کسی بگرد مقصود دست حلقه کند که پیش تیر بلاها سپر نوا اند بو
و بحکم فرموده فقد کانت لکم اسوة حسنة فی ابرهیم خلایق را
در تلقی آنچه بدیشان آید سنت خلیل الله صلوات الرحمن علیه و علی
نبینا قدوه کافی و اسوه شافی است چون حکم ذبح جگرگوشه
فلبند را باستسلام و اذعان پیش آمد از مرغزار بهشت
بفدای جان نازنین او ذبحی عظیم کرامت گشت و چون ابرهیم
حادثه القا در جحیم را برضا و تسلیم استقبال نموده میانه
دریای آتش غرقه برداً و السلام منزل او را تعیین اف
و عواطف عنایت الهی چون امداد رحمت جانب سلیمان
علی نبینا و علیه الصلوة و السلام اقتضا فرمود تزکیه
نفس قدسی او را ادرار احسان از طریق امتحان ارزانی فرمود
و تعظیم شان او را اسباغ رغایب نعما بملابس بلوا ظاهر گشت
سریر سلطنتش که مورد نزول وهب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی ب

بست

محل

محلی الفاخسیدی تمکین گشت و کرسی آسمان شکوهش که مهبط وحی
آسمانی بود چند روزی منزل آن اصل پریشانی گشت تا یوب
علیه السلام منزل بلندپایهٔ استجابت و مرتبهٔ رفیع موهبت
از شدائد بلیهٔ جان گداز و محنتهای تن جانکاه در یوبار یافت
بلکه اول و آخر انبیا و فاتحه و خاتمهٔ اصفیا را که خلاصهٔ حال
برین منوال بوده آدم علی نبینا و علیه الصلوة والسلام
جلوهٔ اصطفا بعد از انتزاع ملابس زینت یافت و در موج
تربت خوشگوار انا فتحنا لک فتحا مبینا بعد از
چشانیدن تلخ آب چاه اخذ کرامت گشت و انزال سکینه و
یافت بعد از تحمل عتابهای عجایب تحسین مستبشر شد یوسف
صدیق تا جگرخواری اخوان و خواتین و شروه بثمن بخس
دراهم معدوده نکشید عزیزی و شرف قد من الله علینا
بانواحوال و نشان یافت

بیت

یوسف ذلیل چاه بلای تو شد از آن — جاه عزیز مصر بدو انتقال یافت

یعقوب تا از مفارقت قرة العینین مبتلا به بلای وابیضت
عیناه من الحزن نگشت عروج بر ذروهٔ دولت و رفع ابویه
علی العرش او را کرامت نشد تا بزین مهر کرا ازین بحر غرقه

و سلطان پیغمبران صلوات الله وسلامه علیه
نعطکم و اکرام بعد از بلیهٔ اسود از دار السلم
خلاص

کراهت کرده دلیل آن باشد که او مستحق نصیبی از مشرب احبابست
والهمرتی انه الشرب الصافی و هرکه از این خانه شربتی
نامزد کرده دلالت کند بر آنکه لباس حال او را از این منوال
منسوج کرده اند و انه اللباس الصافی بیت
چه واقعست که در دنیا فضل او بدید چه حادثست که در دین لطف او بنهاد
و چون لطایف رحمت الهی در شأن حضرت سلطنت پناه
پادشاه جهان خلد الله فی مراضیه مآثر سلطانه و خلافته
همواره از مظاهر عنایت تجلی نموده و از معاهد نوازش
و توشیح تبرج کرده تا از مقام استدراج تجافی بحصول پیوندد
کدورت بلوی را با صفای نعما در معاطف حالات ملابس
امتزاج فرموده تا از حوادث املا و اهمال اجتناب افتد الاملاء مثل الاهمال
و خشونت جانب ناکامی با نعومت اعطاف کامرانی آشنایی
داده تا صبر بر تلخی مستجلب نعمای عتید و شکر بر دیگری مستعقب مزید
گردد تا موجبات بلایا نانه و رجوع عاید گردد و
جوانح نعمات سپاس الهی و خضوع سرایت کند و لسان
صدق این فریق که چون نامهٔ سنبل حبیب آفاق اشمامه
غالیه مکارم اخلاق معطر خواهد کرد انبه و چون جیب صبا

۱۲ن

284

تا دامن آخر زمان نکهت روح افزای عنبر بمشام جان خواهد
رسانید ناطق است بر آنکه اگر مشقتی بذات همایون رسید
تأسی بانبیای مرسل و اقتدا به پیغمبران راه بهر صلوات الله
علیهم کرده بلوازم صبر و ثبات و مراسم تسلیم و استکانت
مواظبت باید نمود تا اجتناء ثمره مراد و ادراک حقایق بلا کرده
سعادت جلیس گردد کسر و انهزام لشکر منصور سید انبیا را
صلوات الله الرحمن علیه دست داده وقوع آنرا ذریعه
سعادات ابد جهت باید دانست و هجرت از وطن مألوف
پیشتر پیغمبرانرا روی نموده تلقی آنرا بصبر جمیل باید کرد و محنت
مفارقت و محنت مفارقت اعزه و اولاد که بهر یوزان رخ بین را
پیش آمده خاطر خود را بدان دلخسته نباید داشت فیکان مشتاق
بی نب اولیا از سحاب عنایت و مرحمت باریده نصیر و
بشکر مناهج امانی دو جهانی باید جست و مفصل این مجمل آنکه
چون سلطان اعظم سعید مبارز الدنیا والدین محمد طاب
مثواه و جعل الجنة مأواه حکم الکل امد غایة و لکل شیء نهایة
عز خود را اجابت نمود فرزندان لقد بر بساط سلطنت و
کامکاری او را طی کرد و دست هادم اللذات قواعد

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

آسمان از جبهه اکلیل مرصع برگرفت
سماک رامح

صفت حضرت سلطنت پناه
بعد از وفات حضرت خاقان پناه

تا ادرا آن محنت رسید جام را در خم نیل فلک زد آفتاب را
با جانی پر از آتش لرزه بر دل افتاد زرد برآمد و ماه بطپانچه روی
خود کبود کرد زهره را پشت چنگ ضعف خم گرفته و گیسوهای
مشکین باز کرده چهره بناخن خراشیده و زناری در گرفت
جوزا کمر مرصع از میان گشوده بهرام کلاه از سر نهاده ثریا
عقود لولو از گردن باز کرده گردون از جبهه اکلیل مرصع
برگرفت غنچه با دل تنگ جامه چاک زد بنفشه مشکین جامه
کبود پریشان و نیلوفر سر بزیر آب نهاد لاله خونین دل را
آتش در جگر پاره پاره افتاد کوه سنگین دل را سنگ بر
سینه زنان آب از چشمها روان شد و ابر نیز دامن را
که بنالهای رعدی بالید اشک از دیده فرو بارید بیت

افکندی ای سپهر سواری که چشم او — در عهد گردش تو نبیند دگر سوار
چرخ پلنگ رنگ تو بیند نظیر او — شیری بروزگار و نبیند دگر شکار

کل شیء هالک الا وجهه بندگی حضرت سلطنت پناه پادشاه
اسلام خلدت مآثر ملکه و سلطانه که وارث اعمام و اعمار
پدر کامکار است دست حوادث روزگار از دامن عاطفتش
مصروف و چشم بد زمانه از غره غرا آفتابش مکفوف باد

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

286

صفت عدالت

عقل اگر شرح شمهٔ جزوی از اخلاق او دهد صفحهٔ نه ورق چرخ و زمین بس نشود
خجسته مجلد آسمانی با ذات همایونش که مجموعهٔ اوصاف و
فضل است آمده منتخب است و عالم کبری از وجود میمونش
که عالم صغری است مختصر عدل شامل که تا جناح نجاح خیر همایون
همای آسای سایه بر جهان انداخت کبک دری فارغ
البال خنده بر شاهباز میزند و تا شیر رایت میمونش آفاق را
در حجر حمایت آورده بره از پستان شیر شیر می‌خورد و زهی عدالت
که جز کمان هیچ کس نتواند که زور کند و او نیز گوشمال یابد
و جز تیغ قطعا کسی بخلاف زبان دراز نتواند کرد و این نیز
دست فرسش از کام قراب بیرون آرد قلم در زمان او
دو زبانی و سیاه کاری کرد نگونسار و سرگردان ماند
و آتش در عهد او تیزی و سرکشی نمود مصرع
لاجرم در انجمن شمعش گرفت اندر زبان این بسوزن زد و آن با سیاه

سخاوت

جودی کامل که فیض سحاب از یسار او رشحهٔ بود و یم از یمین او
شمهٔ دستش از بس که زر بخشید از بن دل تنگ خون در شکم
بیت
کان نماند و از بس باری که گهر ریخت آب در جگر دریا نماند است
خون لعل از کان نمی‌آید برون چندانکه بُرد نیست زر زین در رگ کان بدخشان هیچ

[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

علو همت

سپهر بر روی آب افکند و لشکر طایر از سهم عقاب تیرش بر کنگره
چرخ بال فراهم گیرد آتشعه تیغ جهان کشای اگر در جبال
کوه افتد مصراع ز چشمها دود آتش خون روان بجای زلال
واسد اگر فکر شمشیرش بخاطر آورد از تیزی فکر دو پیکر شود
همت عالی که اطلس زرنگار آسمانی را اگر قرطه سنان بجد
تن در آن ندهد اگر از فرق فرقدوزور کلاهی خود زند
سر بر آن ننهد خنگ چرخ در هوای آنکه بار دگیری کشد
صد نوبت رکاب صفت در پای افتاد تیر ملوک تا نه آتش
راند شکل هلالش در آرزوی آنکه رکاب همایون باشد
پشت خم کرده عنان آسا دست بوسید پشت پای
جوزا اگر شمشیر مرصع حمایل ساخته تا از جلو فوج چاکران
باشد پشت بر آن کرد چرخ شقه بزرنیت نگاری جهت
دامن خرگاهش پرداخته دامن المعانی بدان نیایه بود
دست سخن کوتهست پایه جاهش بلند رفتن ازین ره دو زینت بپای کلام
وکل قمیص خیط من نسج نسخه وعشرین حرفا عن معالیه قاصر
و بعد از استقرار بر سریر سلطنت و زد ار الملک شیراز شاهنشاهی
و ممالک عراق عجم رایت عزیمت از درگاه سلطان اعظم

[illegible]

که شیاطین الانس عبارتی از ایشان است با وفاق
فرصت سلوک جادهٔ مخالفت را آسان در نظر بی آورد
تا دوحهٔ وفاق را بشجرهٔ خلاف مبدل کرداند شعر

فقد وجد الواشون سوقاً و نفقوا بضایع زور ما لهن دوام
فبعض کلام القایلین تزید وبعض قبول السامعین اثام

و در معاطف این احوال بندگی حضرت سلطنت پناه این مسکین را
که مشارب اخلاص از قاذورات اغراض صافی و مدارج عهدی
ثبت بر قامت اقوال ضایع باشد بحمد الله تعالی از
خلوص طویت جز دولتخواهی آستان سلطنت آشیان
مقصد و مقصودی پیش نهاد ضمیر نساخته ام و از ضمایر
طویت جز ثبات دولت ابد پیوند مطمح نظر جاملی و آمالی
تصور نکرده از دار الملک شیراز بعزیمت اصفهان مامور
فرمود تا بصیقل نصایح مخلصانه مرآت ضمیر منیر را از غبار
فساد اغیار منجلی کرداند و ساحت رای شریف را از خاشاک
اکاذیب صاحب غرضان پاک کرداند و حقیقت آنکه
بندگی پادشاه هرچه نقش بند امانی بی شک ابد الابد آنچه بود
از مراحم و شفقت و عاطفت بقبول آن و انجاح تبلیغ فرمود

تزید شد فیه و تزید بمعنی صح

و آنچه در حیز تصور بود از استمالت و دلجویی از فرط رأفت و
مهربانی ارزانی داشت و این مسکین استمداد از روح مقدس
پیغمبر صلوات الله و سلامه علیه نموده آنچه مقتضی حق
امانت و منتهی قدرت و مکنت بود از ادای نصایح مشتمل بر
ذکر اتباع مواعظ مصلحانه بواجبی تقدیم کردم و مراتب کلمة
الحق تیسیر ترغیب و تأمین بمذاق جان ایشان رسانید
و خشونت جانب صدق را بملایمت کلام و ملاطفت سلام
ادا کرد یعنی **بیت** گرت نصیحت تلخ بود از قول بنده گوش کنی
که هر که گوش بکرد این سخن چنانکه باید ... نه بخلاف منش پیش خاطر از هوای
که سالها بود خاندان ملک باقی ... اما چون حق سبحانه و تعالی
بر قلم تقدیر ازل صحیفه این مورد را بر نمطی که مسطور می گردد
مرقوم کرده بود و قلم ارادت قدیم بر وجهی که مشروح
می شود این کارنامه را مسطور کرده هرگاه که قضیه را
فیصلی باید دید مفسدان از راه اغوا جانب تغییر
مسارعت نمودند و اصحاب اغراض تخطی بساط تبدیل را
تعجیل کردند درین نوبت اگر چه مقاصد طرفین بحصول موصول گشت
و مطالب جانبین بنجاح اقتران پذیرفت از جانب همایون

بندگی

مرکسکان ابرو بود کو تا عهد بگسل و نهار منیم
دیگر عنقود و ه
موطد که تا عنقود ط

بندگی حضرت سلطنت پناه ملتمسات ملکی و ملکی برقم بذل و
اسعاف مرقوم شد از جانب سلطان قطب الدین شاه محمود
بود موکد و عقود درر با منتظم باشد تنسیر و تیسیر بدان راه
نباید بسلوک جادهٔ مطاوعت و انقیاد استحکام پذیرفت
و عهدنامهٔ مشحون بخط اکابر دین و دولت که ظن غالب
که تا تیر دبیر بخانهٔ شعاع و حل خورشید عشور ثوابت
و سیار بر صفحهٔ لاجورد اندود می‌گشتند تغییر و تبدیل
نباید قلمی گشت اما بعد از مدتی همچنان مفسدان ازانجال
و قبعه و افساد ظاهر گشت و اسباب موافقت و اتحاد
واهی می‌کردانید و نوع با ذوی نجدت و سطوت عنفوان
شباب ممد و معاون ایشان شد و سکرهٔ شراب جوانی
و جاه بمتابعت نفس اماره اشارت نمود و نشاط ملک را
موافقت شیاطین الانس پیش نهاد ضمیر گردانید تا
نصایح این مسکین را از صحیفهٔ قبول محو گردانید و کلمات
مخلصانهٔ این فقیر را کأن لم تغن بالامس انگاشت بیت
پس پند که عقل داد من نشنیدم ‖ تا آخر کار آنچه دیدم دیدم
واذا لم تغن قول النصیح قبوله ‖ فان المعاریض الکلام فضول

کیان نیمال ح
سرکه کمینار نصیحت و کو
سرگوش ندارد کجور

هر که بگفتار نصیحت گران   گوش ندارد بخورد گوشمال
جانب عزیز چنین برادری و مخدومی ارجمند و چنین پادشاهی
بی مانند را بواسطهٔ اغوای طایفهٔ سفها معتقد وسواس
جمعی دشمنان دوست نمای بهر وقت از دست دادن رخصه دا
و انحراف از جادهٔ موافقت با چنین مشفقی کامکار بواسطهٔ
مصلحت اهل نفاق صلاح دید و منهل صافی عذب فرات را
بلمعان سراب بدل کرد و ماه شب چارده را ماه چاه متقنع عوض
ساخت دست از عروهٔ وثقی دوست ترین خلایق باز داشت
و بدامن اعتصام دشمنان دیرینه مستحکم گردانید و طریق
وفاق با اقرب اقارب بگذاشت و راه موافقت با ابعد
الاجانب پیش گرفت قضای مبرم نازل شده بود و اگر نه
شاید عاقبت این حرکت از کمال استعداد او بعید
نمانندی   شعر   طغیت لتنقیدا خاوف بیانا
و ضیعت القدیم المستفادا   و بحمد الله تعالی وفور اخلاق
حمیده و اهلیت سلطنة و عموم فضایل و استحقاق تقدیم
و تربیت بندگی پادشاه اسلام دشمنان را بمقام اعتراف
آورده و طایفه که این فساد را کمر بسته بودند این معنی را

بجلاد

خلاء وملا بنزعبادت ادا میکرد ولیکن تغیر شیطانی که تزیین
اغراض فانی کند بمجوشارع صواب اشماض نمود و
تلبیس ابلیس که ضلالات را لباس رشاد بوشند راه راست
از نظر بینداخت   وما جهلت مکارمک الا عادی
لکن ربما خفی الصواب   بندگی حضرت سلطنت پناه
با بر وفور شفقت و کمال شفقتی که بارشاد برادر کامکار
داشت در سنه خمس وستین وسبعمایه این فقیر را کرت
ثانیه بعزیمت عراق مامور فرمود و تشریف خلعت خاص
که زینت لاجوردی افلاک با وجود او بی رنگ بود و دیگر
تحفهای گرانمایه که مصراع طعنه بر بند کمر ترکش جوزا زده بود
واسبی فاخر نام دار که خنگ جرخ وادهم واشهب روز و
شب بگرد او نرسیدی ودیگر مطالب ملکی و ملکی ارزانی
داشت چون این مسکین باصفهان رسید مبارک شاه
که از جانب شیر آمده بود و حبایل اغوا و افسادگسترده
بدانه افسون و فریب مرغ خاطر خطیر را بدام آورده
شیطان بکرد خدا عشق مجازی عروق و تجاویف دماغ
را ممتلی کردانیده که هیچ سخنی دیگر محل قبول نمی باشد

خود کدامین آسمان در بد کرد از خسرو وکدو
سیر زار اتی اورد بیت

سیرو دعا

ایام وکار

و اشراب جرعهٔ خلاف بالغدایا و العشایا مزاج را جهان
متغیر گردانیده که چاشنگاهی که حکایت اصلاح میرفت
سمع جان از اصغاء آن عاجز بود و نفاق بازار نفاق را
چنان تیز گردانیده بودند که متاع وفاق را خریداری نماند
و در عیبه بازار گرگ بسیرت الفاقی نخاسند بنوعی کرده که گو
گرانمایه اخوت بثمن بخس فروخته شد و مشکل‌تر آنکه
اصحاب ظاهر با عوان باطن مقوی بودند و در درون پرده مو
که مبدا حکم جزم و مظهر کلام حتم بود با مضاء امر اف
تحریف و تحکم **شعر** لبس الشفیع الذی یاتیک متزرا
مثل الشفیع الذی یاتیک عریانا   اگر رو زنی بمعاونت وزیر
صاحب تدبیر خواجه صفی الدین محمود تمهید مقدمهٔ ازغند
انقیاد و وداد پیر فتی چون بجانب شاه و روشن می رسید
نتیجه مراد عقیم می‌آمد و اگر وقتی از اوقات نظام
آن خوانچه بیگانه در آن صلاح اندیش فرزانه نیرنگ مو
وا نگار می‌انداخت چون بمرآت رای ایشان انطباع
ان نقش آمیزی مراد محروم می‌ماند هر چند بر حسب ظاهر
از لوازم تعظیم و اجلال باشد نسبت به بندگی پادشاه تعظیم

ی فرو

می فرمود و احکام و اشارات را باذعان و انقیاد تلقی میکرد
و بترحیب و اکرام فرستادگان آن حضرت غایت اجتهاد مسلوک
می نمود و آنچه در حوصلهٔ وسع و امکان باشد بنوازش
و انعام مبذول فرموده چنانچه بسال پیشتر مبلغ پنج
هزار دینار جهت این فقیر اطلاق فرموده بود و اگرچه
بقبول مقرون نگشته و دامن خرقهٔ درویشانه را بغبار
آن آلایش نداده **بیت** گرچه گرد آلود فقرم شرم باد از همتم
گر بآب چشمهٔ خورشید دامن تر کنم همچنین مبلغی زیادت از آن
اطلاق فرموده و التماس بالحاح رسید و مبالغه بسرحد رنجش
انجامید بنا بر آنکه تا مشرب اقوال و افعال نقاذ دو ذات
اغراض ملوث نگردد و نیز گردن همت جز بطوق احسان و
انعام پادشاه جهان مطوق نگشته باشد بنقیر و قطمیر از آن
انعام که نسبت با اهل دنیا گرانمایه بود آلوده نشد یعنی **بیت**
باید که بعد خدمت دیرینه در عراق نانم همو دهد خسرو صاحبقران دهد
فی الجمله هرچند مساعی جمیل تقدیم افتاد مخدرهٔ مراد چهره
گشایی نکرد و هرچند اجتهادات بلیغ رفت آن تحقیقت
مطلوب فایز نگشت و لاغرو **شعر**

همت و عطیات

عقیده مقدمات از نتیجه

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بار قائم اسعاف مقرون گشت و منشورات مطالب بتوقیع انجاح
رسید پروانه مطاع بانفاذ احکام بر حسب مرام صادر گشت
و براة بمبلغ پانصد هزار دینار بر بلوک کوه گیلویه اطلاق
فرموده یکی از نواب که در صیده وزارت بود جهت تشیید
قواعد محبت و مواخاة و توطید معاهد الفت و موالات
روانهٔ عراق عرب فرمود و چون خدمتش آنجا رسید
تخم خلافی که کشته بودند اندکی سر بر زده بود و نجوم ضدیت
و نزاع طلوع کرده مخایل ظهور غبار غیبت و خضوع می یافت
و دلایل مخالفت و مغایرت مبین گشت بنابرین بساط
قول جمیل را طی کرده از سعی بلیغ در استکمال مهام تغافل نمود
شعر أرى تحت الرماد وميض جمر ويوشك أن يكون لها ضرام
و نسکات و براوات و احکام نواب ایشان را ساخته بدار
الملک مراجعت نمود و از مبدای این حال کلمهٔ خلاف که ضمن
سر مکتوم داشت بر منابر اعلان باز خواند می شد و آتش نزاع
که از آن دودی پیش می آمد با علام اعلام زبانه یافت
آنکه نهال تدبیرات مبارک شان از اتفاق ثمره بر آورده بود نقض و عمل
و حیلت که بیازار مکیدت آوازه بود رواج یافته و از جانب

من الابيات التي كتب بها نصر بن سيار الى مروان
قبل خروج ابي مسلم الخراساني
وبعده
فان النار بالعودين تذكى وان الحرب اولها كلام
اقول من التعجب ليت شعري أأيقاظ امية ام نيام
فان يك قومنا اضحوا نياما فقل قوموا فقد حان القيام
وان رقدوا فاني لا الام

ظهور عداوت

تبریز بر حسب دعوت او لشکری بمظاهرت سلطان قطب الدین
بجانب کاشان رسیده بود مقدم ایشان شیخ علی ایناق
و امیر ساتی و مبارکشاه دولی و چند امیر دیگر و جماعتی از
بهادران و نامداران تبریز هر چند فرایص روزگار از
ظهور این فتنه می‌لرزید و پیکر خورشید را از نهیب این
آشوب خفقان پیدا شده اما مفسدان را امداد فرحت و
سرور می‌افزود و اسباب بهجت و حبور متعاقب می‌گشت
شیطان که مزین امانی باطل است صورت این قضیه پرخطر را
بلباس زینت و تسویل نموده و اعقاب پر فتنه و آشوب را
بحجاب غفلت و ذهول پوشیده بود و ظاهر فریبنده این امر
که بادی الرأی زاهی بگونه مرادات داشت بدست آرزو جلوه
داده باطن پر محنت او را که از هزار جانب بهواة اندوه
مقتضی میشد بنقش و غرور محجوب داشته اعتناق این
امر خطیر را که چون مار ظاهری رنگین و باطنی پر زهر داشت
باشارت امانی کاذب نموده و تخطی این بادیه مهلک
چون تشنه که لمعان سراب را آب پندارد بی مشاورت
عقل خود اندیشی کرد
شعر

شیخ علی [illegible]

در

الغضب السیف القاطع والکتاب ضمنه

شعر

ومن یمل من قبل اللقاء یسوءه بکره ویعرف غضبه من کتابه
هر روز بار عداد سببی از اسباب منازعت انتها ضمن مینمودند
و هر زمان مقدمه از مقدمات خلاف تمهید می کرد تا امیر
شیخ علی و امرا بغداد با لشکری انبوه باصفهان رسیدند
و با بندگی سلطان قطب الدین در ظاهر شهر ملاقات شد
و باتفاق تهیه اسباب جدال اشتغال نمود و درین مدت
که این فقیر از اصفهان معاودت نموده بود بندگی شاه
اعظم کامکار و صفدر روزکار و رستم روزگار نصرة الدنیا
و الدین شاه یحیی بلغه الله فی السلطنة المرتبة العلیا از یزد
بوسیله امثله شریف این مسکین را دعوت می فرمود
و از بندگی حضرة سلطنة پناه بکرات التماس نموده که
این فقیر جهت تمهید قاعدهٔ اصلاح بجانب یزد آید و آنچه
در خاطر همایونش سانح شده از مطالب و ملتمسات بدین
وسیله بعرض رساند و هر آینه برسم اسعاف و انجاح
مقرون کرددا تمام این مهم را یکی از نواب بدار الملک روان
کردانیدند فما یحسب اذا حلت البقلة دبر ضلت النمله
چون این فقیر بسرحد یزد رسید اخبار متواتر کشت که از

[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

294

تخویف

جمعی از زیاده تخویف اقدام امن و استقامت بندگیش زیاده جای
برده اند و در ضمیر منیر نقش جای گیر کرده اینچ که بنای اعتماد
بر قواعد عقود بندگی حضرت بادشاه مستحکم بی نموده اند بود
و اساس امن و امان در جوار عواصف بطش و اشعال آتش
پایدار نه و بنا بر محافظت جانب حزم و احتیاط با جانب
مخالف اتفاقی کرده و این معنی از مبادی اندیشه بسر حد
جزم رسید و چون توقیعی این فقیر متحمل مشاق شده دیگری
مراضی این جانب و اصلاح ذات البین را جهت این زحمت
کشیدنی بی انکه مشاهده طلعت مقصود میسر میگردد خاطر
شریف از ملاقات بی معنی شرمسار نه گردد و رای عالی از
حضور این فقیر انفعالی می برد بنابرین بعزم زیارت سلطان
الاولیا حاجی محمود شاه طاب مثواه از راه تته بجانب
بندر آباد باید رفت تا رایات عالی فرود آید بین مرحله نزول کند

حالات

حقیقت حال آنکه جهت اشتعال نایرهٔ فتنه و حصول یاس
از اطفاء آن تجربی تمام بخاطر شکسته راه یافت و از هجوم
سیل بلا و نا امیدی از امکان پیشرفت بندگی آن وحشتی عظیم
روی نمود اما همچنان در مقام تجلد ثابت قدم بود و از

مخایل اضطراب صبح بوصول نه پیوست و با وجود انکه تا نیمه
اندکی راه مانع بود و تا شب ذخویشان چشم انتظار
گشاده چون حجاب ظلام حایل شد و آیینهٔ سپهر از دود
دل محرومان تاریک گشت عازم بندر آباد شدم و روز دیگر
بشرف ملاقات شیخ الاسلام حاجی تاج الدین علی شاه
قدس سره فایز گشت خاطر بسبب تشنیع از حدوث این حال
خیالات مجروح بود که چون من غمزده ای ابتلی جناب عالیش
مشغول پاید کتب گشت و دل روشنش از بن طوفان بلا جان بکدر
که چون من بعد کو اندی تیلدز کا دیقام با تجنسی بنود دلاغ د
ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب و همان روز جناب جلد
ملکه بکی بالتزد یکانی شا بنا بر سپیدن دل رنجور این مهجور ارسال ف
قتی بود و یکانه این جراحت را خواست تا بنوش معاذیر الطاف
وقولی معالجت کند بیت ز انگشت مار شید ابر جگر زد
ورانزنیاک اعا زدنم بسپرد و نشتر نجات و سبو رعاکه بدی
حضرت پادشاه صاحب این عزیز بر حسب التماس ارسال
رفت غم از دل اندوهگینی برون پیم ارند ارداتسلیم کرده
مجادم از این جزیر گشت و باتفاق جناب شیخ الاسلام

جواب خاطر

بیت

بمرعا

دعوات صالحات

بزبان تضرع

بحضرت صاحب

برید طاعات و ابتهالها دعوات صالحات متوجه جناب
قدس کردانید و بتوسل اذیال اکابر دین تمسک بدامن اعتصام
ساکنان صوامع قدس زده موجبات تبدل این حجاج ابتهال
و مسالت می نمود و اسباب تسکین این نایره بتضرع و خضوع
در می خواست و بعد از چند روز از راه کرمان و سیرجان مهالک
قطع کرده و بپایه سریر بندگی الملک مراجعت کرد
و از جانب بنده بندگی شاه تا حدود قصر زرد بمصاحبت فرمود
و آنجا بملاقات سلطان قطب الدین رشید و مثال اضطرام
نایره القتال و اشتعال لواعج الجلابل و تفاقم الخطب الجسیم
و تقارب العذاب الالیم چون اوان این خروج بمسامع علیه
که همواره مهبط بشارات باد رسید اشعه حمیت ظلمات این
امر را بهزار شمع از رای منیر برافروخت و انقشاع دیاجیر این
فتنه را غمام غفلات از پیش آفتاب خاطر دور کرد و تیغ
با اندیشه صواب هم زانو شد و طریق رجا در فضای زرین
را بعلاج واقعه مشغول کردانید و چون وجه دفع نهضه
لشکر جرار مخصوص و جنه الزام بر آن قاطع حسام غضنفر بود
اشارت مطاع بتهیه اسباب عساکر حضرت شعار نافذ کشت

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

شتر نشسته

جمع نشسته

النجیع الدم الخالص ۱۲

شعر

[illegible] بسوی السعد [illegible]
لا یعرفون [illegible]
[illegible]

الاسمر الرمح ۱۲

یهللون خلائقه وکلوهم ینهل منهن النجیع الاحمر
من کل من لولا تشعر بأسه لا خضر فی یمنی یدیه الاسمر

چون رایات منصور با این لشکر جرار سه چهار منزل نهضت
فرمود و درجات مسافت بین الفریقین متقارب گشت
سلطان قطب الدین با تمام امرا بغداد و لشکری بی شمار
که از هر جانب جمع کرده بود یک منزل باز پس گشت
چنانکه همگنان تصور انهزام کردند و بنا خر و انجام منتقض
شد رای مبارک پادشاه اسلام صواب چنان دید که از آن جای
که معسکر ظفر پناه بود تا منزل دشمنان یک کوچ نهضت فرماید
مطامح همه بلند جناب آنکه مخافت بر سر ایشان رو نهد
و راه هزیمت بر همگنان بسته بکند [illegible] مبتلا کرده آیند
بدین نهمت از مبدأ دیاجیر رواح تا منتهی تباشیر صباح
امداد سیر سریع انقطاع نپذیرفت و از منظر ظلمات
شام تا مطلع انوار بام رکضات خیل شاه از تعجیل باز نیامد
روز دیگر چون افواج نجوم از نهضت سلطان سپهر انهزام
یافتند شاه سوار گردون بر رسم تغیر آن صباح بمیدان
افلاک تاختن آورد هنوز مقدار یک منزل راه تمام نبود که

مساج

الرمض بفتحتین شدة وقع الشمس علی الرمل وغیره والارض رمضاء بوزن حمراء صحاح

[illegible]

تری الشمس فیها و هی ترسل خطها   لمتاح الکریا من نطاف المذانب
درین حال بساط مسافت بین الفریقین منطوی گشته و از جانبین
وجوه یکدیگر متقارب شد غریو کوس و خروش کره نای
طنین در طاس نگون گردون انداخت و غبار معرکه آینه
سپهر را تاریک گردانید بندگی حضرت سلطنت پناه چون
جان گزین در قلبگاه جای فراز گرفتند و چون قطب مدار
علیه در میان لشکر بایستاد عقاب رایات از هر جانب
جناح بر جناح پیوسته و اقبال و دولت از هر طرف
نجاح با نجاح متصل گردانیدند بیت سر چتر برزد باوج سپهر
برافراخت رایت برافروخت مهر   درفش کاویانی بر سر شاه
چو لختی ابر کافتد بر سر ماه   و میمنه همایون را سلطان اعظم
جوانبخت عماد الحق والدین احمد میو ابو مساعد قزلنکی و سوار
مردانگی خدمت سلطنة و جمعی امرای نامدار التعیین فرمود
و میسره میمون را مخدوم زاده عالمیان در صدف سلطنة
و کامکاری و دری شرف بلند شاهی و جهانداری قطب
الدنیا والدین سلطان شبلی که بر حسب والشبل فی المخبر مثل الاسد
باوجود آنکه سن مبارکش هنوز از مبادی طفولیته بدایع

خروش طبل

در قلب ایستادن

جلادت و منصور

عروج نکرده بهوا و سموم ابطال در ساحت ضمیر آتش از جدال
افروختنی و بواعث همت بلند انتقام غبار کدورت مخالف
را پیش نهاد رای عالی کرده ابتدای تعیین فرموده استعانت
از فیض الهی و امداد عنایت نامتناهی نموده آتش
حمله جهان سوز برافروخت در حال دست رماح ریسمان
آجال با حبل الورید متصل کرده بند و مرغ تیر طایر ارواح
مصراع ودیعه اصوات تغرز و تمتع از قفص ابدان پرواز داد
و تیغ سیمابی لباس معصفر بر قامت دلاوران می برید و خود
زنگاری کلگون می پوشید و نیزه تشنه آب روان دشمنان
بی مهر چشمه خود از سر چشمه جیوب جرعها می نوشید پیکان
زغال گل حلقه زره بدامن دلها می دوخت و پیراهن وجود
تا دامن میدرید و مرغ تیر دانه امید پیش طایر اجل می ریخت
و خود جبنة القلب میچید هوای معرکه از گرد سیاه شب یلدا
در روز نادره گاه از آشوب فتنه روز رستخیز و بر دلاور از
نهیب قتال لسان ناطقه لال و بلارک بیانی را زبان
ذلاقه تیز بیت از بخار خون خصمان هوای معرکه
بی مزاج انجم آسفنده با ولی ما چو هر تیر چون کوهر دندان

قتل و جلال و سیل ...

هوا کشتن

معشوقان

298

معشوقان زلبان عنبقی کوشیده و پیکر تیغ چون خنجر غمزه
عاشقان غرق خون نشسته در عینا چون بزره پر گره زلف
خوبان که بر گل عذار زیبا باشد در خون نشسته و تیر ما
بسان نظر عشاق که بر گیسوی دلبران افتد در میان حلقه
زره جای کرده پیکان چون غنچهٔ خونین در خود چون کلاه
لاله از خون عقیق گون تیغ چون خنجر بید سپید خلاف
بر آورده و خنجر چون تیغ آبدار سوسن بر کنار آب روان
بر نشانده شمشیر بسان نیلوفر سر از آب روان دشمنان
بر زده و تیر چون غنچه که در میان آب افتد در زره دشمن
جای ساخته شعر [illegible] الجاعة الجیش قد غابت عن
ضوء النهار فصار الظهر کالطفل والجو اضیق مما لاقاه ساطعها
و مقلة الشمس فیه احیر المقل تا زلال ظفر تمک بجری فی دیهم
فتی تمشی بک مشی الشارب الثمل سکانه عن قریب نسیم عنایت ایزدی
زعواصف حملها حسن و جهان گشای قلب لشکر سلطان
قطب الدین که چون کوه آهن تا بستی بر جای بود و بتزلزل
در نیامد و سیل صدمات کوه کن قواعد [illegible]
ایشان را منهدم کرد و مخالفان دولت حملها آتش بار رجله

طفلت الشمس للغروب
الطفل بعد العصر اذا طفلت الشمس
شنب
غلبت
الخیل الکریم
شکست قلب قلب

تحویل حال

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

فتح

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ترتیب و انتظام امور

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

شکست

[illegible]
[illegible]
[illegible]

بندبرفت که چنین غالبی از طرفی دیگر مغلوب گشته و چنین
هازمی از کوبتهٔ منهزم گشته هر چند از وفود عساکر منصور
معدودی چند پیش ملازم رایات ظفر پیکر نبودند و اندکی
در سایهٔ رکاب جهان پناه مانده اما تصور چنان افتاده
که بطلب نهب و تاراج بهر جانب متفرق گشته اند و
بادخار مغنمات بارجا دا انجا آن صحرا برنشسته بنابرین
با دلی منشرح و املی منفسح یکی از خیمهای ایشان نزول فرموده
منشیان عطارد بیان بانشاء فتح نامها اشتغال نمودند
همان زمان صورت مهیأئی مجموعی از پشته نزدیک لاج
شت چون تفحص آن افتاد بندگی سلطان قطب الدین بود
با جمعی از نوکران که مانده بودند بدان پشته اجتماعی کرده
حضرت سلطنت پناه چون برق خاطف عنان تکاور را بجانب
تفریق شمل و تمزیق آن جمع معطوف فرمود بصدمهٔ نخستین
آن جمع پروین مثال را چون بنات النعش هر یکی بگوشه انداخت
و سمط اجتماع ایشان از هم فرو گسست بار زمانی دیگر اجتماع
ساخت و از قطری از اقطار آن ناحیه در آمد متعاقب آن
آنکه آفتاب چتر آسمان سای بندگی پادشاه بمقابله

فتح نامه

تفرق اعدا

طلوع کرد چون افراد کواکب از برابری آفتاب مقام استقرار
نیافتند و پای ثبات را محل قرار ندیدند بیت
چو در جنگ پیروزیش دیر بود نبود ز پیروز جنگیش ترسیده بود
و از مخبران معتمد القول استماع افتاد که تا زمان غروب آفتاب
چند نوبت بهمین منوال دشمن را جمع و تفریق داد دست و بدین صفت
قتال داده باز چون شب آمد چون مواکب لشکر شام تا خیمن آد
و امواج بحر ظلام متلاطم گشت تندکی پادشاه دشمنان ر
بنگر آن بخت جهانگیر که این دو ابشان را چند نوبت زهر نهزام
بچشانید م آفتاب خاوری وار که از صبح تا شام تیغ در بام نگرد
و سپهر چرخی وار از صباح تا رواح نیزه خنک خویش خرام داد
لشکر دشمن باز ندانسته بمخیم همایون نهضت فرمود از عساکر
منصور آثار نمودید و از تمامه اعوان و انصار دیار زیافت
از آن گروه که کوه و بیابان از عدد ایشان بستوه آمده بود
لیس بها داع و لا مجیب ع و از آن همه صامت و ناطق
و رغایب و خزاین و اعراض و جواهر و نقود و ذخایر و احمال
و اثقال و بغال و جمال هیچ اثری مشاهده نیفتاد لا یری الا مساکنهم
ملهم اقبال بزبان حال گفت بیت

ما بين الصباح والرواح

شغف مال

بر تیغ

نقصان مثال
حال عجیب و تبدیل ادوار

بر منبر شمع جلالت کند زیاد و بیا ماه را خود کند زد بیشی و نقصان بر سر
سبحان محول الاحوال از این غریب تر صورتی با نخامهٔ خورشید
بر صحایف ایام غرایب حالات می نگارد ثبت نگشته و از این
شگفت تر حالتی تا نقش بند قضا تصویر بدایع صور
می کند روی ننموده قوت متخیله هرگز نبوده و هم مثل این
حال بدیع بر کارگاه خیال نقش نکرده و مفکره هرگز بدست
وهم شبه این صورت نقشی بر آب نزده **بیت**

سلطان است

فر دالشکر منصور تا اگر رجعت کرد — نیست بردامن جاه تو از آن هیچ غبار
عقل داند که در ادوار فلک بی رجعت — انتقامت ننهد بر بد گوهر سوار
این یقینست که در عرصهٔ ملک شطرنج — برتر از شاه کسی نیست به تمکین و وقار
دیده باشی که چو رخ بر طرف شاه نهند — میزنی پیش بهر یکم خطری بی مقدار
وقت باشد که نظر بر سبب مصلحتی — بزند شاه بیش و بکشد شود از راه کنار
نه از آن عزم بود تا به پیدق را فتح — نه از آن جزم بود منصب شاهی را عار
آخر الامر بر آرد اثر دولت شاه — از نهاد و شبیه سلیم سپهٔ پیل دمار

پادشاهی که از ابتدا ظهور تا مقام غروب دشمنان را چند نوبت
مقهور و منهزم کرده اند و جموع اعدا را ایدی سبا هباء منثورا
کند و چون شب هنگام مراجعت نماید از لشکر و لشکرگاه

معاودت و نزهت حضرت

دیگر با ایشان پیوست و تیر بر جانب کمین که بر جنگهای ترک
وقایع حالات که عقل مشکله در آن حیران مانده دست دهد
و از امثال این حالات هر لحظه صبور بایستی تجربت ظاهر
کرده زمانی صبر باید کرد تا نتیجه الیقین جملی معلوم شود و
زمانی توقف کرد تا از نوادر حوادث چه واقع گردد
در حال سواری از عقب لشکر همایون با ایشان ملحق شده
خبر آورد که سیم در اثنای حرکت ماه آسمان منقبت و رایات
بمستقر جلالت توجه نموده سپهر و چتر پادشاهی
بسوی بستان گاه منکلادی خرامید ایشان هم آنجایگاه
توقف کردند و از اطراف و جوانب قضا و از غیب
لشکر منتشر بر امرای متفرق روان کرده پادشاه اسلام
یک روز در سربند امیر سایه تابان افاقت ممالیک خرگاه
افتاب کرده اند و آفتاب رای منیرش سایه بجا طفت
بران دیار گسترد روز دیگر رایات همایون بعزم
دار الملک نهضت فرمود و قلعه سربند را که بتحقیق
کلید مملکت فارس و مرقاة ملک سلیمان است یکی از
مائلان سر برا علی سپرده مرتهند است نشسته بنسیم وفا

توقف

از جهت انفعال و تنوع بود و آثار ثبات و دوام ازان سره
حرکات و سکنات او واضح اما بواسطهٔ آنکه بساط
منقضات خطوب را پای تجارب سپرده و منازل
مشکلات امور را باقدام ممارست طی نکرده سرد و گرم
معظمات شئون را بمذاق تجربه نچشیده و نیک و بد
کارها را بمیزان خبرت موازنه نکرده از بلغی بیدا بد
تنگی عاجز آمد و از مبادی احاطهٔ دوایر مرکز باز گذاشت
متعاقب آن وصول لشکر مخالف جانب قلعهٔ حصین را
که بنده پیاده با لشکرهای جرار معاودت توانستی نمود
بلا نزاع تسلیم کرده ایشان را ازان فتح که من حیث
الجملت متیسر نشد فواید ثبات و استقرار مستحکم گشت
و آن تهاون توقف مهیا تشنج جبهٔ افغان را با ازدیاد طمانینه
منتج شد و عنان نهضت را بصوب تمهید مقدمات نزاع
معطوف گردانید و لا یرد شعر وقد ینمو کبیر من صغیر
و یثبت من نوی [illegible] اللسان بندگی پادشاه اسلام چون
تمادی الملک تحت ولی [illegible] روزی با وزرای حضرت
اعداد ابهت و سازه کار نزار کردند توقف را رخصت فرمود

چندانکه عساکر منصور را خروج بیشتر گردد عزیمت دار الخیر
کرد بعد از آن در ضمان سعادت ابدی رایات ظفر پیکر را
باعوان و تشدید پیروزه بر نهضت دفع ضایل نهضت فرمود
و یک منزلی دار الملک طهماسب رایت آفتاب را
بند شقه خرگاه و قبه نصر بجنبش باد رازینت قبه بارگاه
گردانیدند و در ایام توقف در حق قزلباش چون سواد بیوره
قاهره باری عشقی علوفه نبیر فرمودند که در کارگاه حلقه
بی نهایت تشریف ابتلا جهت پادشاه اسلام با تمام
رسانیدند بحکم فرموده و بلوناهم بالحسنات والسیئات لعلهم
یرجعون صورت ارادتی چند در بنیاد اتباع مع لشکر اب
کامی چند در ضمن ناکامی آن حضرت پادشاه امور
مزعج و احوال غریب سانح گشت اولا عارضه مرضی موحش
و حادثه زحمتی مولم ذات همایون را روی نمود که کوه حلم
و وقارش که بهیچ وقت از زلزله حوادث و وقایع
زمان متغیر نگشته بود متزلزل گشت و اساس صبر و
قرارش که دست نوایب ایام آن را تنیده از هوا
امراض از جای برفت حرارت تب محرق با تاب درد پا

خیمه زدن

ابتدای ابتلا

[illegible] دردپای

[illegible]

یوز ناب

اخراجده واخراجده

بیدن ماو نقیری و دارای بابلی

دولت معطوف گرداند مضمون گفته شیخ عارف
مشرف الدین مصلح السعدی قدس روحه تحقیقت
مصدوقه حال پادشاه شد

بیت

تو میروی و مرا جان و دل بجانب تست ولی چه سود که جانب نگه نمی داری

ثالث آنک چون عساکر منصور را بکثرت اخراجات
احتیاج بود و امداد ارتفاعات و خراجات دار الملک
منقطع گشته و اکثر ابواب المال خزاین و منوجهات
دار السلطنه کرمان مسدود مانده طریق صلاح بدان
منحصر بود که هرچه زودتر حملی گرانمند از آن اموال در
وجه اخراجات و مرسومات عساکر منصور و کرکی براق
خاصه شریفه مصروف گردد بنا برین وزرا حضرت
بتعیین شخصی مستعد صاحب کفایت که باندک مدتی
وجهی بسیار در کار نشاند اجالت اقداح مشاورت
و ادارت قرعهٔ استخاره کردند چون دولتشاه
بکاول از خاک بر گرفتگان عواطف پادشاه اسلام
بود و مراحم بی نهایت مخصوص و بصنوف نوازش
و عاطفت مستثنی بود از آن مقام که پیاده بر سراپی

ابراهیم

[illegible — شهر ...]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

شهر ربیع الاول سنه

الوکالة علی الاطلاق حکم خدا الله

304

سر نا کشتا خبر افراشتن و از این جانب امید بهی در حقیقت
سر رشتهٔ خویش گم کرده بیت اندر ون ملوک درد لست
اما بر حسب اذا جاء القضاء عمی البصر آنزمان مفسدهٔ این نفوس بعضی
با غشیهٔ غفول محجوب ماند مفتاح این کار بمسمار فضول
مستور گشت و چند چنین معتمد تا ترا مطلق العنان بمملکت
کرمان فرستاد و چنان ظالم بی باک خلیع العذار
بدان دیار نامزد فرمود کافر نعمت چون از پایهٔ سریر
اعلی مفارقه نمود بلوازم طبیعت و شوم سریرت رجوع
کرد و بتمهید مقدمات طغیان و فساد و ترتیب ادوات
عصیان و عناد اشتغال نمود چون بسیرجان رسید
موکب میمون سلطان مظفر الدین شبلی بعزم بنا طبو
بدر کامکار بدان دیار نزول فرمود و این فتنه از جانب
یزد عازم استلام پایهٔ سریر اعلی شد بدان جانب
ملحق گشت و جمعی از نوکران و ارکان دولت که در کرمان
بودند ملازم رایات همایون احرام کعبهٔ جلال بسته و امیر
غیاث الدین سیورغتمش وعده کرده بود که بسیرجان بشرف
دستبوس بندگی سلطان رسند و از آنجا لشکری آراسته

حا صلاح انتظام

کفران نعمت

تقریب دشمن و مغرور بودن

اخبار از ضعف حال دولت

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

کفران نعمت

دشمنان فرق نمی کرد و اشفاق احبا را از نفاق اعدا
باز نمی شناخت و عالم الاسرار جل جلاله واقف تواند بود
که آن کافر نعمت با امیر سیورغتمش از چه نمط کلام گزارده
و تمهید قواعد ایقاع و افساد از چه نوع کرده باشد
چه از وعده که با سلطان کرده بود تا انجاز فرق بسیار
پدید آمد و از قول تا عمل مسافت بعید حایل شد بعد طول
المقال بدان مقرر گشت که سلطان بکرمان معاودت
نماید و امیر سیورغتمش سواری چند با امیر وفادار بیدار
الملک شیراز بملازمت پایه سریر اعلی ارسال کند
دولتشاه زمان مفارقت با این فقیر مسامحت کرد خلاصه
حکایت آنکه امیر سیورغتمش این مقدار سوار که نامزد
کرده بکدو منزل بیش همراه نخواهند بود جانب حزم را
فروگذاشت نباید کرد و از مراسم تیقظ هیچ اهمال ننمود تا
ایشان زمان مراجعت فرصت غارت نیابند و از بین
میان شما را بجان و مال امان شود و از این ورطه طریق خلاصی
بحصول پیوندد و همچنان که او گفته بود چنان شد آن
لشکر غدار تا مرحله قطره بیش همراهی نکردند و از آنجا منقضی

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

نتیجهٔ مساوات نتواند انداخت و هر کرا دو پارهٔ چوب بدبخت
آید نردبانی بر آسمان نتواند نهاد و هر چند ایام بهزار زبان
می گفت شعر اراک علی شفا خطر مهول
بما اودعت رأسک من فضول امّا وخامت عاقبت کفران نعمت
راه صلاح پوشیده بود و شقاوت اصلی جادهٔ خیر محجوب
گردانیده بصر بصیرت را غشاوهٔ ادبار حایل شده نظر
صواب نمی توانست کرد و سمع جان بدست تقدیر مختوم شده
مواعظ نمی شنود و چشمش چون دیدهٔ نرگس از نور
دولت خالی بود لاجرم عاقبت کلاه داریش در سر رفت
و سمعش چون گوش بنفشه از ذوق سامعه عاری از آن خاتمه
سوگواری و سرافکندگی پیش آورد و فی الجمله با شمس
الدین ملک محمّد که خواجهٔ صاحب وقوف و حاکم صاحب زرف
مصروف بود مواضعه کرد و جمعی دیگر امرا و لشکریان
که آنجا بودند بکمند بیم و امید بخود کشید و بعضی را از
گونه نوید بخود راست کرد و بدان جمله مواضعه کردند که
امیر غیاث الدین حاجی که شحنه و کاشتهٔ بندگی پادشاه بود
و خواجه بدر الدین بلال که از خدام حضرت خواجه راسی

لبدیع الهمدانی

سابقه عاقبت

ما صلاح دولت

مستفید بود بعلت آنکه از پایه سریر اعلی خبری رسیده که
آن مصلحت نیست خلوتی ساختند و مداخل آنرا با طایفه
مستحکم کردانیدند آبشانرا بقتل آوردند فی الجمله بدین نیت
اجتماعی کردند و دولتشاه ملا یزید و جمعی از امرا اتوزوزی
و علی جرکوش و جمعی دیگر از امرا لشکر که در کرمان بودند
یکدیگر دعوت بخود کشیدند و جماعت وجه مواضعه کردند روز دیگر
صباح چون رای روشن خورشید باسرار مکنون ایام اطلاع
و دست آفتاب جهانتاب بکشف القناع ید بیضا نمود
ایل بیغ و کفران بسر ایستادن دیوانخانه جمع شدند
یکی از معتمدان صاحب خیانت پیش امیر غیاث الدین
و خواجه بدر الدین هلال فرستاد که از پایه سریر اعلی
حکمی مشتمل بر چند قضیه نازل که اعلان آن مصلحت نیست
و با مضای مضمون بجمعی مصون از اغبار محتاج است تا هر
زودتر با متثال فرمان اعلی مبادرت نمایند قضای نازل
دست بدیده بصیرت باز نهاد و اگرنه فضیحت آن جمله
آفاق زود شنیده بود در جواب این خداع بغایت واضح
حکم و صاحب اختیار امیر غیاث الدین بود احکام بنام او کلمی

می کرد

307

قضا چون ز گردون فرو هشت پر
همه زیرکان کور گشتند و کر

خلوت

قتل

حبس

می‌گشت چگونه حکم وارد شدی که او را بدان اطلاع نبودی
و کدام قاصد بکرمان توانستی رسید که او را بدان
وقوف موصول نشدی ع بلی بدیده فرو می‌هلد قضا پرده
مع ذلک ایشان هر دو بنا بر امتثال فرمان مطاع بدیوان
خانه شتافتند و درها را از دخول اغیار حیاطت نمودند
و ابواب را از دخول نامحرم محجوب داشتند دولتشاه با طائفه
بغاة که مواضعه کرده بودند چون فرصت یافتند
امیر غیاث الدین و خواجه بدر الدین را بقتل آوردند
چنانکه مردم که بیرون نشسته بودند تا غایت نخست آن زمان
اطلاع یافتند که سرهای ایشان بیرون انداختند و
بشمشیرهای کشیده بر سر دیگران آمد نوکران ایشان بیکبار
متفرق شدند و دولتشاه با اهل بغی تا پای قصر دار
السلطنه که مستقر سریر سلطنت بود جمع شدند و مخدوم زاده
سلطان قطب الدین شبلی همان جایگاه موقوف کردانید
پیروزه کان پیروزی را بقلعه کوه محبوس داشتند و لعل تاج
شهریاری را بر سر آن سنگ محجوب گردانیدند و آتش
آشوب بالا گرفت و دست نهب فتنه تاراج بخانها دراز کردند

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

طریق خیر جاهل شده بود راه راست نمی یافت و گوش
هوش بر پنبهٔ ادبار آگنده شده ندای ملهم صواب نمی شنود
چند روزی در میدان خالی گوی دولت را در خم چوگان آن ندار
گرفت و باندک زمانی مملکت بی منازعت شاغلی در قبضهٔ
اختیار آورد بدین دو روزه دولت بی معنی که روزگار
بهزار دهان بر وی میخندید بلکه چشم زمانه بر وی میگریست
مغرور شده ندانست که شاخ کدو نحیف چون دست
ترفع بر سر چنار باغ باز کند اصلها ثابت و فرعها فی السماء
عبارة از اوست رسید وقت آنست که کشجرة خبیثة
اجتثت من فوق الارض ما لها من قرار از بیخ خشک شود و مورچه
ضعیف ترکیب چون باز صفت جهت پرواز پر بار کند
وقت آنکه سرش نابدید شود و در امثال بیا آمده است که
اذا صاحت الدجاجة صیاح الدیک فلتذبح فی الحال
ملک را لعدم الرجال بر قامت خویش چالاکی یافت
و کلاه خسروی لفقد المعارض بر تارک خود راست کرد اید
و ندانست که غنچه اگر چه قبای لعل رنگار پوشید گل
بهزار دهان بر وی خندد و نرگس اگر کلاه سیم دوز یافته مطلا

نصب یافتن فرومایگان
در شغل [illegible]
[illegible]

بنده شیر اسفنفر ازید برقت عذیر مستعمل تمام عمال نخود نهاد
دکلوخ منجنس آیین رضوی و شهلان کرفت بیت

اکر جای ترا بکرفت بدخواه
تتبغ تیز داند ساختن کاه

ولی چون چاه نخشب آب کردد
جهان از آهنی سکه تا بکیرد

و با این حرکات مذموم آتش ظلم و عدوان چنان افروخت
که مملکت را باندک مدتی قابلیت حرکت و سکون
نماند و رایات جور و بیداد چنان افراخت که خلایق جز
جادهٔ خلا و جلا نمی سپردند ابواب مطالبات و عنف
بر رعایا مفتوح داده تکلیفات مالایطاق بر متمکنان انکیخت
باندک توهمی مبانی جمعی را منهدم می کرد ابید و بمجرد افرای (افترایی)
اشارت بسفک دما و نهب اموال سبی کرد بیت

زمهرش باز کویم یا ز کینش
ز دولت یا ز داغش یا ز دینش

چون آوازهٔ این بکبدت بمسامع همایون رسید و خبر آن
غدر بدار الملک آوردند حقیقت آنکه هیکل بینی نغابت
فزع و واقعهٔ نهایت شدت و صعوبت یعنی نمود پادشاهی
سه چهار ماه الحجه در وسع اجتهاد باشند از تدبیرات صائب
و افکار ثاقب تقدیم فرموده از وجوه پسندیده چندان

جمعی جوانان رزم آرا سرین
بیک نشان شدند و وده بین

صعوبت واقعه
انعام

تا آن که محاسب وهم از شمار آن بستوه آمدی و عقد انامل
از ضبط و حساب آن عاجز گشتی در وجه عساکر منصور
صرف گردانید و بنابر استمالت رعیت خاطر خطیر رخصت
نمی فرمودند که از ایشان بنا واجب مطالبتی رود بارها
مواقفتی مفتوح گردد جز دهان نازنینان و غنچه گل
هیچ آفریده جهت مطالبت زر و گهر در تنگنای شکنجه
داخل نشد و جز سرو و چنار که دست برداشته قرض
فراخنه از گل می تابند کسی دست طلب پیش هیچ فرد
از افراد نداشت بنابرین وزرا و نواب کامگار ربوا
فنون ما مترصد آن می بودند که از کرمان خزاین آرند
و حملها گرامند از نقود و اجناس مدد اخراجات عساکر
منصوره وارد گردد چنین قضیه عجیب روی نمود چنین
صورتی غریب دست داد از مورد مراد و فود خیبه ربهدن
گرفت و از راه کدر کام صنوف نا امیدی داخل شد
شعر زرا با از ممر غایب دیلا با از مجری مطالب در نظر آمد
وکم نعمة تأتی علی ترح حادث　　وکم حادث تأتی علی ترنعم
و در اثنا این احوال سلطان قطب الدین اتسز دولت را

اشتغال مبادی مخایل اقبال را بوضوح متصل می دید مواعید
امل را بنجاح مقرون می یافت و وعدهای امید ایام را
با نجاز نزدیک تصور می کرد و بهر مدتی مخیم لشکر [illegible]
را بشهر دیگر نزدیکتر می گردانید تا بحوالی [illegible] گرد
سر بامداد که سلطان فیروز مواکب کواکب [illegible] شعاع
هزیمت دادی سوار میدان سپهر جمع انجم را متفرقه
کردی از جانب مخالف لشکری انبوه و از اولیای دولت
فوجی بحصانت کوه [illegible] در روی هم می آوردند لشکری
چون سد اسکندر در ثبات زوال و کروهی چون ستاره در بینش
آن خورشید درج کمال بحکم شعر ولا تبلی نصالهم دانهم
صلوا بالحرب حینا بعد حین نعره زنان نوبت معاونت طعان
و ضراب و ممارست سیوف و حراب بدفع صایل انتهاض
می نمود و از مماثلان سریر جهان پناه امیر اعظم
معز الدین اصفهانشاه پسر امیر ~~طغانشاه~~ جندار که
صحیفه مردی و وفاداری او بعنوان [illegible] و شیر دلی
معنون است و منشور فرزانگی و مردانگی بطغرای نیک عهدی
و یگانگی موقع در بن مدت بلقب [illegible] جلادت و تقدم

اقبال اقبال

صنعت [illegible]

[illegible] اسکندر

مقابله و مقاتله

سلطانشاه جندار [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

ان نیکر اشد فلا غالب لکم

انصار را عوان الٰهی بدفع و انهزام آن اشخاص نمودند
و هرگاه که اندیشه و تدبیری در باب تسخیر می کرد
اعوان عنایت ایزدی بابطال آن اقدام می کرد
چنانکه بعضی از سپاه جمعی از اصحاب تیز از که بهر فن بودند
بمواضعه طایفه از آن درون شهر پل برو نار رخنه کرد بعد
دلسیاهی از اوباش دیکی از کلوبان بابذرون آمد
و همچنان حارث لطف فریدکار بسته آن ثلمه در دفع آن
رخنه منت نهاد چنانچه هیچ نوبت از جمعیت سپاه جز
پریشانی بجانه نبردند و از آن اجتماع جز تفرقه خاطر
فایده ندیدند و چند نوبت عساکر منصور تا خانها و خیام
ایشان رکضت نمودند و بزخم تیغ جهانگیر رخنه در سد
ممانعت ایشان کرد در خوت و چهل و چهار پایان طایفه
که بسمت جلادت موسوم بودند بتاراج آوردند و بی تکلف
هر روز رزم و کوشش این چنین و ترجیح انتظام نمود ارکان
نام رستم و اسفندیار در طی نوامیس تسخیر بود و اقوانبا
بلکه داستان مصاف این رستم و دستان بدو ترجیح صحایف آوازه
کیتباد چون اوراق کل باد پژمرده و اوراق ناموس

وفور جلادت و تهور

داوات برآب نوشته اما چون در مدت هشت ماه نرود
صورت چنین بودی نمی‌نمود بغرابت ازین هشتمین زیادت
و بهر واقعه که دست میداد بحکم هی الکبر من اختها از سابق
بدتر تعداد مجموع آن با آنکه همه را شایستگی ثبت
و ارقام حاصل است متعذر می‌نماید و از آن اندیشه
که بعضی خامه را تیز عنان اطناب باید گشت و مبادا
گرد ملالت بر ضمیر منیر راه یابد

شعر

ای خسروی که قصه یک روزه رزم تو
صد ساله کارنامه دارای بهمن است

حاصل آنکه آنچه منتهی سعی و کوشش بود درین قضیه بتقدیم
فرمود اما چون تقدیر ایزدی بسابقه قضا مبرم بدین وجه
مرهونه بود که واقع شده سعی مساعی جمیل از وصول بدامن
مقصود قاصر آمده تیر تدبیر از اصابت غرض مطلوب
انحراف می‌یافت و چون حکایت کفران دولت شاه
نیکاول بضلالت و طغیان و بغی و عصیان او بمسامع علیه
رسید حقیقت آنکه تزلزلی تمام در بنیان ثبات ارکان
دولت ظاهر گشت و عساکر منصور را دل شکستگی تمام
روی نمود بندگی حضرت سلطنت پناه دفع آن معضله که ضعفا

اسباب

تقدیر چنین بود

تزلزل ارکان ثبات

علی امار

312

علی ابالة حادث شده بود باری مشکل‌گشای بجلوت مشاورة
شاه نث و با فکر دور اندیش استنباط رای فرموده
نهایت افکار بدان مؤدی گشت که چون امیر سیورغتمش
ظاهرا بنا بر انقیاد متلبس است و سلوک جادهٔ مطاوعت
باقدام امتثال می‌نماید صلاح چنان باشد که بندگی
مخدوم‌زادهٔ عالمیان قطب الدنیا والدین سلطان اویس
بجانب گرمسیر کرمان نهضت فرماید و امیر سیورغتمش با لشکر
اوغان ملازم رایات همایون شده بعزم استیصال آن
کافر نعمت توجه نمایند و گوهر گرانمایه ملک که بدست آن بد
بدگوهر افتاده مستخلص گردانند رایات عالی سلطان اویس
بدین نهضت انتهاض فرمود چون امیر سیورغتمش بشرف
دستبوس رسید وظایف تعظیم و اجلال نه بر حسب معهود تقدیم
کرد و مراسم ترحیب و اکرام نه بر موجب معتاد یافت از نهایت
باندک تنفس ایام مهلت باد نخوت بخود در افکند و بحجز
استنشاق نسیم آسایش دست بالابش ملک دراز کرده در
روزگار اهمال جانب سلامت و عاقبت مبدا اهمال نموده در
ایام دعت صلاح کار را وداع کرده با وجود انکه عواطف بی نهایت افاضة

بکرمسیر رفتن

استخلاص ملک

نخوت و انحراف از اطاعت

[illegible]

عاملیت و اثبات

علوم ناریه

تنبیه و تشبیه

[illegible]

313

این فقیر جهت اداء نصیحت مشفقانه از شهر بیرون رود و بموجبی
که چند نوبت تمهید قواعد آن رفته است بتجدید عهد
مخالفت و مواخات نمود و نهال کینه و نزاع را بقلع و
استیصال رساند و مواد فتنه و فساد را بتدارک معقول
و منقول تخلیل دهد هر چند پیش از این جمعی از اکابر
و مشایخ و قضاة باصلاح ذات البین اهتمامات نموده
بودند و بهدم مبانی مخالفت کوششها کرده و سلطان
قطب الدین بهیچ وجه التفاتی بحال ایشان ننموده و رعایت
تعظیمی ظاهر نیز که این طایفه را معهود است اقامت ننموده
اما چون این فقیر توجه نمود بنا بر آنکه باعث بدان تحری
مراضی الهی و ثبات ایام همایون پادشاهی و ادای
حقوق نعمت و عاطفت تربیت منحصر بود بخلاف مرتبهٔ قبل
زیادت از آنچه حد این مسکین باشد مراسم ترحیب
و تعظیم تقدیم فرمود و وظایف تبجیل و دلنوازی
رعایت کرد چنانچه اهل فتنه را پای ثبات بر قرار
نماند و قاعدهٔ تمالک و تماسک نیز متزلزل گشته بحیلگی
بممانعت و مدافعت پیش آمدند و بانواع حیله و تزویر خواستند

تمهید قواعد اتحاد

تا مشرب اعتقاد بندگیش را متغیر گردانند تا سخنی که در باب
اصلاح گفته میشود محل قبول نیابد و تدبیری که جهت رفع
نزاع تحریر یابد بخطا منسوب گردد و درین باب مغریان
تلفیق نمودند اکاذیب وضع کردند این فقیر چون صورت
حال معلوم کرد در مجلس اول و دوم که ایشان مترصد
منع و قیل و قال بودند عنان سخن کشیده داشت و از
مقام مباحثه و مصالحه بموقف مداهنه و مجادلت
تنزل نمود تا بخلوتی که از اغیار مصون بود سخنان
بی حجاب که موجب ثبات دولت خانواده جهان
پناه بود باداء رسانید و بحکم فرموده ان ارید الا
الاصلاح ما استطعت انچه بیامن توفیق و تسدید
در حوصله امکان بود به عبارت ادا کرد و انچه دست
کوشش و توان بدان میرسید فروگذاشت نکرد
سلطان قطب الدین نهایت حکایت بدان رسانید
که بواسطه طایفه امرای چگانه که از بغداد آمده اند
زمام حل و عقد بدست اختیار نمانده و عنان قبض و
بسط کما ینبغی بقبضه اقتدار نیست اگر بندگی پادشا

اصلاح ذات البین

اسلام

314

پادشاه اسلام بعزیمت ابرقوه نهضت فرماید و مدت
یکماه بدان جانب نیت اقامت فرموده و درین طرف
تدبیر کار جمعی بیگانه که در میانه بوجهی حمل کرده بود
و ایشانرا بخانهٔ خویش روانه کرد و ابتهج همایون رسم
خادم مخدومی استیناف کنیم و قاعدهٔ آغاز سخن
از سر گیرد و مملکت را قسمتی چنانچه مقتضی بنوبت باشد
کرده هر کس بمقام خویش تنفرود آید و درین باب
بعد از آنک مبالغات و تاکیدات رفته بود بتجدید
ایمان و مواثیق موکد گشت پادشاه جهان بکرانی
چون مطامح همت بلند جناب بر ترفه حال ضعفاء
رعیت و تالیف خاطر بیچارگان منحصر فرموده با وجود
آنکه هنوز خزاین از ذخایر اموال مشحون و انبارها
از غایب اموال مملو بود و بعد از آنکه کاینش دو هزار
سوار که هر یکی با لشکری مقاومت کردندی به سبب
تنها قلب سپاهی سگ تجندی **شعر**
فوارس ووالان للخیل اقدمی و لیس علی غیر النفوس مجال
سنونه لازم بارگاه جهان پناه بودند تمامی اهالی مملکه

تنبیه رعایا

قوت لشکر باب ه

معموری مملکه

[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

315

ازان لشکر بجانب میمنه سابق شد و دواعی این امل را
بسوی اجل برد و بارها بچشم رسید که اینها را باز کردند
و بعزم هزیمة جنبها فرو گرفته و یک نوبت خود بغایی
انجامید که اگر نه لشکر ظلام بمعاونت ایشان قیام نمودی
و پرده شب عوار ضعف ایشان را نپوشیدی سلک
این انتظام چندان از هم فرو نگسستی که لا ینتظم بها عزّ
ولا يناجى به نقصان لکن ع ولا بدّ للمقدور ان یکونا
درین حال که پادشاه جهان از وفور ملکات بینات چنین
مسامحه فرموده و قصد چنین ملاطفه در ضمیر منیر جای داد
که تسهیل حال ضعفای رعیت را دو سه روزی سنت
مهاجرت را اجرا کند و اقتدای نواب جز بل را متعین کرد
من حیران اندیشه کردم که اگر در دار الملک توقف کنم
با اعدای دولت ظاهرا طریق مجامله سلوک باید کرد و بحکم
ارهم المُدُ مُنَن فی دارهم چند روزی خلاف مقتضی یک
جهتی و یکتا دلی پیش گرفت و بکطلب الماء فی جمرات النار
از دمی که بوی جگر سوخته ازان آید با دشمنان دولت
سخن گفت و بچشمی که خون دل ازان چکد روی ایشان دید

هجرت بعلاج دولت

معاشرت با دشمن

و در این باب از رای عالی استخاره نکردم و از ضمیر منیر انتظار
نمود اشارت همایون که بحقیقت محض صلاح و عین نجاح
بر آن جمله نافذ گشت که با عیال و اطفال بجانب یزد که
اصلی و خانهٔ دیرینه بود نقل کند جان حزین که غرقه در
اندوه بود اگر نسبت رحلت میکرد پای صبر و قرار
بر جادهٔ استقرار نمی یافت و اگر اقامت می نمود از تف
مهاجرت موکب میمون دل سوخته خون می شد اخ الا
تا جای تو ام بی تو نباید دیدن   با دلی و صد شعلهٔ آتش
و دیده و صد چشمهٔ خون غربت نموده بزبان حال می گفت
بر خاطرت نهفته نماند خود این قدر   کز چون تو بی جدا نشوم من خ
همین بعد فراق تو تا اتفاق وصل   ماییم و آب چشم و سر کوی
شعر انی لا منحک الصدود و انني   قسما الیک مع الصدود د
هنگامی که از سر اضطراب بر می داشت جاذبهٔ حسن عهد
و وفاداری عنان باز می کشید و هر زمان که بر وفق ضرور
روزگار رکاب عزم می جنبانید دواعی خلوص طویت هزار
مانع پیش می آورد شعر   و ما فارقت بابک عن تقا
ولکن شقوة بلغت مداها   فی الجمله بعد از قطع مخاد

316

و محن سلوک جادهٔ شدا بد و محن پیر در سید کشف و ایسر نوی
به حجاب عزلت کشید و چون مکس در پس زانوی اندوه
و بیماری نشست جز صورة اخلاص پادشاه جهان هیچ نمدی
الفت نگرفت و جز پیکر خیالش هیچ نفس موانست گزید
از دود آه آشیانم جز لب خشک سعود نیافت و بستر تنگ
خوابیم جز دیده تر داغ نشد **بیت**
تا بروزی که بخوی نشده باز اهل آب هیچ علیم است که گریه کنم چو بدرد
و با وجود کثرت عیال و قلت منال غرض جاهی هیچ منتعش
از احتذا دولت ابد پیوند نگردد و با شدت ابد پیوند
نگردد و با شدت فاقات فرزند تمتع چنین نفرض
بدامن توسل هیچ کسی نزد با آنکه بساط تعظیم و احترام گسترده
بود و ملابس تبجیل و مراعات مرتب گشته عزت از
سلطان قناعت طلبید و بزرگی از جانب مجالست
هوا جست چنانچه رخنه احتیاج را به تیغ نفایس کتب
که اغلب مطالب علما باشد مسدود می کرد آید و ثلمه ضرورات را
بجزوهٔ اثاث و امتعه خانه بر بست آورد **بیت**
عشق و درد و بینی و تنهایی و درد با دل مسکین من گرد آنچه کرد

عزلت و محنت
تیمار
زاری و فراق
الدعا الی الله بالدعا
تبرع ای بعض
محتاج
چو در و فضایل و دین عالم افزاری
مباش از برای دو نان بفظ
المعین العدم

تشکر انکه چون آفتاب دولت ابد پیوند دو ... ارتفاع
آورد و خورشید سلطنت از کسوف انجلا یافت همچنین
ذره بی سر و پا در محل تجلی آمد و نسیم لطف و عنا...
معهود بر وجه دل رنجور انبساط نمود و مع ذلک
خاطر شکسته از توجه و انزوا انحراف نمی جست و
از غربت و انقطاع تجافی نمی کرد بعینی بیت
گر بشنود احباب این ماجره کنند . بتظلم بدر خانه اعدا بزد...
رونق انعامات چنانکه از زاویه که معتزل این مسکین بعد...
کلبه کاندر همه روز و شب جای آرام و خورد و خواب ...
روانی مسجد جامع عمرها الله تعالی داشت و اقامت جمعه و...
همه آن مجلس میسر می شد و قریب دو سال که خطبه جمعه
از القاب همایون بی بهره مانده و ذکر دیگری شعار...
ساخته خلوت خانه صماخ از هجوم سماع ذکر دیگران پر...
از اصغای آن مصون ماند و مسامعه از طرق الغا...
اعتبار محفوظ گشت و تا زمانی که بندگی شاه اعظم جو...
نصرة الدنیا و الدین شاه یحیی خلدت ماثر ملکه بدا...
دولت پایدار با بندگی حضرت سلطنت پناه ارزانی...

[illegible]

[illegible]

نقصان عنایت

دابن

و آنچه در آید و طریق طواعیت و امتثال سپرده از دشمنان
دولت اعراض فرمود خطبه بنام او بنوار زات همایون
منور کرد این و تعبیر خطبه و سکه را شعار مطاوعت
و اتباع کرده با استماع خطبه بعنی جدید شناخت فرموع
و بر حسب مراد تلقی مطلوب نموده شعر
وکیف التذاذی بالحدیث و ذکره حدیث بمولده فی خروق المسامع
و چون فصل زمستان نزدیک آخر رسید و اکثر وقود
شتا عبور کرد سلطان قطب الدین و امرا که ملازم ایشان
او بودند از شدت سرما و باران در ایلی جستوده
آمده بودند از نکایات برودت هوا و زحمت قلت
اقوات و کثرت اکثار مظالم و مشغول گشته خاطر بجز
مراجعت نهادند و تهیه اسباب معاودت بود در اثنای
چنین حالی طایفه سپاه که ملازم کوتوال قلعه بودند که
داخل شهر بودند با جمعی که ایشان را انجا محبوس
کرده اتفاق کردند و اعلان کلمه عصیان نکرده دست
از آستین تمرد بیرون آوردند بمقالک لنبلی الموت مون
دزلنه لوزلزلا لا شدیدا و باز چون حال بدین منوال شد

مطالب المطلب طویل

شکست

اتفاق ... سلطنت

شکست عاقبت ...

[illegible]

فدا شدن رعیت بر غزنین

اختیار صلاح رعیت بر صلاح خود

اگر زمانه به نیکی بگردد ما یکدم
زبهر روز سلامت سلام باید بود

آتشان بمساعی ابطال مخفوف بود و خلایق شهر از آب
زندگانی خویشتن ریاحین امانی پادشاه را آبیاری میکردند
و از شعلهٔ جنون خود چراغ دولت ابد پیوند خویشتن
افروخته از آتش غم خویش اسباب سلطنت بهم جمع می
پیوست و سرهای خود را مدارج نیل مقاصد علیه می کرد
اما چون از مقام جهانداری بمقام تدین و پرهیزکاری که
انتقال افتاده و از موقف رعونت که سد در امور فانی
بمنزلهٔ توکل و طلب امانی آن جهانی ادخال نمود و عقل با تقوی
در مجلس مشاورت نشسته و حزم با حسنت با شتغال
مشغول شد اختلال حال رعایا که ودایع حضرت آفریدگارند
با نتظام امور خویش چون مقابله فرمود ترک اجتناب جمعیت
مصلحت دید و پریشانی کار مردم چون با جمعیت خود معارضه
فرمود ترک مراد اولی دانست صلاح وقت در آن مشاهده
کرد که حالیا این شطرنج را بطرح ریخته قدری با حریف فضا
سازکاری نماید روزی چند با ایام از خاغان بدارا
کند **شعر** لئن نظر الزمان الیک شزرا   فلا تک ضیقا من ذاک صدرا
وکن بالله ذا ثقة فانی   اری لله فی ذا الامر سرا

نظر الیه شزرا و هو نظر الغضبان بمؤخر عینه صحاح

319

امید مشتاقان خروشش در طاس کردون انداخت برق
از آتش دل مهجوران آفاق را پر شعله و شرار کردانید
بر آمد ابری از دریای اندوه   فرو بارید سیلی کوه تا کوه
بعد از چند روز چون آن دل فریبی در تواتر امطار
پدید آمد خاطر خطیر نسبت عظمت حرم فرموده مهنکام
چون اذیال ظلال مسدود کشت و جیوب آفاق مزرد شد
امداد توحش نمود کار روی زمین را ظلمانی کردانید
دود دل مشتاقان آینه سپهر را تاریک کرد تا
آسمان جلالت مملکه تاج از نور ذات ملکی ملکات محروم
کردانید و ظلمت وحشت را اکثر روز کار خلایق کرد
خورشید آسمان نصفت و جلال بود چون غیبت کرد
شب دیجور ظلم پیدا در روی نمود منتری برج انصاف
و الطاف بود نظر سعادت بخش از خلایق باز کرفت
عموم غمام بر همکنان بارید مظهر خیرات و مبرات بود
چون فیض احسان منقطع کردانید خشک سال فاقه روی
نمود بحر فیاض مردی و مردمی بود سیل تولّه از محتاجان شبه
کردانید لاجرم حرارت الم را استیلا یافت مثنوی

اینان ابر بار کشتند در کریه کران
دود دل منبت و در داشک نمان
کدورت ما با المفارقه الحضره

بی سابقهٔ زکات نوال احوال همگنان محتاج شرح نیست که خود بخود عیان بود
و چون از حومهٔ شهر تجاوز افتاد تمام قضیهٔ ابتلاء انور
حدیقهٔ سلطنت و خلافت و نور حدیقهٔ عظمت و ایالت
سلطان زین العابدین که شجرهٔ طیبهٔ نسب طاهرش از
جانب سرادق عصمت پناه والدهٔ معصومش استشفاق
یافته وجه برومند پیغمبری و ولایت دارد مصراع
هم نبوت در نسب هم پادشاهی در حسب با مهد والدهٔ عظمی و جمعی
از معتبران حضرت مقدم ایشان امیر اختیار الدین
حسن قورچی سرو بستان وفا و مروت و سوار
میدان بندگی و فتوت از موکب همایون جدا مانده
براه شوستان افتادند رای اعلی چون حدود دغدغه
فتنه ارکان تشخیص فرمودند هر چند معتبران گشته که قلعه
سر بند امیر را تسلیم گماشتگان بندگی پادشاه اسلام
کنند تا بدان طریق عبور افتد در خاطر مبارک آمد
بنا اعتماد بر قواعد عهود مخالفان مستحکم نباشد و اگر
توقف بمجاورت اقوال ایشان پایدار نماند بهتر
آنکه راه مقرر زد موکب همایون را نهضت افتد و بعد

حسادرا باسداد حزم و تیقظ مسدود گردانید و خود خاطر
آفتاب اشراق آنچه بنظر اندیشهٔ اقتباس فرموده بود صورت
حال برطبق آن واقع شد مفارقت نهضت همایون
سلطان عماد الدین احمد و شاه نصرة الدین یحیی و امیر
شیخ علی ایناق و امیر مبارکشاه ایناق و امیر سلغرشاه
ترکان و امیر غیاث الدین شول و دیگر امرا و عظما را
برسم پیشکاولی از عقب روان گردانید نه بینی بی انصاف
روزگار که چنین پادشاهی کامگار مملکتی از خود را
سند تا شوشتر و نواحی بغداد بتخفیف حال رعیت و ضعفا
بازگذارد و همچنان دست از نوبات ندا برنند و نه بینی بی مروتی
سپهر بی فرجام که چنین خسروی رفیع مقدار را از تمشیت
از چنین تاج و تختی برافشاند و همچنان دست تعرض
از دامن او کوتاه نگردانند و لا غرو **مصراع**
هل عاند الدهر الا من له خطر
شعر
ان اللیالی لم تحسن الی احد — الا اسائت الیه بعد احسان
و در اثنای راه رودخانهٔ فارس که از امهات انهار ایران
زمین است پیش آمد آبی که کوه گران سنگ از صدمت آن

بلا آنکه منه رسند ... صح

بی وفائی ...

رودخانه

چون حصار عنطبدی و مناکب زمین اند کهسات قیدآن
بمثوه آمدی نسیم از صحن بهبود آورش افتان و خیزان
گذشتی و بر بتغی از نهیب سطوات تش بحرانتساب باغی
چون موکب همایون بنزدیک آن ژرف دریا رسید
لشکری انبوه از دشمنان با تمام امرا و سرداران از
عقب رسیدند طایفه از ملازمان بارگاه جهان پناه خواستند
تا از آب عبور کنند و بجانب آن بحر بیکران در
بندگی پادشاه اعلام بمذهب نجدت و بسالت و طر
پردلی و شجاعت در حضرت نیافته جز بازوی کامکار
متخصص باز دید کند و جز قبضه سنان و شمشیر تیز ملج
عدم بقائی در ضمیر آرد پیش از گذشتن آن دریا لشکر
با افواج دشمن که چون امواج بحر متلاطم و کنقطع من البحر
متراکم بودند انداخته سپر ممانعت و محاربه بر روی
چو آمد بنزدیک آن ژرف رود   بفرمود تا لشکر آید فرود
دشمنان چون از توقف بندگی پادشاه وقوف یا
یقین حاصل نمودند که با این مقدار توقف چه مقدار
شوکت و ثبات و استقرار و چه مایه تقدم و قوه با

[margin note: یعنی سلطان زین العابدین]

[margin note, red: شدت سرما]

کامگار خواهد بطریق اقدام را با انجام بدل گردند
و اقبال و مواجهه را ادبار و فنا که عوض ساخت و لاغرد
شود کوه آهن چو دریای آب   اگر بشنود نام افراسیاب
اما ایشان در مراجعت قطارات اشتر که بعضی مشحون بجواهر
خزانه عامره و اسباب امتعه فاخره خانه خزینه بود خالی
کردند و آنچه بعضی از بندگی حضرت که از موکب همایون
بازمانده بودند مصحوب داشته بتاراج بردند و روشنان
سپهر بتضرع و ابتهال مسکنت بیت تراد پسین انده این باد و انکس
کشادست ازین واپسین شادمانی   و موکب جهان پناه را دران ولب
مستان براه نفرزد که اگر در فصل تابستان از برودت
هوا قطره آب از کوزه بچکد دانه در خوشاب گردد
شحنه شراب که از صراحی جدا گردد قطعه لعل ناب شود
مزاج حرارت ضعیف باشنده برودة شتا چون اثر
مهر برود و قدت گرما پیشین گاه با شدت سرما باد
نمونه عذاب سعیر طایفه از مردمان که در مضمار مردی
مردی بقدح معلی نا برگشته و در میدان مروت و وفا
قصب السبق از جهانیان ربوده   شعر

[illegible]

می نهد از اثر آتش دان   زیر دامن سپهر خویش سیما
هست جون زر پخته شعله نار   هست جون سیم خام صفحه ما

و از لفظ گهربار شنیدم که در اثنا راه بعضی از بندگان
حضرة را عزم ابتغا دنا را فتاد از دور خلاشه پیدا بود
تصور جنان کردند که مختصر شاخی همیه باشد که وقود آتش
کرد جون تفتیش آن نمودند سر شاخی بود از درختی بزرگ
که اصل و فرع آن تمام در میان برف نا پدید گشته بود
جنانچه بعضی از شجاعان موکب همایون نیزه در دست داشت
همان جا که فرو برد تا سنان غرق دریای برف گشت
سبحان من لا یزول ملکه بادشاهی که پیش ازین باندک مدتی
جون بدین ییلاق نزول می فرمود قرب سه فرسنگ مخیم
جیل و حشم و معسکر حول و خدم او بود و چندان سرا پرده
شرب مقفل مصری و شاقها قطیفه طلادوز و خیمه و سایه
بانهای زربفت باسمان می کشیدند که دیده خورشید
ازان متحیر می ماند و چشم ستاره ازان خیره می شد
درین فصل که عین شدت برودت و قلب زمستان بود
بدین حال عبور افتاد اما مخفی بوشیده نیست که

[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

که بی شائبه رجعت و وبال روی باوج کمال داشت بهبوط
و زوال انتقال پذیرفت شعر رمانی الدهر بالارزاء حتی للمتنبی
فؤادی فی غشاء من نبال ۞ فصرت اذا اصابتنی سهام
تکسرت النصال علی النصال ۞ زفرات هموم همت بتصدیع
اکباد برآورد و وقفات غموم حرقت فؤاد را بآتش نهاد
ساخت جان بیش تن از بدن غمگین جدائی جست و مشکلة
آنکه بی جان می بایست زیست و نور از چشم پر خون
مهاجرت نمود و سخن آنکه بی نور جهان می بایست دید
از نفیر شور دل پر آتش فوارۀ آب دیده بر سپهر طوفان
محنت را چگونه توان پوشید و جگر بر سر آتش هجران
کباب شد بوی آنرا چگونه پنهان توان داشت شعر
شکوت و ما الشکوی لمثلی عادة ۞ و لکن تفیض الکاس عند امتلائها
دانی که بی تو چون گذرانیم روزگار ۞ روزی که بی تو میگذرد روز محشرست
نفس محال اندیش بتجرع کؤوس صبر تحریض میکند و
بخت برگشته بتامیل رجا وعده میدهد مهمات مصراع
اذا امت عطشانا فلا نزل القطر ۞ نه آخر دلی بباید که بر هجران
فراق تحمل کند و نه قوتی که در موقف تجلد پای ثبات

برقرار دارد تا بساحت مراد رسید بیت
بگو صبر و کدام دل چه میگوئی تو یک قطره خون است و هزار آرزو
صبری که مرا اصل فطرت ضعیف افتاده بود در کشاکش
حادثه کجا پایدار ماند و قراری که همواره باسباب تکلف
بر خود بسته در تجاذب چنین واقعه چگونه استوار ماند
چگفتم و خویشتن را به بی صبری چگونه نسبت کردم
با خودی از زانت و صبرم فوت آمد آخر با چنین نزاع
نمی تواند کرد و پای قرارم پایدار اما پایان چنین
بیابان نمی توان برد حلم گران سنگم چون کوه پایدار
استوار بیت اما مصراع و لو ان تالی بالحصا فلق الحصا
بدا ... ست شکیبای باد تا دو ثبات مشد و لیکن
و بشغل زهوق فی نفض الاحامل هر چند دانم که هر غمی را
و هر بلائی را غایتی مقرر است و هر اندوه را فرجی و هر
را فرجی معتذر اما از این می ترسیدم که جان محنت کشیده
با من تا زمان ادراک آمال سازگاری نکند و دل بیچاره
تا هنگام طلوع آفتاب طاقت مقاومت ندارد بیت
هر غمی را فرجی هست و لیکن ترسم پیش از آنم بکشد زهر که تریاک آرد

هر چند شدت نکایتی که بدل مجروح این بیچاره رسانید
بدیگری نسبت نداشت و جراحتی که بخاطر این فقیر رسید
بدیگری نرسید اما فواضل عدل و احسان و عموم انعام
و مکرمت بی امتنان که پیوسته بلو نشانه بدوستان
همگنان فرموده و اسباغ ذیل مرحمت و عاطفت نسبت که
با سایر خلایق فرموده کافهٔ انام را بر ضجیع هموم غموم
گردانید و طغیان مردم را در بادیهٔ وحشت و حیرت
گرفتار کرد بیت نه آن کرد با مردم از مردمی
که آید در اندیشهٔ آدمی هیچ نه آنها که همدمی با نغمهٔ زیر بودی
کار با ناله زار افتاد و آنکه روی بر کنار دیار داشت سر
بزانوی تیمار نهاد و لبهٔ دولت را که از دست اقبال جام
کامرانی نوش میکردند مردم دیده از سرشک ابر غموانی گاه
مالامال دادند و دولتخواهان حضرت که در بوستان امل گل
شادمانی میچیدند خار ناکامی در پای امید ماندند شعر
فللوجد فی اکناف الصدور مراجع وللصبر عند اهتیاج القلوب محل
غصه چندان شد که تو بر توست گریه چندان شد که هم بر هم فتاد
ولاغرو وجود مبارکش را رابطهٔ عقد جهانداری سبب وجود

احتار له

همانو نقش نظام ملک و دین انتظام نمی پذیرفت و رای
منیر بخشش آفتاب افروج سلطنت بی حضور شریفش جهان
نورانی نداشت عدل شاملش اساس امن و امانست
دو سه روزی که خلایق از فواید فواید آن محروم بودند
از سحاب نوال خیر محروم بود و فیض احسان بی امتنان
چشمهٔ نیل امانی چندگاه که را نتیجه ادرار آن سمت
انقطاع یافته بود خشک سال حصول آمال روی نمود

بیت

بی کشتن و زمین دولت و — دولاب فلک نگشت برکار
بی خنجر او دماغ گیتی — خالی نشدی ز باد پندار

بلطف و عنف هنگامش دو سه روزی از میان برخاست
و لطف و قهر بجایگاهش نیش و نوش بهم نمی چشانید
لاجرم اهل خیر و صلاح چون ماهی در کنار آب با ضطراب
آمدند و اهل بغی و فساد دست ظلم و بیداد برآوردند
خلایق را چشمی که در روزن امن و استقامت روشنایی
یافته بود از غبار پریشانی تاریک ماند و دلها که از نوا
موجبات رفاهیت و فراغت مخزن لطایف سرور بود
محل اندوه فراوان شد و دیدها که در ایام رفاهیت غنوده

325

بسر نه سهاد اکنجان بذیرفت و جانها که در محل طمانینت استقرار پذیرفته بود از توران ماده فتنه در اضطراب آمد

ولقد تعانی القوم غیر تقیة • وعلی متنعا جرف یطل الی لبانه

لاجرم ارباب قلوب بریدد عوات را بار گاه استجابه روانه کرد انیدند و وضیع و شریف دست تضرع و ابتهال بحضرت ذوالجلال برداشت تا بانوار معدلت شاملش ارجاء و انحاء مملکه روشنائی یابد و از سحاب احسان و مواهب بی منتش ریاض آمال سرسبز و شاداب کرد و هر کجا صاحب آزادی و فتی صافی داشت بعد از اقامت وظایف دعا مستجاب مضمون این بیت را پیش نهاد ضمیر ساخت شعر یا لیت شعری هل اری ذاک الذی • ینحوا علی الاصباح بالاشراق • بواعث خلوص طویت عنان خامه از دست می کشند و دواعی صفای نیت بشرح این حال تو غل میکند اما چون مضمون این سیاق از آن نیست که بپایان قلم تعبیر آن وفا تواند کرد با سر شکافته خود باید رفت مصراع کین قصه دراز است بپایان نرسد و در اثناء این حال چون پاییز نوع نزول فرمود حقیقه آنکه

ذکر دعوات

انتهی

[illegible]

عدم تعصب

وقالوا قد صنعت [illegible] قلوب [illegible]

وقالوا [illegible]

[illegible] الضعيف ١٣

و وقار بندگی پادشاه اسلام بر حال قرار بود و قاعدهٔ
رزانت رایش ضعف المعیار دو صحیفهٔ ضمیر منیرش مشکل
گشای عقل مستفاد و برید خاطر تیز گامش راهنمای فنون
سداد دیدهٔ بصیرهٔ همایونش بنور فطنت و ذکا
مکتحل دقایق فکرت و صواب بینش بحلل حنکت و دها مشتمل
سبیل را عیب این حادثه در بنیان وقارش هیچ تأثیر
نکرده و عوارض ضعف مزاج این معضله در جانب صبر و
ثباتش راه تزلزل نگشاده خاطر خطیر بزبان اسرار
انشاد این ابیات را مقصد وقت حال گردانید بیت
ان یحل دهر ادیلتی فانّنی فی حالتیه مجمّل متجمّل
احوال ما بینی و بین مطالبی خطب فذلک حایل متحوّل
و چون درین حال موکب اعلی بجانب برغوره رسید خداوند
دستور الملک صاحب اعظم کامکار جلال الدین یوزدانشاه
که از متانت رای و شهامت و وفور استعداد جوهر ذات
گوی سبقت از صنادید وزرای جهان ربوده و از صنوف
مکارم اخلاق حمیده و میامن کف کریم و محاسن صفات
پسندیده نصب السبق از سابقان مضمار رضا ربوده

و وزارة اختیار نموده در حلیهٔ مروّج تجلّی بحلیهٔ فتوّت متحلّی مدنی
بودند بر حسب اشارت مطاع بحکومت این شهر موسوم
بوده ظلال رأفت و الطاف را بر کافهٔ اهالی آن گسترده
بعد از ابر معدلت و احسان ریاض آمال و امانی ساکنان
آن دیار را سرسبز و سیراب کردانیدند از راه جان سپاری
پیش آمدند و به تمام مقدم میمون تهنیت نموده ولی بر طبق اخلاص نهاد
ترتیب امور مهام سلطنت را **بیت**

کمری بر میان جان بسته جان کمروار بر میان بسته

در چنان حال که گلبن سلطنت از صرصر حدثان برگ ریز
خزان یافته بود کار و بار پادشاهی از تعهد بر سال تعدّی
از نظام و رونق باز مانده بود این خواجه بنظم امور و مهام
و انجاح مرام خاص و عام انتهاض نمود تا مقاصد آمال آن
بیسر برآ علیا با مساعی صرامت و کرم بی دریغ بحصول با
غیر نمایند و مطالب ملازمان آستان سلطنت پناه را
بمیامن رای منیر با سعادت مقرون مبدا نشئت اختلال
شیرازهٔ مهمات نهضت همایون را برابطهٔ فکر مشکل‌گشای
منتظم کردانید و ترتیب دیار جاج کوچ سعادت قرین را

ملی نز

بلمعات رای منیر مرتب داشت جزاه الله خیراً وقی ضیراً
درین حال استکشاف غیاهب این امر را استصواب
ازینجا من عون الهی بنمود با قدام خلوص طویه بساط توجه
صدق را سلوک فرمود و بدست صفای نیت سلسله
عنایت ایزدی را تحریک داد و یقین رای منیر را
مصور گشت که بحکم ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا
ما بانفسهم دل مبارک را انابت و خضوعی باید که مرقات
نیل امانی و آمال گردد و خاطر شریف را توبت و رجوعی
ضرورت باشد تا وسیله وصول اقبال شود و نسبت
با زیردستان رعایا که ودایع آفریدگار زنده باد
ازانچه بیموان معتاد بود نسبت اشاعت معدلت و
تمهید اساس مرحمت و انتصاف ازو اسی فرموده
و حضرت چمن مراد را از سرسبزی ریاض شرع
مطهر طلب کرد و اقامت امر بمعروف و نهی از منکر را
ذریعت ادراک طلبات دانسته ربنا من ربنا علیک
توکلنا و الیک انبنا و الیک المصیر شعار دثار روزگار
همایون گردانید و از مبدا این حال منتشر بسمع [illegible]

[illegible]

میان بخاست کذاشتن روا نیست و افسر کلاه حکومت
و ایالت بر سر آنجنان خبیثی نا کسی رها کردن جایز
نباشد چه بحقیقت کریمهٔ حسنای ملک را اکر نه رای صایب
پادشاه خاطب بود شوربخت و بی سرانجام کردد و
کار و بار سلطنت را اکر نه عدل شاملش کدخدایی کند
مختل و بی انتظام ماند و فتنه را اکر نه بخت بیدار
او در خواب کند امن و استقامت از میان برخیزد
و ظلمات ظلم اکر نه اشعهٔ رای جهان کشایش منجلی
کرداند راه سلامت بر همکنان محجوب ماند بیت
اکر تو سایه ازین خاک توده برداری نکرددش پس ازین آفتاب پیرامن
همیشه شمشیرش مملکت را چون نور دیده و اشفاق درایتش
خلایق را چون نعمت عافیت پسندیده و فیض احسانش
جهان را چون شاخ کیا و باران بهار و انصاف مرحمتش
کیتی را چون لباس صحت و تن بیمار نسیم لطفش
افتادکان ستم را چون دم مسیح و عظمت بیم و سموم قهر
اهل طغیان را چون فرعون و عصای کلیم بیت
جهان را چو باران بیابستکی روان را چو دانش بشایستکی

هر لحظه از الهامات توفیق ندای فاذا عزمت فتوکل
علی الله بمسامع جلال می‌رسانیدند و بر زبان مبشر
تأیید معروض موقف اعلی میگردانید **بیت**
فرس بر فرق جهان میدان فراخست ... تو سرسبزی و دولت سبزشاخست
همایی کن برافکن سایه برکار : ولایت را بجعدی چند مگذار
و از هر صومعه انفاس زنده دلان بازوی اقتدار پادشاه را
بتعویذات دعوات و امداد تقویت میکرد و در رای
اعلی را انهاض می‌نمود و از جلوات صوالح همم اکابر
دولت را چهره آیینه جلا می‌داد و خاطر مبارک را بر عزم خروج
تصمیم می‌کرد **مصراع** فلک میگفت فی التاخیر آفات
تا در اسفندارمذ ماه چون جمرات هوای نفس فرو برده
برآورد و چهره اقبال اشتعال یافت مقارن آنک
باد بهار وزیدن گرفت نسیم سعادت از مهب عنایت
الهی بدمید جهان آغاز جوانی نهاد و جان جهان را
دولت جوان سر از خواب برداشت روزگار طراوت
ربیع از سر گرفت و خلاصه روزگار را نهال امید سر
و شاداب شد بفال میمون و اختر همایون رای اعلی

بطالع

329

بمظاهرهٔ جنود الم تروها بعزم تسخیر کرمان نهضت فرمود
امداد تاییدات ربانی متعاقب سپاه ولشکر و بسیار محفوف
بعون نصرة الله جل جلاله مبادی برکات روح مقدس
پیغمبر صلوات الله وسلامه علیه هادی و همت بزرگوار
ارباب قلوب حادی هر نوبت که رایات ظفر پیکر
عزیمت فرمودی وزرای صاحب تدبیر و وکلای صاحب
کفایت بدیهای تدبیر خزاین مشغول تهیئت اسباب
مصروف کرده اند مدتی مدید خزاین مخزون را بوجه کارسازی
آلت صرف کار کردی درین نوبت بیمن همت قدرت
کارساز بی آلت عم نواله از خزانهٔ تؤتی الملک
من تشاء اعداد اسباب فرمود و مدبر کاینات جل جلاله
بی واسطهٔ وسایل از دیوان خانهٔ ومن یتوکل
علی الله فهو حسبه موکب میمون را روان کرده ابد
ماه آسمان جلالت بعدد اصحاب بدر دینی بانفصال
دشمن ابوجهل مثال آورده و بهر سفر منقبت با لشکری
بحسب ظاهر اندک و عنایت بسیار از حضرت ایزد کار
استخلاص ملکی و ملکی و خلاص درادی وردع سلطنة پادشاهی

او از جانب شهر تانک متوجه شد و با دماغی فریفته خداع
غرور و با خیالی تا غوان بهار انصار مغرور در مقابل آمد
روزکار را مقابله سنگ و ماهتاب معاینه آشاید و ایام
معارضه پیل و پشه مشاهده گشت مقابله ملایک و
حداد بین اگرچه محالست نظری باز نمود و مواذنه نور و
ظلمت اگرچه مستحیل باشد صورتی اظهار کرد و در زمان
در ترازوی فلک سنگ سیاه را برابر لعل بدخشان نهاد
و خاک بی اعتبار را مقابل زر مغربی کرد اغید سر و سنان
جلالت را شاخ کند و هم بالا بی کرد و بنو حید خاتم ملک را
سبزگیاه لب جوی معارض شد زمانه را الغت که اگر
تقدم نماید کامی چند پیش اجل باز رفته را کی بار گردند
از دست تقدیر گریخته و ما احسن ما کتب بعض ملوک
العرب الی اخرانا وانت کالحجر والزجاجة ان وقع
علیها رضّها وان وقعت علیها فضّها شب هنکامی
جون آفتاب همت غروب انه کوکب حقیقه دشمنان او
و جون بخت نکونس رایات او انتکاس پذیرفت
شمشیر خورشید بتراب مغرب اقرآب پذیرفته غروس

سپهر بحیله توارت بالحجاب نزدیک گشت مسافة بین ال
منطوی شد و از منزل تقارب بمرتبه اختلاط و
رسید مضمون قد فقد کان لکم آیة فی فئتین التقتا
فئة تقاتل فی سبیل الله واخری کافرة یرونهم مثلیهم
رای العین والله یؤید بنصره من یشاء مصدوقه حال
و نمیار را استحضار عدد بدر رضوان الله علیهم
برکات ولقد نصرکم الله ببدر وانتم اذلة شامل روزگ
یمایون گشت چون نوایر قتال اشتعال یافت و
جدال چهیدن گرفت گرز گران سنگ سودای فاسد از دماغ
دشمنان بیرون می کرد و کمان بزبان سهام پیغام حما
میرسانید و خود مغافر در وصول بمقابله رایات همایون
هیبت و احتشام بندگی پادشاه اسلام پی و سبیل
دست جنوة ایشان از کار بی برد و ناوک سهم و
خنجر و دشمن کد از دست نواز بی وساطت تیر و کار
ایشان مجروح می گردانید اگرچه لشکری چون کوه آ
گرد آمده اما چون توده خاکستر که عواصف صرصر بر
یک لحظه مجال قرار نیافت و چون خرمن کاه که برق

بران جهد بی نا نجیر تا چون شد آسمان دانند که خنجر بید را با تیغ
آفتاب چه مقدار برابری میسر گردد و گنجشک ضعیف اگر چه
بعدد بسیار بود بمقابله با ز بلند پرواز چند توقف تواند
کرد بسموم قهر جان گزا نشیمن نوشته بعنف دشمنان نا کامران
وجود حاکم و محکوم بر امتحان دل گرد و تند باد سطوت و باس
جهان سوزش دود دمار از وجود ایشان برآورد بحمد
استغفر الله تعالی العظیم امداد عنایت الهی با مداد تایید
و جنود ظالم تر و بهار آن زنگ از بنوه با منهزم گردانیده بلوامع
توفیق و مراحم ایزدی از مهب نصر من الله و فتح قریب
آن فوج پر شکوه را منکوب و مخذول کرده در حال بانجا و
ارجا مملکت متفرق گردانید

شعر

لما رأوا و حبل النصر منفصم   ولم یجرب غیر عوان اسلموا الحیلا
وضاقت الارض حتی کان هاربهم   اذا رأی غیر شیء ظنه رجلا

چون دولتشاه روی بهزیمت آورد اموال و نفایس و
رغایب و منقولات و خیول و دواب اولیاء دولت را غنیمت
گشت روز دیگر بعزیمت دار الملک کرمان رایات منصور
نهضت فرمود و ماه منجوق رایات از مطلع نصرت الهی بر آمد

حبل النصر منقطعة

و آفتاب طلعت همایون از انوار عنایات ایزدی استناره
پذیرفته چون بشاها باد که یک فرسنگی شهر باشند نزول
فرمود و منادی عون و تایید سبحانی ندای شوکت و جلالت
بجنبانید آن خطه محروسه رسانید و صدای صیت عظمت
و اقبال گوش هوش ساکنان آن دیار ممتلی گردانید
پیروز برگشته بختان در مقام نفاق و مبت ایستاده بود
و دروب و قلاع را بر روی آن کار که جز بیوفایی با بندگی
پادشاه هیچ خدمته چهره بسالت و رجولیت ایشان نخراشیده
سپرده بود و بادوی که درین مدت بحملهٔ جور و طغیان اسیر
آن بلا تاخته و تمام صحرا و دشت کرمانرا داخل کرده اند
بتعض خویش و اعوان و اتباع بغی و عدوان بمحافظه آن قیام
نموده هرچند روزگاری دم الهیت که خیالات باطل فرعون
منظور دارد با ظهور دولت اعجاز موسوی چه وزن و مقدار
باشد و الغای تسویلات ابلیس را با سطوع انوار نصرت محمدی
صلوات الله و سلامه علیه چه اعتبار گیرد ذره اگرچه
مرتبه بلند بجود پیدا کند در مقابل آفتاب چه وزن آرد
خروج خفاش ضعیف بنیه با ارتفاع نیر اعظم چگونه

روباه را چه صید میسر شود همی   در بیشه که شیر ژیان در کمین بود
دو سه روزی بلعبات محاله تفاوتی پی کرد و از غایت تحیر
و انفعال حرکة المذبوحی مینمود بعد از ان چون بحکم للباطل
جولة ثم یضمحل نیران طغیان آغاز خمود نهاد و صفو زلال
اقبال شان ابتدای جمود کرد سلوک جادۀ استغفار پیش
گرفت و تشبث باذیال اعتذار نمود و از بندگی
پادشاه اسلام امیر رمضان آغاجی که آنها در آن لشکر منصور
بوفور قرب و مکانت مخصوص و از نزدیکان پایۀ سریر
اعلی بود بحسب التمس جلادت و مردانگی مستثنی است
بدان نامزد گشت که متوجه شهر گردد و مشعلۀ انزعاج او را
بزلال استمالت و فیض عفو و بخشایش تسکین دهد و صحیفۀ
جرایمش که موجب تزلزل ارکان اطمینان او شده باب صفح
و اغماض فرو شوید چون امیر رمضان بشهر رسید و عجاجات
ظنون و شکوک او را بسحایب عنایات بندگی پادشاه
اسلام منتفی گردانید و ظلمات اوهام را بانوار عاطفت بی
نهایت استنارت داد دولتشاه چون قضیه که بدان
ارتکاب نموده بود غایت جبان و تهتک می یافت بعوات

تا قواعد امن و استیثاق بر کنی رکین از ارکان دولت ابد پیوند
مستحکم گردانید و شب حادثه را بلمعات رای وزیری صایب
تدبیر روشن دارد بنا برین التماس نمود که دستور الملک خواجه
جلال الدین تورانشاه که از صراحت رای رزین قدم تقدم
در بساط سروری نهاده و بیامن اخلاق حمیده روحها را
بجانب محبت خویش معطوف گردانیده استمالت او را
کذری تشبه کند و مقاصد و مطالب او را ضمان نجاح گرداند
چون زمانه دانست که معظمات امور در ادراج عقول کفایت
تواند کرد و جلایل خطوب را صوایب آراء استکفا نماید
بزبان حال انشاد این بیت می کرد که بیت

نشود کار عالمی بنظام   گر نه پای تو در میان باشد

بعد از الحاح و مبالغه تمام رای اعلی بتوجه خدمتش مثال فرمود
چون بشهر نزول افتاد طبیب رای روشنش بشربت ترغیب
و ترهیب مزاج فاسد او را بحال استقامت نزدیک
گردانید و بلطایف تخویف و تامیل روی دل او را بجانب ارشاد
معطوف داشت دولتشاه تذکره مشتمل بر مطالب و مقاصد
خود بوسیله او بعرض پایه سریر اعلی رسانید و اجوبه آن

وجب

برحسب
ارادهٔ بزبان خامهٔ عاطفت صبا درگشت و رقم انجاح بر صحیفهٔ
آمال او کشید روز دیگر دولتشاه با اکابر و اعیان شهر
بعزم بساط بوس سریر اعلی بیرون آمدند و بغبار آستان
سپهر آشیان دیدهٔ امید روشن کردند بنده بندگی پادشاه
صنوف نوازش و انواع احسان بی امتنان ارزانی فرموده
و به تشریف خاص خلعت پایهٔ قدر او را باوج افلاک رسانید
در دانه که خونبهای او اگر صد بودی نیم بهای آن بودی
با حلقهٔ طاعت در گوش او کرد و رایات نصرت غایات
در ظلال سروری و اقبال بتختگاه قدیم و دار السلطنه
دبدبه نهضت فرموده اهالی و موالی از بادیهٔ احزان
و اتراح بمنازل سرور و افراح انتقال کردند و بعد تحمل
شدائد و ندامت بمیامن فرحه و استقامت رجوع نموده
مضمون مصراع طلع البدر علینا من ثنیات الوداع
نشید زبان حال همگنان شد و بمحوی گفته بیت
همه مرده بودیم و برگشته روز ∴ بتو زنده گشتیم و گیتی فروز
سرور دل خلایق گشت دولتشاه از نشوهٔ شراب غرور چنان
مست و مدهوش بود که با وجود طلوع چنین دولتی راه صواب

وجب الشکر علینا ما دعا لله داع ۱۲
انشده طریق الفتیه من ثنیات الوداع
موضع قرب بمدینه النبی علیه السلام یدخل منها
وداع اهلها ۱۲

نمی یافت و از مراسم شوکت و تجبر هیچ یار کم نمی کرد و غلبه
و ازدحام همچنان برقرار میداشت و کلید دروازها
بعلت آنکه بخدمتگاری پایۀ سریر اعلی موسوم است از
تصرف باز نمی گذاشت و کوتوالان قلعه را بجمله
آنکه بچاکری آستان سلطنت پناه کمر بسته تغیر نکرد
و چنان استماع افتاد که ارکان بغی و فساد با یکدیگر
مواضعۀ عهدی مجدد کرده بودند و آنکه در اثنای حال
پادشاه اسلام را که بصنوف حفظ و کلاءت ایزدی
محفوف باد گزندی رسانند و صاحب اعظم نظام الملک
ثانی صاحب زمان خواجه جلال الدین متعبل که واسطۀ عقد
وزارت و رابطۀ عقد جلالت بود نقش عبودیت بندگی
پادشاه بر نگین جان نگاشته و حبۀ محبت و اخلاص در
زمین جنان چنان کاشته که تا جان بر نیاید بر نیاید
این معنی را در خفیه مشروح عرضه داشت کرد بنا برین
نایرۀ غضب خسروانه اشتعال پذیرفت و دریای خشم
و انتقام موج زد و آن روز برگشته بی وفا را با جمعی
از امرا و اعیان که با او اتفاق کرده بودند بشمشیر لقمه کرد

زلن

بیت زلف داردش بسر بسوزن ببر بند اجل خلاد در دل هر که خلاف خال عصیان بافته
خیال کارزار در سر بود کارزارش آمد تصور کبر و دار اگر
بود کبر و دار نصیب یافت کمندی که بر کنگره اقبال
انداخته بود پای بند ادبار شد و آنچه وسیله کام
ساخته بود سبب حمایم شد بخیال سروری سمت آستین
عصیان بر آورد تاج عمر بر سر نهاد بمتاع غرور خیال
مهتری خرید اما نقد جان در پای آن ریخت منت
ایزد را جل جلاله که هر چند مواد سودای فاسد در دماغ
مخالفان دولت تراکم پذیرفت بآب و سبزه تیغ جهان
کشای مداوات آن استسقا نمود و هر چند غبار خیالات
باطل او فات رسید و صلاح ابنا را مکدر کرده بند
باز نفحه رای انور از ازاله آنرا سهل دانست چندانکه
از مواد ظنون کاذب جهان روشن را بر خلائق تاریک
کردند از برق حسام خون آشام انجلای آن میسر گشت
و بآرائی فاسد مزاج ایام را از جاده استقامت منحرف
گردانیدند طبیب حاذق فکر مشکل گشای تکفل صحت آن
بواجبی نمود شعر ما اسود لیل الظن فبک لطامع

الا تبلج عن ید بیضا، و چون روی زمین از خبث
وجود آن ستورنجان پاک گردانید و مشارب دولت را
از فاد دو دات اخلاق ذمیمه آن طایفه مستصفی کرد و زلال
عدل و انصاف همچو دکان رضا جور و اعتساف گسترد
و از فیض احسان پی انتهای تشنگان بادیه حیرت
و افتقار را سیراب گردانید شعر فی راحتیک الرزق والاجل
و بعزمتیک الامن والوجل لوکان لطفک فی الجنوب لما
طافت به الاسقام والعلل بعد از آن رای اعلی بتمهید
مقدمات حضرة جمن اقبال انتهاض نمود و خاطر با عنان
رایات همایون تجلیه مرآت ضمیر کرد و باصابت این غرض
تیر تدبیر را بدست رای صواب داد و بنیل مقصود آخر فکر را
با اول عمل متصل گردانید و چون ابر سپور عزمش بر حسب
ظاهر سلوک جاده مستقیم طاعت و انقیاد می نمود و لباس
فرخندگی اختیال فراتر بر قامت احوال خویش چالاک میدانست
عنان همت بصوب انابت ابدا و تعطف و اشفاق دریای
او معطوف گشت و بمساعی اخلاق کریم که از مهب استمالت
دم از اعانت جانب می زنید غنچه مرادات او شکفانید

واو نیز باظهار صدق طاعت صنوف ضراعت را اقامت
می کرد و در تضعیف مواد رقیّهٔ غایت اخلاص نسبت مبذول
میداشت و فرمان اعلی را بعد از استماع ملابس مرحمت
عاجل مواعید مرغوب بعواطف آجل اصدار می نمود
و بعد از آنکه امانی باسعاف معجل الاقتران پیرایه ذروت
و وعده‌های دلپذیر باینتاج نتیجهٔ مراد سمت صدور یافت
بنابرین در ظل رایات سلطان قطب الدین اویس
باستلام سدهٔ جهان پناه احرام بست و دیده امل را بکحل
غبار آستان سلطنت آشیان روشن گردانید و نیز با
مکارم اخلاق خسروانه نوابد صنوف فواید ملکی و
ملکی برسم نزل مقدم او را پیشکش آورده و بکیل احسان
بی امتنان جناب مواهب جاهی و مالی مستنیل با حضر
مورد او را بیش کشید نقد هر مراد که دست ممتنانه او
بکیسهٔ امید رسانیده بود مع القدوم بر سر خود نثار
دید و منشور رهبر کام که منشیان وهم و خیال بیرنگ اختراع
آن انداخته بودند مع النزول بطغرای اجرا رسید و بعضی
سیورغال از کمر مرصع و شمشیر و ملابس فاخر اختصاص

پذیرفت و مملکتی هم و ولایت اربعه علاوه اقطاعات
بوی مسلم فرمود با این همه بسط بساط مکرمت و نوال
و تمهید مهاد اشفاق بحکم انی بن خایف از تذکر بیخود بها
یا بغی و آنچه در خاطر داشت که در زمان مستقبل از قوت
بفعل رساند او خوف و استشعار بخود راه میداد
خطبون تهیب و احتشام بنهال وجود او را می لرزانید
لب از تبسم او خندان و دل از بیم انتقام گریان بود
و دماغ از جام مالامال بدل آمال نشوان و جان از مکافات
سیات اعمال هراسان و لرزان شعر
اتاک یکاد الرأس یجحد عنقه و تنقد تحت الذعر منه المفاصل
یوالبصر منهب الرزق في الرزق مطمع و ابصر حتف الموت و الموت هائل
آما چند روز توقف نمود و مشرب عنایت بی نهایت ما
از شوب کدورت مستصفی و آفتاب فیض انعام را از غمام
انتقام منجلی یافت شربت خوشگوار رجا را از منغصات
خوف بی بهره دید و مذاق امید را از اسباب بیم نقی
الذیل و الجیب یافت با دلی منشرح و املی فسیح ملازم
بارگاه جهان پناه گشت و بعد از چند روز اسبخان نمود الدرع

که مودن

که مصورات خود را حیف کند و چون رایات ظفر پیکر نهضت نماید
دو هزار سوار از مردان پیروز کار و شیران کارزار اعداد
کرده در سلک خدام موقف اعلی منخرط گردد چون قضیهٔ امرا
مغول بدین وجه تقریر پذیرفت همگی همت همایون بر تنظیم امور
عساکر منصور مصروف گشت و کلی خاطر خطیر متوجه استیناف
عزیمت مبارک مقتضی خلد الله عوان نصره و قال بنصر اعوان
دولتش قایم نموده ذات انصار تایید و ظفر تا بید انصار
حشمتش میان بسته چون سایهٔ آفتاب از محل اعتدال
ربیعی انحراف نمود و ابتدا امتزاج فصلین طبیعت هوا
بجانب حرارت مایل گشت رایات همایون با لشکری مشحون
از اشاهب رجال و نخب ابطال و مشاهیر میادین الطعان
و مساعیر نیران شجاعت **شعر** بجحفل مثل البحر لیس اخضراره
من الماء لکن من حدید مسرد بعزم تسخیر ممالک فارس نهضت
فرمود و نود دعوات مستجاب بدرقهٔ راه و صنوف فتوحات
مستطاب در منازل همراه و چون چند مرحله منطوی گشت و بحدود
سردسیر و منبر نزول فرمودند امیر مسعود غنمتی بر حسب میعاد
با طایفهٔ لشکریان و اجناد بشرف بساط بوس پایه سریر

اهالی استعداد پذیر رفت و داد از فیض و احسان فیوض الفضل
بریاض آمال خویش فایض یافت و امداد عاطفت خدیو
زیادت ابد انجه در مخیله و ضمیر بود مشاهده کرد و در سایه
چتر جهان کشای چنین لشکری تمام دار و گروهی بی شمار
بممالک فارس توغل نموده حاکم آنجا را بر حسب دلالة
دولت چون رایات همایون مرحله پیرا مرکز اقبال ساخت
خاک آستان سلطنت آشیان را چون نور دیده مراد گردانید
و از استلام فوائد مزید اعلی معتنق نیل امانی گشت و
همچنین اشراف اطراف ادراک ملازمت بارگاه جهان
پناه را ابتدار می نمودند و به تشبث اذیال مرحمت
مسارعت می جستند با یکی قریب به شهر نزول افتاد
تختگاه را رافت و انصاف آن را با رجا و آنجا مملکت منیع
گردانیدند و حامیات معدلت و سیاست را به هر طرف
تعیین فرمود تا از رکضات سلیمان زمان و جنود
نود شمار ضعفا رعیت منحطم نگردند و از تند باد
صدمت عساکر منصور گرد فتنه و فساد انگیخته نگردد
مقارن وصول رایات همایون مبانی ثبات و قرا

ممالک

مخالفان متزلزل گشت و قواعد تمکن و استقرار ایشان
منهدم شد و هر زمان از مخایل اقبال دلیلی واضح ظاهر
می گشت و از دلایل دولت و حشمت وجهی روشن
لایح می شد تا در اثنای این حال ارادت قدیم قادر حکیم
جل جلاله چنان اقتضا کرد که مزاج همایون از اصابت
عین الکمال متأثر گردد و ذات شریف نبیل درجات
را متغیر گردد و غبار مرضی مؤلم بساحت ذات مبارک
تطرق یافت و مشرب اوقات شریف از قاذورات
حوادث زمان آشفته شد عجب از عرض مرض که با چنین
جوهر پاک از چه روی آمیزش یافت و شگفت از الم
سقم که با چنین ذات همه لطف و کرم چگونه مداخله
نمود قدمی که از رفعت بر تارک سپهر بود چگونه
اثر آلام بوی رسید و پایی که از بلندی جاه بر دیده ماه
بود دست رنجوری بوی از چه طریق واصل شد
ذاتی که از جوانب دعای زنده دلان محفوف بود
طوارق حدثان از کدام جهت بوی رسید و وجودی که
سراسر مظهر منافع ارجمند بود مضرت دگر نداز چه روی

چتر جهان‌گشایی شارق نگردد بهر جانب مستغرق شوند
در اثنای چنین حالتی که مقدمات حصول مطلوب
مرتب گشته و اسباب نیل مقاصد مهیا بود امرا و اعیان دکنی
و جرمای بلوم جبلت و شوم طبیعت معاودت نمودند
و سر مکنون مخالفت را اظهار کرده یکبار رخ از ... برتافتند
و بجملگی هزیمت نموده بمملکت کرمان مراجعت کردند
چگویم از خامهٔ خود شرمسار گشتم و از کلک وصاف
منفعل شدم از بس که بتقویم و اعوجاج این طایفه
مسطور گردانیدم و عیوب و ارشاد این گروه را شرح
دادم العجب العجب هنوز پشت نیزه از بار کارزار
راست نگشته خنجر خلاف از چه روی بی تو اند کشید
و زبان تیغ در دهان نیام هنوز خشک نگشته حدیث
نزاع از چه وجه گذارش پذیرد زمین از خون کشتگان
هنوز نم دارد گرد آشوب چگونه می توان انگیخت و جسمهای
زخم از انفجار دم ابطال باز نه ایستاده سیل فتنه
چگونه می توان گردانید منازل دیار رستاق هنوز با خون
آمیخته بعزم خلاف اسپان را نکی آب میدهند و در معرکه‌ها

از گذشته پیشه ماندن خیمهٔ مخالفت بکدام صحرا بر زنند بلی
دأب معاودت با پیشتر آن گروه آنکه هنوز زبان بتمهید
عقد اندو اطلاق نیابند که تجدید کلمهٔ عصیان کنند و از دیده
هنوز آب امان نخورده آن که حرمت بی حفاظی در چشم گشته
عهد شان خود شکستن بهانها دوستی و دلیشان در
نزعانجت جانب حفاظ رعایت اگرچه این قاعدهٔ مذموم
از ایشان معلوم بود و ابدا این خلق ناپسندیده
از ایشان مترقب اما بی آنکه صف قتال آراسته گردد
زینت فرار در منصور نبود و بی آنکه آتش جنگی اشتعال
پذیرد نقش لباس عهد را از دیبای در صحیفهٔ سینه آمد

بیت

من دانستم که عهد و پیمان مرا درهم شکنی ولی بدین زودی
ندیدم چنین حالتی که انگشته از مرض بنهایت رسید
والم وجع بمدارج غایت ترقی کرده انجمن غدر
اندیشان عند و چنین لشکری جرار و بی نفر را
بزنهار بزین تزلزلی بیش از قیاس بحال لشکر منصور راه
یافت و صعقتی تمام بقاعدهٔ ثبات اولیای دولت
رسید و بجنگی راه مراجعت پیش گرفتند و جادهٔ انکسار

سلوک

سلوک نمود هر چند چون کشتی قلعهٔ بهردلان در اضطراب آمد
بکوه حلم و ثبات بندگی پادشاه لنگر وقار انداخته بود و چون
آتش انزعاج کماه بالا گرفت خاطر خطیر آب تسکین بدان
میریخت امّا تلاطم موج اضطراب نه بدان مرتبه بود که آرام
می توانست یافت و بهبوب صرصر انقلاب نه بدان حیثیت
که سکون می پذیرفت و از لفظ گهربار شنودم که در آن زمان
با عساکر فرمودند که هر گرانراعی با منست اگر در مرض چندان
تخفیف بودی که رکوب میسر شدی تسکین این آتش به آب
تیغ جهان گشای آسان گشتی چون حال برین منوال است و تاوق
مرا درمیان لشکرگاه بعضه یا بزمانی که مرادوی مرضی توقف و
قدرت مقاومت باشد امرا و ارکان دولت بمصابرت مدد
دهند و اگر صورتی دیگر روی نماید لشکر یا نزا براحت احتیاج
نباشد امّا بهیچ نوعی مطاوعت نمودند و چون روز از نیمه بگذشت
ازان لشکر انبوه دو فوج عیان گرد چندان کرده بغیر از معدودی
چند از ایناقان در پایهٔ سریر اعلی نمانده بودند و چند از آتغاقان
در پایهٔ سریر اعلی نمانده بودند چند کس از خواص مقربان
پیش جادهٔ وفا و ثبات سلوک نکرده رایات ظفر بکرد انهضت

ضرورت افتاد و چون مزاج همایون که تا قیام ساعت و ساعت
قیام در جادهٔ استقامت باد درین حال چنان ضجیع استیلا
مرض و طریح فراش الم بود که بر پا نیز جهان نورد سواری
نمی توانست کرد بلکه تحمل آنکه با ستر پا کشند نداشت تا دکان بدو
چند منزل نقل کردند بدین دستور داروا اجال باز خواند و بیش
ازو صورت نموده عرصهٔ مملکت را به اضداد می بایست
گذاشت لیقضی الله امرا کان مفعولا تا جهانیان را
محقق و مقرر گردد که قوت و شوکت مخلوق در تحصیل مرام
مدخلی ندارد و عدد و عدد ذوربابت تیسر امانی فایده ندهد
تعز من تشاء و تذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر
و نیز چون در قرون ماضی هیچ پادشاه را چنین اتفاق افتاده
دست نداده که از چنان حال ضعف بعد چهار پنج ماه
دست التجا بدامن دولت پادشاهی دیگر زند یا رخت دگر
در کار و بار او بدید آمده باشد بجائیکه همچون خودی مسند و
گرداند مملکتی چون کرمان مسخر کند و متعاقب بعزم تسخیر فارس
نهضت فرموده چون شهر را مضرب خیام دولت و مرکز
عظمت گرداند روزگار خواست تا دفع عین الکمال را سپندی در آتش

نهد

وچشم زخم ایام را عقده تعویقی پیدا کند تا از فتنه انگیزی
دولت تیز آرام شود و اسب مراد از تیز روی بسر در نیاید بیت
هران کاری که آغازش بود سخت سرانجامش بنیکی آورد بخت
کوته نظران تصور کرده بودند که ازین رجوع منقصتی بجناب
حشمت عاید گردد و غبار باختلال اهبت و اقبال او از جوانب روی
نماید غافل از آنکه آسمان را از باز گشتن چه نقصان و مشتری
را از رجعت چه منقصت دریا را از جزر و مد چه زیان باشد
و ماه را بیشی و کمی ضرورت افتد شرع آینه گر فرو لازم حال
باشد تیغ برآن را مضا و اشتلام تیز او فی دست دهد شعر
وللنجم من بعد الرجوع استقامة وللشمس من بعد الغروب طلوع
آفتاب برج سلطنت را اگر اندک غیبتی شد چه شد العود
احمد خواهد خواند و مهر سپهر خسروی را اگر انخفاضی + فی د
چه افتاد چه باعث بر کات ان له عندنا لزلفی وحسن مآب
شامل حال او خواهد بود و چون رایات همایون بدار السلطنة
کرمان معاودت فرمود و تمهید قواعد تدارک آمال را
بالنصرة و الاقبال مشاورت کرد و جمع میان ترتیب عساکر و استمالة
رعیت برحسب استطاعت تقدیم فرمود با آنکه کرمان گیتی

خراب بود که پایان بنظر آن وفا نتوانند کرد لشکری چنین انبوه را
بطلاقی رسومات و انعامات فی اعداد اهبت و اسباب
جهان فرمود که ضعفاء رعیت مستاصل نگشتند و اما بلی
و متوطنه در ذیمه بار اضرار نماند و در بیم آن مرغ همت
بلند آشیانه از معیشت رعیت بجلال استنزال جایز نداشت
و از آب خورد نزول دو مضاجعت رخصت التزاع نفرمود
بمنقبه بنای بر عزت و استغنا بکمال التجا بمخلوق کرد
و آلوده نکرده و من بدا علو همت ابا بغبار عجز و اتضاع ملوث
نگردانید از فرو نشست نفس نیز مدح جوئی هیچ مرتبه فرود دنیا
نبود از درجات معالی بلو نفاسی هیچ انقاض و انداشت که

شرف نفس

للمتنبی شعر و اذا کانت النفوس کبارا
تعبت فی مرادها الاجسام و حاشا که این معانی بر تکبر
حمیونی بود و استکبار پی منعی حمل و وجه ذات همایون
بپایه انکه آستانش رفعتش مماس سطح سماک باشد یا در [illegible]
خاک نشین تواضع از خاک استغنا نمایند با انکه وجود اجمم
فرود قدر رفعتش منزل گزینند با ضعفاء رعیت و اهل صلاح
فروتنی عادت کرده اذلة علی المومنین اعزة علی الکافرین

بلکه

بلکه مراد آنست که درین مدت که ظاهرا ایام بعضا عدات دشمنان
انتهاض نموده بود روزبروز کار روزگار روزبروز کار بد رفته
موافقت مخالفان پیش گرفته چنانکه دأب اهل دنیا باشد
بوسیله التجا باشراف رونق کار و بازار خود بجسته و بذریعه
استمداد از ملوک اطراف یاری اقتدار قوی بداشته
بلکه تمام مقاصد و آمال را بر اساس تفویض و توکل نهاده
و دست اعتصام بعروة وثقی عنایات الهی مستحکم کرده اند
چنانچه نتایج قریحه سحرانمای بندگی پادشاه جهانگشا پناهی
در اثنای مقطعات که انشا فرموده بدان ناطق است

بیت
نبرده عجز بدرگاه هیچ مخلوقی — که بر بنای توکل نهاده ام بنیاد
هرکسی تدبیر کاری می کند — ما رها کردیم با نعم الوکیل

و اوقات شریف بمهام ملکی و ملتی موزع کرده اند و بنا عاجته
منیف را مستغرق مطالب علمی و عملی فرموده بزبانی که فصاحت
تدبیر امور ملک و رفاهیت رعایا داد و ارکان داشت بطریق
احسن و وجه صواب مصروف آن می کرده اند و باقی با قیاس
انوار علمی و اقتنای جواهر حقیقی و مناقشه علما و انشور و مجادله
فضلا هر کشور مقصور داشته و نکته اندوا هر جواهریابی که

تعطف بر روی این طایفه برگشاد یعنی ایشانرا اگر سهو و خطای
واقع کردند اولی آن بسلوک جادهٔ اعتذار آسان است
وانرا که بارتکاب ضلال وجه فلاح مخفی ماند ابیندرا کی ماتلافی
بلزوم انابت و استغفار میسر نمی‌شود **بیت**

عذر به آنرا که خطائی برسید   کادم از آن عذر بجائی رسید

هرچند افاضت امداد الطاف بیشتر فرمود ایشانرا
توغل بادیهٔ اعتساف بیشتر نمودند و هرچند بادی مکارم
اخلاق سعی در ارشاد ایشان زیادت کرد خبط عشوا و لزوم
ضلالت زیادت کردند از غرایب حالات آنکه مقدم
ایشان امیر سیورغتمش از اهوال مخالفت هیچ انتباهی حاصل
نکرد و از سحاب لطف و عنف که بهم در ایام آنزمین لغت
و مطاوعت بساحت حال ایشان بارید برق ندامتی
ایناس نمود از مثلات و عقوبات عبرتی بر نگرفت و
از آیات و نذر اعتباری حاصل نکرد از درکات انتقام
استشعاری بخود راه نداد و از درجات انعام استبشاری ننمود
امداد تربیت و نوازش پادشاه را که وسیلهٔ اقبال باشد
ذریعهٔ اهوال کرد اند و صنوف عاطفت و مرحمت را که مرافق

زبان رفو کار زبان زبان
زبان رفوکار زبان منبعد
بان که این بیت تقی دل
اگر چه مدت غفلت ور ازتنش تباه
زبان عذر چه به یکی کشد آن وارد
بیا که لطف شهنشه بیان آن نشنوه
که مندهم مشفع و ارچنین نیز ارد

والعذر عند کرام الناس مقبول ه

عذرا

نستجوا فی طغیانهم یعمهون

مثلیات،

صفت لطف و غضب الله

تجلی من دون ذلک فی تربیة

در صفت

غضب

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

لب شمشیر را چون لب نبات کشمیر بوسند و زمان فراغت وانس
بساط حریر را منزل خشن دانند و روز وغا از ابر معرکه
صاعقهٔ حمام در روز سخا از ابر سحاب جود فیض انعام بارند
در رزم سنجرهٔ تیغ شان چون نهال هنگام خریف سر ریخته
و در بزم کف کریم شان چون شاخ شکوفه در بهار درم نثار کرده

شعر

لکم ثمرتا سطو و عفو فهذه زعاق و هذا نیکم زلال مبرّد

امیر سبوک غنمش و تمام امرا چون از نهضت رایات همایون سیل
تحیّر و اضطراب را از نهایت بجوانب متفرقهٔ خویش دیدند
باران شدت و عنا را از همه جهات بساحت خود باریدن یافت
چه یقین می دانست که بمقابلهٔ نور جبین جهان آرای که از مشکوة
عنایت یزدانی اقتباس یافته آتش جدال نتوان افروخت
و بمواجههٔ فر یزدانی رایات همکار فتح نتوان افراخت بحیلکی
بحمایت قلعهٔ کوه رفتند و باهتمام شعاب و هضاب پناه بردند
و بر حسب فرموده لو یجدون ملجأ او مغارات او مدخلا لولوا الیه
و هم یجمحون دست استکبار بسلسلهٔ عن جبال از آستین اشتغال
بیرون آورد و بپای عصیان سلوک جادهٔ طغیان پیش گرفت
هر گاه که منتهز فرصت می یافت بمیدان قتال بی آمد

عمّا احتسوا بأنس الوداد منتبهین

انما الزعاق الملح صحاح

و بسفارت نیز حکایت تمرد ادا می کرد و بزبان نیزه و شمشیر
حدیث جنگ و ستیزه را باز میراند هر چند هر نوبت که
کارپیشانی کارزاری کردند کاربندگان حضرت بدان ساخته
شد و هر گرت که دریای فتنه را آشوب دادند گوهر ظفر در کنار
بندگان سریر اعلی آمد اما بنا بر آنکه مواضع حصین را ملجأ و ملاذ
ساخته بودند و معاقل منیع محل استظهار کرده اینمعنی رقاب
ایشان را بربقهٔ تسخیر آوردن بزودی میسر نمی گشت و تذلیل
صعوبات آن گروه بسهولت دست نمی داد بحکم الامور مرهونة
باوقاتها انفتاح این باب مغلق را از جد و اجتهاد رای علی
منتظمی خواستن ضرورت اشتداد دولت علیا بر وقوع مراد از خاطر
شریف اعلی توقف می طلبید بنا برین همت همایون قواعد ثبات
و استقرار مستحکم فرمود و عزیمت اقامت درین صحرای پر مشقت
پیشنهاد خاطر گشت تا بتصبر بر بیخ آن مقصد فرو برد و با جید اعتناق
آن خریدهٔ دلربای پرورده باشد آید ایام دشتها با حوادث
لیالی میگذرانید بنا بر آنکه آن صحرا از معمورهٔ بلاد دور افتاده
بود مدتی که رایات همایون را توقف بود تجرع کوه و بیش عسره
همگنان را نصیب شد و تربیت با خوش گوار مذاق عساکر منصور را

قسمتی

344

رضاءت علیهم الارض

قسمت گشت چنانچه از اعواز اقوات و آذوق همگنان در مضایق اعسار دفود افواج ایاس مشاهده کردند و از خلال این مشقت انوار اقبال استبنا می نمود و نفیس میدان تسنت که

بیت بجاره کشاده شود کار بخت — بدین شکوفه بهار زور درخت
بسختی میاز خاره دل مرمکیر — که کمر دو زمان تا زمان چرخ پیر

چون مدت محاصره تمادی یافت و دشمنان از نبقا و مدافع کشتند دست تشبث با نوبال استمداد از جانب سلطان اعظم قطب الدین شاه محمود مستحکم کرده بند و از بند کیش استنجاد کرده بمظاهرة المستغاثة نمود از انجا شاه اعظم نصرة الدین شاه یحیی با جمعی امرا و نوکران قریب یک هزار سوار بمعاونت ایشان غیمش نامزد گشت هر چند این ضرورت معنی دولت لایح شده از این مقدمه نتیجه امر موقوف علی حصول پیوست از ابتدا درخت خار بود و گل بار آورد و در ختم ظاهر گشت لذت نوش بمذاق رسانید عیسی این بکر مونشان

دمو خبر لکم — شاه چون بحوالی کرمسیر نزول کرد بندای فتح اقبال بمسامع علیه اصغا فرمود و صدای صیت دولت بگوش جان شنوده همت همایون را بجانب انیبا و پادشاه کامکار

لباس الطیف که در ضمن نام او بیست

اگرچه دست قضا پای مبارکش را مضرتی نرساند فقد نعوذ خدا
کمر بست و اگرچه بحکم سابقهٔ تقدیر ایزدی بیماری بذات شریف
راه یافت دولت صحت این درست و بحدّ مسکاری با
و ماه ذات همایون اگر بمحاق رنجوری گرفتار شد آفتاب
اقبال روی بارتفاع نهاد و کوکب برج سلطنت تا کرجه نقاب عقده
رسید ثواقب فتح و نصرت درخشنده و لامع گشت شعر
بجسمک الزمان نهوی و حیا   و قد یوذی من المقة الحبیب
و کیف تعلک الدنیا بشیٔ   و انت لعلة الدنیا طبیب
درین حال بنابر آنکه از قلت افوات اوقات مردم به مضیق
می گذشت و از انعدام طعام عساکر منصور زحمت می یافتند
ثواقب فکر مشکل گشای اقتضای آن فرمود که یکی دو منزل
تاخیر فرمایند و ازین مضایق لشکر سالم قسمه بنعام اتباع
فرود آورد و دشمنان تصور کردند که دواعی ضعف بخزانه
بدین تضییه باعث گشته یا اسباب عجز و انفعال بدین حرکت
تحریض کرده چون موکب همایون نهضت فرمود آتش قتال
برانگیختند و در مضایق در غالب که هم عساکر منصور نبود با ایشان
جدال مشتغل گردانید و درین حال نیز مزاج شریف از شدت

[illegible]

بعضی الفاظ هم
بدون نقطه نیز

۱۷ جمع جمل بر اعمال و عدد

[illegible]

سرادات علیه مقدسه حضرة
رساله علیه افضل الصلوة

تیمن بورود دولت واقبال

مدینهٔ مقدسه و طیبهٔ طیبه علی صاحبها افضل صلوات
الصلوات واکمل تحیات التحیات علی که شمّه از مبادی آثار
آن تمام مقاصد دنیوی تواند بود و نفحه از نسایم برکات
آن فتوحات این جهانی باشد تحفهٔ همایون بارگاه جهان
پناه گشت حضرت سلطنت پناه وظایف تعظیم و اجلال
آنچه در وسع امکان و مقدرت بود بجا آورد و ایشان تیمن بورود
آن هدیهٔ گرامی استسعاد یافته بتیسیر اسباب همایونی
و ظهور تباشیر اقبال دکامرانی متیقن و جازم شده بنهضت
اعتصام برده و تلقی آن ذات نصرت آیت مستحکم کرده بیند
سه منزل که رایات همایون نهضت فرموده بود الغ علی خان اقتضا
کرد که آن مسافت را یک منزلی طی کنند و آن سه روزه را یک
روز قطع کرده طایفهٔ طغات را مجال آن ندهند که بمتحصنی
التجی کنند یا پشت تمنع بکوه و قلعه باز گذارند زمانی که اضطرلاب
خورشید طالع ارتفاع سعادت گرفته دولت پایدار
اسباب کامرانی و اقبال مهیا کرده بود و رایات همایون بدین
عزیمت نصب فرمود

بیت

چون رکاب تو گران کرد عنان تو سبک
ای سپاهت را ظفر لشکر و نصرت بزرگ

قابل تکسیر فتح از آسمان کوه بدو که حصین العتاب هی حیدر الثانی که النصرة بمعک
چون نامه رایات همایون از ناحیه دشمنان برآمد و آفتاب طلعت
همیون از اینجا و آنجا آن دیار منور کردانید طایفه دشمنان
چون ذره در هوا متحیر و مضطرب گشتند و با آن همه گروه انبوه
در بادیه گریز فرار شدند و چون راه آنجا بمعاقل جبال مسدود
بود و طریق تخلص همکنان را میسر نمی شد بیشتر امرا و زر دار
دست تشبث بذیل استعطاف بندگی پادشاه زدند و اکثر
آن جمع توسل براحم بی نهایت نمود اما بیسود غنمش با پهلوان
داود غوری که از جانب شه ایزان امیر بود با معدودی چند
پناه بقلعه سلیمانی بردند و با این همه نخوت و استکبار زبان بعرض
عجز و انکسار متلبس گشت و از جنان تکبر و خودبینی بمقام تضرع
و مسکینی فرود آمد شعر عدوت اگرچه نماید چو خار تیز
نشود چو غنچه بیادی دریده مغفر او تراست حجت قاطع بدست یعنی تیغ
چگونه پیش رود دعوی مزور او و چون موکب همایون در پای قلعه
سلیمانی اطناب سرادقات دولت و اقبال ابد و تاد فتح
فیروزی مشید و محکم دانید رایات ظفر پیکر را بر کنگره کار تخت
مستحکم گردانید لشکریان افغانی و چرخهای عن آخرهم النجا بسایه حمایت

بی نهایت جستند و رئوس معتمدان بخدا بقیه هم خاک آستان
سلطنت پناه را بلب خضوع بوسیده چون تیغ لسان آتش بار کشیده بودند
آما بباد حمله فسرده مرده چون آتش زبان طعن دراز کرده تا
تیر باران نهضت منطفی گشته چون غنچه نیزهای غازیان از لی
بدست مکاوحه آب داده اند آما چون گل سپر بریختی آب رفته
و چون آفتاب خنجر که آید تیغها برکشید اما از غبار گرفتنی
نابدید گشتی **شعر** لما اذا ما شمروا تشیده نعیموا
صدور المذاکی والرماح المداعیا · اذا الخیل جالت عن صریع نکرها
علیهم فلا یرجعن الا عواریا · شعوذ اوان چون امیر مسعود غیبش
دانست که کار جان در کار دی با سختان رسید بهلوان جیحون
غوری را بهر طریق از آن مضیق خلاص کرد و خود ببنغ یا مقام
شفاعت و استغفار آورد امداد عفو و اغماض او وسیله
بقاء جان در روان کردانید · بندگی حضرت سلطنت پناه
برحسب فرموده کنی با لطف شفیعا للمذنب مسئله او را بزم
استجابت مرقوم فرمود و صحیفه خطلوب او را بعنوان انجاح مزین
کردانید بملابس عفو و اغماض سوآت سیآت او را پوشیده
داشت و نقوش جرایم او را باب صفح و اعراض محو کردانید

فإن الكمال الكمال الذي ... الآيات الحكم
... وتعفوا عن كثير

عنان نهضت را بصوب دار الملک منعطف فرموده فرود
امیر سیور غتمش با اتباع و اشیاع ملازم رایات ظفر پیکر گشته
طایر میمون دولت بجناح نجاح معاودت نموده همای سعادت
آشیان اقبال سیور غتمش تو چه مراجعت سپهر بنیان ظفر سر
نوشت داب عنان خرامید و ماه آسمان سلطنت با نور
تمام روی بخانه نهاده چون رایات نصرت آیات بدار
السلطنه کرمان معاودت فرمود آفتاب دولت روی بمدارج
ارتفاع آورده و گلشن سعادت غنچه مراد شگفتن از جانب
شیراز بندگی شاه کامکار نصرة الدنیا و الدین شاه یحیی
خسرو پیل تن صفدر با نوال شیر شکن بیت
بلند همت بیدار دل کریم نهال جهان کشای ممالک ستان کرا
بر حسب میعاد مقابعت دولت پناهی دار پیش نهاد ضمیر ساخت
و باتفاق نایب و شدید جاده موافقت بندگی پادشاه
اسلام پیش گرفت و جمعی غفیر از امرا و بهادران لشکر منصور
که در آن جانب ملازم بودند جاذبه دعوت بخود کشیده
ظلیل [illegible] جای داده با قریب هزار سوار از شجعان دار
عنان عزیمت معطوف داشته جون باد حمله سپهر گرداند
درکار

ذکر [illegible]

ذکر [illegible]

ندرکاب نهضت را چون قاعدهٔ حلم استوار کرد دستی که حامل نهر آ
روز شادمانی بود مصراع مراد از زمانه از آن شب زلف کوی
و زمانی که مبدأ صنوف کامرانی گشت بجانب یزد نهضت فرمود
از آنجا مبارکشاه اینانق و جمعی از امرا برسم منقلا پیشتر روان کرده آمدند
و چون بحدود خرانه نزول اتفاق افتاد آوازهٔ وصول لشکر دشمن
متواتر گشت و بنابر عزیمت ناحیه معاینه دیدار اعلی شریف
اقتضای آن کرد که منگلی بحکم با ظهار رسید و دلالت شوکت
و قدرت بوضوح پیوندد بنابرین اشارت فرمود تا خیمه
و وثاق را بر دروهٔ پشته بر افراختند و تمام شجاعان و بهادران
فرود آن قتال را آماده باشند ایشان چون از دور خیمه
اقامت را دلیل قرار دیدند از اسباب شوکت بسیار گرفت
در راه تقدم و مقاومت را بتاخیر و عنا که معوضی کرد بندگی
شاه از آنجا در ضمان عون و اقبال و کنف عنایات ذوالجلال بجانب یزد
نهضت فرمود و امرا و نوکران بندگی پادشاه که در سایه
رایات عالی از شیراز بیرون آمده بودند احرام کعبهٔ جلال
اعنی دارالسلطنه کرمان بسته و بندگی شاه یحیی از یزد نگار را
بپایهٔ سریر اعلی روان کرده آمد تا تمهید اعتذار نموده معروض گردانند

که نیاز بر ملکه خریده از شهر حیرون نواب‌ثت آمد و تمام اسباب
وجود و اسباب را که در اشیه درین وقت بر دولت ملازمت
بجا بتو نواب‌ثت مقید ولین سعادت را علی الفور اغتنام نمود
و مشتغر بو ضند کی بادشاه را بو صنول این خبر امداد فرحت و
ابتهاج روی نمود و از رشید و نجابت فرزند رشید بغایت
شادمان گشت و مبلغ سی هزار روپیه را انعام آن فرستاده را
اطلاق فرمود و بدیگر نوازش و عاطفت اختصاص داد
و بندگی شاه چون بیزد نزول فرمود چگویم وازین فرح بعد
از رشید ثت چگونه شرح دهم دفوف شادمانی بسیم عنان نیل امانی
بجانب همگنان انبساط یافت و صنوف اقبال مصاحب ادراک
آمال سایر ایام را نصیب شد بیت گفته بودم چو بیایی غم دل با تو
چه بگویم که غم از دل برود چون تو بیایی آنرا که چون غنچه دلی تنگ و جگری
خونین بود چون گل از باد صبا خنده شادمانی زد و آنرا که
بنفشه مثال قامتی در هم و خاطری دژم بود چون بلبل فراز طلوع
آفتاب خرم و دل گشاده گشت او بیاری دولت بلو بجانب
سلطنت را معاینه دید و دوستان بی ریا بطلوع کو
مراد منتفع شد بعینه بیت

با تو بهم است دولت لاجرم   هر کجا روی نهی بتو می نهند
بندگی شاه مقارن نزول این مسکین را جهت تجدید عهد استعطاف
و تاکید قواعد عهود خواست تا روانهٔ موقف جهان پناه گردانند
چه بر رای شریف مصور گشت که هر که دست رد بر پیشانی
درویشان پاکباز و مخلصان بی نفاق باز نهند تا حلقهٔ خلوت
خانهٔ ایشان را بدست ارادت نجنبانند و باز آورده خاطر ایشان را
بقبول نصایح مشفقانه نکته های امید بساحت مقاصد ارجمند
نتوانند رسید و بدین نجاح اقتطاف باکورهٔ امل نتوانند کرد
و حقیقت آنکه این مسکین بعزم بساطبوس حضرت اعلی حدود
عزیمت را تشحید کرده بود اما از بین ضعیفی استیفا نمودم و از
تصدی این شغل استعفا می کرد چه بر حسب شعر
دع الدهر کیف ما دارا   چون روزگار بیند که بازار نفاق
تیز است و قماع خیلت و تزویر رواجی دارد امثال این فقرا
کسی انزوا را باشد که از ده زبان سخن تواند گفت و بده
هزار مهر ورزد بدمن مسکین که از ساده دلی جز کلمهٔ اخلاص بندگی
پادشاه بوجهی که از عنفوان عمر باز یاد گرفته ام هیچ سخن بر
زبان نمی توانم راند و بر حسب خلطوا عملا صالحا و آخر سیئا

روزی که پیران از سر کیشان شنو که نصیحت پیران شیخ جان بود
تیزی بازار نفاق

جانبی را بمزاج کوبی بدست نمی توانم آموزد ازین قضیه چراغ نیک
جوانب بزندگی از دست میرود و خاطر خطیر ازین فقیر باز می
ماند هیچ فایده تصور نمی توان کرد و نیز هنگام آنست که بپای
استغفار سلوک جاده اعتذار پیش گیرم و بچراغ توبه
و انابت تیره شبستان لحد را اندکی روشنائی فرستم و صحیفه گناهان
ملی یابنده را به آب چشم ندامت فرو شویم چه زمان رعونت
کودکی و جوانی بهوا و هوس که در عنفوان شباب بر خدا
شیطونی بندامت هنگام کهولت چه استیلا تواند کرد اگر
فرط شوق تو المتتابع تماشای دیده امید از آفتاب
طلعت همایون هر جمله عنان تمک و تمامک از د
ازین فقیر نستاند و در غربتخانه را بدست بی صبری باز
گذاشته ازین معنا بهتر بود که تمامی چه از اختلاط
یاران ملی روزگار جفا پیشه طول سن و از اقتحام موارد ایام
جهان نبرد مستحکم اگرچه مراحل عمر را بپای عجله منطوی کرد
مملکت بوحی و بنا ذلیج را القابیه سریع توافقنی بسبب
باقدام رغبت مسافت آن راطی کردمی شعر
لا تعجبن بشیء من الدنیا فمن ... معظم حیوتی لغر بعدما غضبا
غرضت ... سمت

جربت دهری و اهلیه فما ترکت   لی التجارب فی وُدّ امرئٍ غرضا

امّا چون در بن التماس الحاح فرمود مشروط برانکه هیچ
نوبت دکر تفویض این شغل متعرض وقت این مسکین
نکردند قبول کرده احرام بست و در اثنای راه چنان
معلوم شد که رایات ظفر پیکر از کرمان بمبارکی طلوع
فرموده بعزم تسخیر فارس عنان همایون بجانب سردسیر
معطوف گشت این مسکین استفاضه از میامن فحوای
وحیث ما کنتم فولّوا وجوهکم شطره کرده بجانب سردسیر توجه نمود حصول مراد
یک نظر بی‌نظیر دیده امیدم بمطالعهٔ غرهٔ همایون روشن
گشت و لب آرزو باستسعاد شرف بساطبوس فایز شد

آخر دلم به آرزوی خویشتن رسید   وآنچه از خدای خواسته بودم بمن رسید

همان دو روز مقاصد بندگی شاه بطغرای نجاح مرقوم گشت
و خارج از مملکت یزد و تفویض نیابت سلطنت ممالک
محروسه و مثال وار انعامات املاک خاصهٔ شریفه یزد و نواحی
و تمام ولایت بوانات و سردسیر بر سبیل اقطاع علاوه
انعامات فرموده اسپی فاخر و تشریف و خلعت خاص
ارزانی فرمود و فرمان مطاع نافذ گشت که این مسکین معاودت

[illegible]

و چون آب جوی اقبال صافی و روشن طرهٔ سنبل شانه زده
باد صبا و زلف پرچم بدست مشاطهٔ ظفر مطرا جام شقایق
چون ساغر صهبا لبالب بادهٔ ارغوانی و کاس دولت
مالامال شراب کامرانی و درین مرحله شاه صفدر شجاع الدین
منصور از جانب یزد بتشریف بساطبوس عم جهانگشای
و پادشاه عالی رای استسعاد یافت و بصنوف نوازش
و مرحمت و انواع اصطناع و عاطفت اختصاص پذیرفت
چون موسم صیام تمام بر مفارق همایون نثار گشت و وفود
اقبال هم عنان ماه شوال روی بساحت جلال نهاد و اخبار
متواتر گشت که سلطان اعظم قطب الدنیا و الدین شاه محمود
با لشکری انبوه از جانب ان قصبهٔ الیق بجدیت و شجاعت
و بنا بر آن بقدح معلی از سهام سطوت و بسالت بسر خایان
نزول کرده و متعاقب از عزم تیزگام سرعت سیر استعارت
می کند و از برق خاطر خطیر طی مسافت استفاده کرده و میزان را
یکی پی کرده اند و قطع مراحل بام را تا شام اتصال می دهد
صباح را با رواح مقرون می دارد هرچند سورهٔ بلسان این الفرقان
این عجله انگیخته بود و غلو انجلا این بره افروخته اما فکر دوربین

بیان ۴

رمضان و عید

شجاعان

ارسنان سید

[illegible]

العجلة من الشیطان

352

با قبضهٔ شمشیر که پالاید خون   با آتش شمشیر که بالا گیرد

چون برق این خاطر از جانب خیر و صواب لامع گشته بود
و شمع این اندیشه از مشکوة ظفر و پیروزی اقتباس یافته
اعوان تقدیر بامضای این تدبیر انتهاض نمود شد
و انصار عون الهی تمشیت این کار بتقدیم رسانید موکب
همایون مخالفان را از پس پشت گذاشته روی رایت ظفر
پیکر بدار الملک مستقر انهضا داد مصاحب غرایب اثر خزاین ما یفتح
الله للناس من رحمة فلا ممسک لها اعداد بیوبرفته و حقایق
امید از فیض مواهب تؤتی الملک من تشاء و هیبات شاهد
در هر منزلی بسیاری از مقتضیات مطلوب بحیز حصول می آمد
و بسیاری از موانع مرتفع می گشت و در هر مرحله اسباب نیل
آمال بروی می نمود و امداد حجب از طلعت اقبال زایل می گشت
و بندگی سلطان قطب الدین چون از توجه رایات همایون خبر
یافت اخذه المقعد المقیم در قواعد فکرت صنوف ضجرت
محیط گردید و درمیان اندیشه نزول تحیر متطرق یافت تدبیر
جز آن نبود که متعاقب موکب ظفر پناه نهضت فرماید
اما چون ایشان یکدو منزل سبقت داشتند امکان وصول بکوکبه

اعمال اقبال و پیروزی

ای اخذه امر شدید یقعده تارة
دبقیه اخری من غایة الاضطراب
نوازل ظ
عالتحیر

353

تا دیک باید عنان عزیمت همایون بجانب مدافعه آن کرون
معطوف گشت و بنا بر آنکه از معسکر اقبال تا جهد قتال
مسافتی بعید بود آفتاب سپهر خسروی که چون ماه که در شب سیر کند
از شام تا بام یک لحظه آرام نگرفت و از زواج تا صباح یک
لمحه استراحت نجست بعزم معانقهٔ مراد وداع خواب و قرار کرد
و بنیت ادراک اهل با عزمات عجل همراهی گزید شعر
فلیلی غرار النوم اکبر همّة دم اثار او یلقی کمیاً مسقعا
پیابانی چون ساحت امید دور و دراز و چون پیشگاه
دیر باز فرود و فراز چون معاطف ظنون همه اودیه و شجون
و چون مهاوی و مضایق عداوت همه هضاب و اکام شعر
صحاصح ما للسارحات بها صحها ء مراد و لا للوادیات بها مرتع
چون طلوع آفتاب نزدیک شد موکب میمون با معرکه اندک
مسافتی پیش نمانده بود و چتر جهانگشای اظلال سایه افراب
بآن ناحیه کرده و از آن جانب مقارن آنکه سپیدهٔ سحر علم بر کشیده
بود رایات جدال افراخته بودند و پهلوان خرم بیز
نه تیغ آفتاب از نیام مشرق بیرون آمده تیغ قتال بر کشیده و تا
سلطان سپهر خنجر بیدرا آب داده شیر مرد خنجر بهتو بدست انتقام

نزد دو روز و شب

پیا باوی پیا پان

جدال

[illegible]

تعریف بانداز

جلادت

غرق شدن

المنه بوح همت و پای ثبوت اما جون پشه و باد صرصر بود
که چندانچه تثبیت خویش نمودند بجای نرسید و چون تیر از این
خدنگ و آتش تیز که هرچند جهد پیش کردند فوت نفاذ نیت
بکمر گشت تیغ می زدند اما بحقیقت آهن سرد بود که می کوفتند
و تیر بر جوشنها راست نمیکردند لکن مصراع
چنان بد که بر خاره ریزند [illegible] بواسطه آنکه از آن جانب
عساکر منصور کقطع من اللیل رسیده بود و از جانب دیگر رود
خانه بندا میر کدفع من السیل پیش راه گرفته جون ماهی در
کناره دریا باضطراب آمدند و چون مرغ در مضراب دیو قفام
نخبر چاره کاری ندیدند آخر الامر آنچه از ایشان در دامن و شر ابطال
لشکر بودند خود را در آب انداختند لا غرو از طوفان
ذات ممتلون [illegible] اختیار بدید آمد اما آنچه بخیمه کران
جواهر فرا آید نیز دیگران رسانند فکاه کاه خایضان بادیدگران
فنا اندازد مصراع کذلک غمر الماء یرمی و یغرق
و عبابت عمان اگرچه منافع بی کران انفس مضمنت کند اما
زایران را جانها در دست و پای تلاطم امواج سپری کرداند
بحکم بلغ السیل الزبی جون از آب تیغ جهان گشای غنیمل

[illegible]

روز جمعه صباح چون چشمهٔ خورشید پشت سپه گران سواری ارد
از دریای سپهر آبگون آتش برانگیخت و نقاد فلک از
بوتهٔ مشرق زر گداخته بیرون انداخت **بیت**
دماغ زمین از تف آفتاب   ببرسام شود ار در آمد ز خواب
مقابله دو لشکر بلکه دو دریای بیکران و دو سپاه بلکه دو بحر
بی پایان بمقام مقابله آمدند زمانه زا دل از حسرت و اندوه
خون شد که چنین دو برادر کامکار دو پادشاه صاحب
کمال جهانبانی که بمظاهرت یکدیگر اعدای دولت را
مقهور کردانیدندی و دشمنان ملک را منکوب گردانیدندی
مقاتله بقصد استیصال یکدیگر میان جد بسته‌اند و بعزم اضرار
انتهاض نموده در حال آتش جدال بالا گرفت و گرد
ناوردگاه بردی ماه پوشید لمعان بلارک در نقاب غبار
چون تعاقب لیل و نهار شد امتزاج ظلام قتام غبار با نوار
برق تیغ چون ومیض برق از خلال میغ تیز در عیبهای
زره چون نسیم در موج آب آمد شد گرفت و چون
اندیشه در مکامن ضمیر جای گیر شد و خطور رماح خطی در
دل جنگجوی در رود معنی باریک بخاطر سخن گوی گشت

356

از ین جانب بمخالفان ظفر یافتند و بعضی ازان جانب
غالب شدند فی الجمله اختلاطی عظیم دست داد و خود غبار سپاه
روی خورشید و ماه چنان بپوشیده بود که هیچ دو لشکر از یکدیگر
متمایز نمی گشتند و ابتر از نامور و غالب از مغلوب پیدا نبود
دران حال بندگی پادشاه اسلام میمنه قلب را بمیمنت
دریا بیار و دل کوه قرار مستحکم گردانیدند شعر
کأنّ ثباته للقلب قلب   در چنین حالتی که شیران معرکه
از بیم مورچه شمشیر هزیمت کردند و قوائم استقرار
دلیران از عواصف حمله متزلزل شد حضرت سلطنت پناه
اسباب ثبات را با دامن وقار مشدود و در ابواب تطرق
و اختلال بحال اقبال بمساعی تیغ ظفر پیکر مسدود گردانید
و لا غرو آفتاب جهان گیر را از هزیمت لشکر ستاره
چه باک و قطب پای دار را از غیبت نجوم چه نقصان
هم دران موقف که دریای معرکه در آشوب آمده بود
لنگر صبر و قرار انداخت بیت
کوه حلم تو هر آنجا که قدم بفشارد   خاک را باد کند آب ز آذر گیرد
و بهمان مقام که ریاح تزلزل جهیدن گرفته بود دست

ثبات و تحمل

[illegible]

فتح

که گوهر شب چراغ بحر اخضر افلاک را نتیجه افتاد بیت

تیغ تو که بر کشیدهٔ دولت است   چون فتح نشانهٔ آیت صولت است

از لمعان طلعهٔ ماه پیکرش از تاریکی رزمگاه مضمون انفر
اللیل عن الصباح روشن گشت و از درخشیدن انوار نجح
و اقبال از سنان رمح کینه ستانش حکایت انفرق الفجر
باطراف الرماح متشابه افتاد مخالفان راه هزیمت پیش
گرفتند و جملگی بشهر مراجعه نمودند بیت

آنجا که جواب لشکری باید گفت   شمشیر تو از زبان دراز است بگفت

ظهور آیات دولت

بندگی پادشاه بحوالی شهر نزول فرمود و ریاض دولت
بسحاب عنایات ذو الجلال مطلول و تیغ نصرة بدست دولت
و اقبال مسلول هر روز تنفیذ مخایل اقبال بر بام نیر سپهر نمود
و از دلایل فتح مبین صورت پیروزی روشن ظاهر می گشت
و بعد از سه چهار روز بعضی از کلوبان و سرداران شهر
متفق الکلمه گشته معتمدی را بپایهٔ سریر اعلی ارسال کردند
و سلسلهٔ عنایت بی نهایت را تحریک داده بدان جمله نوا
گردند که چون رایات ظفر پیکر نزدیک بارو تشریف فرمایند
ایشان دروازها تسلیم کنند سلطان قطب الدین چون حقیقت

با قضا بر بندان آمد

صفت [illegible]

صفت شب

[illegible]

گیتی تقویت یافت پادشاه فرخنده خصال بدولت محمدی
صلی الله علیه و سلم بمقام محمود فایز شد و جهرو جهان
کشای بیامن همت پیغمبری صلوات الله و سلامه علیه
بخت مسعود یافت بیت طلب را از انوار توفیق از
هر گوشه آفتاب نجاحی طالع شد و صبح سعادت از ذروه
خورشید تایید دلایل صدق لامع گشت بیت
چنان گشت گیتی که ما خواستیم خدایا تو چشم بد از دور دار
آغاز دولت اول دودی عمود را آخر نوبت بخت بیدار و اقبال
از ابتدا ضایعه نمود انگاه مبدا این جهانی بود این گل
مرادش نخست زخم خاری چشانید و آخر گل مرادش شگفانید
و صبح سعادتش اگرچه مسبوق بشب دیجور گشت مقدمه
طلوع خورشید بود آیینه دولت تا جلا دهند بر آیینش برند
بیجر این حمل بر تغییر صورت کردند و جام جهان نمای تلخ و شیرین
نماید حجابی ظلمانی پوشید کوته نظران بتصور خفاء اصلی کردند
زمانه لدپی چشم زخم سپندی در آن نقش بختش بی نصر ال
تصور محمود چهره اقبال کردند و تاری با صفای میراث گردد
ابری پیش آفتاب آمد طایفه کان نور اشت با لجانب برند

بسم

[illegible]

حدوث در علم

تعریف علم [illegible]

حسنه که این فقیر را میسر شد آنکه کشاف العلوم بتمامه
و حاوی در فقه شافعی رضی الله عنه و منطق و اشفی
از عوارف المعارف از انوار مشکوة تا طرایف اعتبار
نموده استفاده کردم بعد از آنکه شیخ الاسلام خیر جزا
منور فرموده شرح اصول ابن الحاجب از مصنفات
استادم سلطان علمای جهان عضد الحق والملة والدین عبد الرحمن
افیض علیه سجال المغفرة والرضوان والغفران ابتاح فرموده بروایع
نکات و بدایع کلمات آن مجلس بحر مثال را بدر لولوی شاهوار
گردانید و تقویت شرع شریف و تمشیت دین منیف را
بمکان و مکانت مولانا اعظم شافعی الزمان بهاء الملة
والدین عثمان که از غایت تبحر در سایر فنون بتخصیص
علم فقه مجتهد وقت و یگانه زمان بود علمی کامل و زهدی
تمام و عقلی وافر و حسن معیشتی بر وفق نظام ترتیب فرموده
بموجب احکام سابق ملابس آن منصب بقامت بزرگوارش
چالاک داشت تا چنانچه از وفور دانشمندی و بهنرکاری
آن جناب متعارف بوده تقریر حقوق در مهمات خویش
ارزانی دارد و بموجبی که از کمال عقل و علم خدمتش معهود است

تفویض قضا با ایشان

[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

360

نعم بی قیاس است ثمرهٔ آن شجرهٔ طیبه ونتیجهٔ آن مقدمهٔ
حمیده فرموده همگی همت آسمان قدر را بر اقتفاء آثار
این آیات که فی الحقیقه مفتاح سعادت دارین و وسیلهٔ
مرادات منزلین است مقصور فرموده تا فی و اقتدا
بمواجب آن فرمان کلید مقاصد و ذریعهٔ مطالب دانند
ومن الله التوفیق اولا بتلبیس لباس تقوی شعار
احوال ساخته مطمح نظر همت را بر آن مقصور فرمایند چه از
رای اعلی مخفی نباشد که تقوی حرز واقی و نعمت باقی است
ملجائی منیع که از حوادث دارین بدان التجا بود و عماد
رفیع که از تمسک بدان از طوارق حدثان خلاص توان
یافت ذریعهٔ نافع است که دین و دنیا ثمرهٔ نجاح بار دهد
و مشکاة منیر که در لیالی خطوب با نوار آن مهتدی توان
شد و چون بر حسب فرمودهٔ التعظیم لامر الله و الشفقه علی
خلق الله اصل و اساس حسنات بر دو قاعدهٔ رفیع
مبتنی است اولا تعظیم اوامر الهی که عبارتست از تتبع
بملابس شعار سید المرسلین صلوات الله و سلامه علیه
است پیش نهاد ضمیر منیر فرموده محافظت بر مفروض صلوات

ارث دین بتقوی

من اتقی ارتقی

تتبعنا احکام قرآن

اقتدا بحضرت مصطفوی

و انوار عزت قانون الوهیتی راه مطلوب محقق دانند و متابعت
آثار سید المرسلین و اقتفای سنن خاتم النبیین علیه افضل
الصلوات المصلین و اکمل التحیات سنت الصادقین را اکسیر
سعادت جاوید و نور باصره امید دانسته مواظبت
بر ادای مندوبات و مثابرت بر اقامت مسنونات بر نوعیکه موصل
بمقاصد ارجمند و وسیله اکید بمطالب بلند مقرون آید چه بحقیقت مقالید
امانی دو جهانی در ضمن متابعت فرمان اوست و مفاتیح سعادت
جاودانی در حمایت ملازمت آستان او هرکرا ایزد بدین طلب
دلالت کرد بسبب آن موافقت حضرت سدره مآب او گشت بیت

آنکه چون خاک نیست بر در او
گر فرشته است خاک بر سر او

متابعت شارع این سنن صلعم
ز اقامت سنن و فرایض و

و لزوم بدین طریقه مستحوذ بمواظبت چند خصلت مستبشر شود
اولا مداومت بر اقامت جمعه و جماعت و ملازمت حلق ذکر
و مجامع عبادات و ثانیا ببذل مجهود در جهت اقامت امر بمعروف
و نهی از منکرات و افراغ جهد مستطاع در دفع بدع و منهیات
و زجر فساق و دفع ملاهی و تخریب مبانی فجور و هدم قواعد
فسوق و تشیید مبانی اسلام و توطید قواعد شرع و
احکام و تمهید معاهد دین و توضیح مناهج یقین و تعمیر مساجد

و بقاع خیر و نذر را و قاف و ابواب البر و تعظیم شعایر الله و توقیر
علما و مجالسهٔ ایشان و تبجیل زهاد و استرشاد از ایشان
و تمام توجه بحضرت بی نیاز مطلق و عرض مسکنت و تذکر
موت و تنبیه اسباب یعنی لزوم بر موافق استغفار
و انابت و عکوف بر آستان استقالت و استتابت
و استطلاع بمداد ذنوب نامتناهی و دوام شکر و اعتراف
بعجز از اداء محامد الهی و محاسبهٔ نفس و اطلاع بر تقصیرات
و مثابرت بر لوازم خضوع و اخبات و انابت الیه فرمان
و الشفقة علی خلق الله چون سلوک پادشاه برین دستور
میسر می شود و راه بهشت ایشان را بدین جاده آنست
مقتضی رای صواب آنکه از حضرت انصاف و معدلت را
ذریعت نجاح و اشاعت عدل و احسان را وسیلهٔ فلاح
دانند بسط بساط داد گستری را مستدعی اسباب کامکاری
و تمهید قواعد نصفت را موجب دوام ایام جهانداری
دانند قوت بازوی کامکار را از تقویت ضعفا رعیت
بیقین شناسند انتظام حال اقبال را بجبر اختلال شکستگان
تصور کنند افروختگی آتش دولت را از اطفای نایرهٔ ظلم و فساد

دانند و مغموسی کاخ سلطنة را از وفا هیبت حال بیچارگان
تحقیق کنند و از آن حال غافل نباید بود که روز عرض اکبر
در موقف حساب از نقیر و قطمیر احوال رعیت تفحص باید نمود
و کلیات و جزویات را جواب گفت چه حکمت الهی در
تقویت بازوی پادشاهی آنکه ضعفا خلیفه از صدمه
اقویا خلاص یابند و افتادگان از بطش شدید ستمکاران
رهایی بینند **بیت** نزاید ز دارنده بازو که داد
بزور بازو این چنگ فرخ نژاد   بدان داد تا دست فریادخواه
بگیری برآیی ز تاریک چاه - الهی این مسکین پرگناه با تعاظ
از این معانی اولی است و بقبول این نصایح که اسباب سعادة
دارین با منت اجری از مضمون فرموده یا ایها الذین امنوا
لم تقولون ما لا تفعلون مستحی و شرمسارم که با نامه سیاه
زبان نصیحت بر گشاده ام و خویشتن از آن غافل و بر صحیفه هر گناه
خامه را با جرای نصایح روان کرده و خود از آن اهل در عین جواب
مردم را به بیداری می خوانم و در غفلت خوابهای باز
دیگران را بصلاح دعوت می کنم **بیت**
عالم آنکس که بد نکند   نه بگوید بخلق و خود بکند

زار ازدوان زور بیابان که داد
دل باشند و فرزند فرخ نژاد

دعا و ثنا بات

یقولون بافواههم ما لیس فی قلوبهم

نخا

قال اسد الله الغالب علی بن ابی طالب کرم الله وجهه ورضی عنه

[illegible]

دار السلام ارزانی فرمای و ازان مشرب فضلی که
با وجود چندین گناه لب امید تشنگی حرمان مبتلا
نگشت چون یوم ولدت بحظی او تیغ مخصوص
فرمودی یوم اموت و یوم ابعث حیا بر این بیچاره
فیض دستگیری فرمای

بیت

در زمانی که با قصورم تضعیف و عجز با بخشای

بیت

در زمانی شفاعت که با ما بیم و هو
زبخشایش قرو مکدار مو

ولو انهم اذ ظلموا انفسهم
جاؤک فاستغفروا الله فاستغفر لهم الرسول
هر چند از حضرت مقدس حبیب صلوات الله و
سلامه علیه بغایت شرمنده و پیر لیکن ام و
اما با ذیال اخلاق کریمش که حقتعالیش از فرموده
وانک لعلی خلق عظیم است تشبث نموده ذات
مقدسش را شفیع می سازم وانه هو الشفیع المشفع
تا بمقام شریف لوجدوا الله توابا رحیما فایز شوم

بیت

نزدیک او چه تحفه فرستیم ما زدور
در دست ما همین صلوات و السلم الهی با دشاه جهان

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

364

يا اكرم الاكرمين يا ارحم الراحمين اللهم اشهد
ان لا اله الا انت استغفرك واتوب اليك
اللهم صل على سيد العالمين محمد وآله وازواجه
وعترته الطاهرين اجمعين كلما ذكره الذاكرون
وكلما غفل عنه الغافلون والحمد لله رب العالمين
تمت كتابة هذه النسخة الشريفة الموسومة
بالتاريخ المظفري بحمد الله تعالى وحسن
توفيقه في وقت صلوة الظهر
يوم السبت غرة جمادى الاول
سنة ثمان وثمانين وثمانمائة
الهجرية النبوية عليه السلم والحمد
لوليه حق حمده
كتبه العبد الضعيف
المحتاج سلطان علي
الشيرازي م

ثم انه لم يرحم شاه شجاع بن [illegible] سنه
ست وثمانين وسبعمائة [illegible]
[illegible] ٧٨٦

هذا من النسخة الشريفة [illegible]
[illegible]







